

آنان رفته شکایت کردند و دادخواهی نمودند، محمد بن الأشعث الخزاعی را بر مصر و افریقیه امارت داد. او ابوالاحوص عمرو بن الاحوص العجلی را بر مقدمه به افریقیه فرستاد. ابوالخطاب عبدالاعلی در سرت با او روبه رو شد. سپاه عبدالاعلی سپاهی بزرگ بود، ابوالاحوص شکست خورد، پس محمد بن الأشعث الخزاعی خود با سپاهی گران راهی نبرد گردید و اغلب بن سالم بن عقاب بن خفاجه بن سواده التیمی نیز با او بود. این بار نیز در سرت میان دو سپاه نبرد در گرفت. ابوالخطاب منهزم شد و اکثر سپاهیانش به قتل رسیدند. این واقعه در سال ۱۴۴ بود.

خبر شکست ابوالخطاب عبدالاعلی به عبدالرحمان بن رستم که در قیروان بود رسید. او به تاهرت گریخت و در آنجا شهری ساخت و در آن فرود آمد.

ابن الأشعث طرابلس را نیز بگشود و مخارق بن غفار الطایی را بر آن امارت داد. آن‌گاه به اصلاح امور افریقیه پرداخت و سراسر آن را در ضبط آورد. اغلب بن سالم را بر طبنه و زاب گماشت ولی مضریان به خلاف او برخاستند و به سال ۱۴۸ از آنجا برانندش. پس از چندی ابن الأشعث به مشرق راند و عیسی بن موسی الخراسانی را که از یاران ابومسلم خراسانی بود، بر مضریان افریقیه امارت داد.

اغلب بن سالم

ابوجعفر المنصور، اغلب بن سالم بن عقاب بن خفاجه التیمی را پس از محمد بن الأشعث الخزاعی به افریقیه فرستاد؛ با آمدن او اوضاع آرامش یافت.

در سال ۱۵۰ حسن بن حرب الکندی در قابس سر به عصیان برداشت و سپاهیان را به سوی خود کشید و به خلاف اغلب بن سالم برانگیخت. آن‌گاه به قیروان آمد و آنجا را در تصرف آورد. اغلب بن سالم به قابس رفت و در سال ۱۵۰ به مقابله حسن بن حرب بیرون آمد و او را شکست داد و به سوی قیروان راند. حسن بن حرب بار دیگر حمله آغازید و در این حمله تیری بر اغلب بن سالم رسید و به قتلش آورد. یاران اغلب، مخارق ابن غفار الطایی را که در طرابلس بود بر خود امیر ساختند، پس بر سپاه حسن بن حرب زدند. حسن بن حرب به تونس گریخت و از آنجا به کتانه پیوست و سواران مخارق همچنان در پی او بودند، تا پس از دو ماه به تونس بازگردید و به دست افراد سپاه کشته شد. بعضی

گویند یاران اغلب بن سالم در همانجا که اغلب کشته شده بود به قتلش آوردند. از آن پس مخارق بن غفار زمام امور افریقیه را - تا آن‌گاه که خواهیم گفت - در دست گرفت.

عمر بن هزارمرد

چون خبر قتل اغلب بن سالم به ابوجعفر المنصور رسید، عمر بن حفص معروف به هزارمرد - از فرزندان قبیصه بن ابی صفره برادر مهلب - را در سال ۱۵۱ به افریقیه فرستاد. او سه سال به انتظام امور آن ناحیه پرداخت، سپس برای ساختن باروی طبنه راهی آن شهر شد و ابوحازم حبیب بن حبیب المهلبی را به جای خود در قیروان نهاد. چون برفت، بربرها در افریقیه شورش کردند و عازم قیروان شدند و با ابوحازم حبیب بن حبیب جنگ در پیوستند و او را کشتند. بربرهای اباضی در طرابلس گرد آمدند و ابوحاتم یعقوب بن حبیب اباضی از موالی کنده را بر خود امیر ساختند. فرمانروای طرابلس از سوی عمر بن حفص، جنید بن بشار الاسدی بود. عمر بن حفص به یاری او لشکر فرستاد و با ابوحاتم یعقوب بن حبیب به نبرد برخاست. ابوحاتم سپاهش را منهزم گردانید و در قابس به محاصره انداخت و افریقیه را از هر سو شورش در بر گرفت.

ابوحاتم سپاه به طبنه کشید و عمر بن حفص را به محاصره افکند. در میان این محاصره کنندگان، ابوقرة الیعقوبی با چهل هزار تن از صفریه و عبدالرحمان بن رستم با پانزده هزار تن از اباضیه و جماعتی دیگر از خوارج، از صنهاجه و زنانه و هواره بودند. عمر بن حفص با بذل مال میانشان افتراق افکند. از جمله مالی به اصحاب ابوقرة داد و آنان بازگردیدند و ابوقرة خود نیز به ناچار از پی ایشان روان گردید. آن‌گاه لشکری به جنگ عبدالرحمان ابن رستم که در تهودا بود فرستاد او به تاهرت گریخت و این امر سبب ضعف اباضیه در محاصره طبنه گردید و از آنجا باز پس نشستند. ابوحاتم یعقوب بن حبیب به قیروان رفت و مدت هشت ماه آنجا را در محاصره گرفت. عمر بن حفص بیامد؛ چون ابوحاتم و یارانش از آمدن عمر بن حفص آگاه شدند، به مقابله با او رفتند. عمر بن حفص به اریس راند و از آنجا راهی تونس گردید؛ سپس به قیروان آمد و در آنجا حصار گرفت. ابوحاتم با سپاه اباضیه از پی ایشان بیامد و شهر را محاصره کرد و چندان محاصره را سخت کرد که عمر بن حفص به تنگنا افتاد و به ناچار دل بر هلاک نهاد و به جنگ بیرون رفت، و در اواخر سال ۱۵۴ به قتل رسید.

پس از قتل عمر بن حفص، برادر مادری اش حمید بن صخر به جایش نشست. با ابوحاتم بدان شرط صلح کرد که خود همچنان به طاعت عباسیان باقی باشد. بیش‌تر سپاهیان او به طبنه رفتند و ابوحاتم دروازه‌های قیروان را آتش زد و بارویش را سوراخ نمود.

یزید بن حاتم^۱ بن قبیصة بن المهلب

چون خبر شورش افریقیه علیه عمر بن حفص و محاصره او در طبنه به ابوجعفر المنصور رسید، یزید بن حاتم بن قبیصة بن المهلب بن ابی صفره را با شصت هزار جنگجو به یاری اش فرستاد. چون عمر بن حفص از آمدن یزید بن حاتم خبر یافت ننگش آمد که دیگری او را از محاصره رهانیده باشد، این بود که دل بر هلاک نهاد و به نبرد بیرون آمد تا کشته شد.

یزید بن حاتم به افریقیه آمد، در حالی که ابوحازم حبیب بن حبیب بر آن استیلا یافته بود و چون بشنید، برای رویارویی، با او عازم طرابلس شد و عمر بن عثمان الفهری را به جای خود در قیروان نهاد. چون او برفت عمر بن عثمان عصیان آغاز کرد و اصحابش را بکشت. مخارق بن غفار نیز خروج کرد.

ابوحاتم به قیروان بازگشت و آن دو از شهر بگریختند و به جیجل از سواحل کتامة پیوستند. ابوحاتم آنان را به حال خود گذاشت و عبدالعزیز بن السبع المعافری را به جای خود در قیروان نهاد و برای رویارویی با یزید بن حاتم به طرابلس راند. ابوحاتم به کوه‌های نفوسه رسید، سپاهیان یزید از پی او تاختند ولی شکست خورده بازگشتند. پس از این شکست یزید خود عازم نبرد شد و پس از نبردی صعب بربرها درهم شکسته و منهزم شدند و ابوحاتم با سی هزار تن از یارانش کشته شد و یزید بن حاتم به انتقام خون عمر بن حفص همچنان تیغ در آنان نهاده بود.

آن‌گاه به سوی قیروان در حرکت آمد و در نیمه سال ۱۵۵ به شهر درآمد. عبدالرحمان بن حبیب بن عبدالرحمان الفهری که با ابوحاتم یعقوب بن حبیب اباضی بود، به کتامة پیوست. یزید بن حاتم سپاه از پی اش فرستاد. این سپاه عبدالرحمان بن حبیب را به محاصره افکند، سپس بر او ظفر یافت و عبدالرحمان بگریخت ولی همه کسانی که با

۱. متن: ابی حاتم

او بودند، طعمه تیغ هلاک شدند.

یزیدبن حاتم، مخارق بن غفار را به زاب فرستاد. او در طبنه فرود آمد و در نبردهایی که میان وی و بربرها درگرفت، خلق کثیری از بربرها و ورفجومه و غیر ایشان کشته شدند و این کشتارها ادامه داشت تا آن‌گاه که یزیدبن حاتم هلاک شد. مرگ او در سال ۱۷۰ در خلافت هارون الرشید بود. پس از او پسرش داود زمام کارها را به دست گرفت. بربرها علیه او نیز خروج کردند؛ داود نیز از آنان کشتار بسیار کرد و به قیروان بازگردید. ما به ذکر وقایع او خواهیم پرداخت.

روح بن حاتم

چون خبر مرگ یزیدبن حاتم به هارون الرشید رسید، برادر او روح بن حاتم را که در فلسطین بود فراخواند و به مرگ برادر تعزیتش گفت و امارت افریقیه را نیز به او داد. روح بن حاتم در اواسط سال ۱۷۱ به آن سامان آمد و داود بن یزیدبن حاتم پسر برادرش نزد رشید رفت. یزیدبن حاتم خوارج را فروکوفته بود و بنیانی استوار نهاده بود، چنان‌که در ایام امارت روح بن حاتم اوضاع کاملاً آرام بود. روح بن حاتم با عبدالوهاب عبدالرحمان بن رستم که از وهبیه بود از در صلح درآمد.

روح بن حاتم در ماه رمضان سال ۱۷۴ بمرد. رشید در نهان منشور امارت را برای نصر بن حبيب فرستاده بود و او از خویشاوندان این خاندان بود. او نیز زمام کارها را پس از روح بن حاتم به دست گرفت تا آن‌گاه که فضل بن روح به افریقیه آمد.

فضل بن روح

چون روح بن حاتم بمرد، حبيب بن نصر زمام کارها را به دست گرفت و فضل بن روح پسر روح بن حاتم به دیدار رشید آمد. رشید او را به جای پدرش امارت افریقیه داد. فضل در محرم سال ۱۷۷ به قیروان وارد شد. نخست مغیره پسر برادرش بشر بن روح را که جوانی ستیزه‌جو بود به تونس فرستاد. او سپاهیان را خوار داشت و چون سیرت بد خویش آشکار نمود و مردم را به سبب دوستی با حبيب بن نصر به بازخواست کشید، مردم از گردش پیراکنند. مردم تونس از فضل خواستند که مغیره را عزل کند، ولی او بدین سخن وقعی ننهاد. مردم تونس سر به عصیان برداشتند و عبدالله بن الجارود را بر خود امیر

ساختند. این عبدالله به ابن عبدربه الانباری معروف بود. همه به او دست بیعت دادند و مغیره را اخراج نمودند. آن‌گاه به فضل نامه نوشتند تا هرکس را که خود می‌خواهد بر آنان امارت دهد، او نیز امارت تونس را به پسر عمش عبدالله بن یزید بن حاتم داد.

چون عبدالله بن یزید به تونس نزدیک شد، عبدالله بن الجارود جماعتی را به پیشبازش فرستاد تا بپرسند به چه منظور می‌آید. اینان بر او دست تجاوز گشودند و او را به قتل رسانیدند؛ تا بدین سبب به ابن الجارود خدمتی کرده باشند. ابن الجارود نیز به ناچار خلاف آشکار نمود.

کار برانگیختن شورش را محمد بن الفارسی، از سرداران خراسانی بر عهده گرفت؛ و به همه سرداران و کارگزاران نواحی نامه نوشت و آنان را به عصیان علیه فضل بن روح دعوت کرد. چون جماعت ابن الجارود افزون گردید، فضل به مقاتله او بیرون شد ولی از او شکست خورد و بگریخت و ابن الجارود از پی‌اش روان گردید و او را در قیروان فروگرفت. آن‌گاه بر او و اهل و عیالش کسانی را برگماشت تا او را به قابس رسانند، ولی در راه فرمان داد بازش گردانند و چون بیامد او را بکشت. این واقعه در اواسط سال ۱۷۸ بود.

پس از قتل فضل بن روح، ابن الجارود به تونس رفت. جماعتی از سپاهیان از قتل فضل به هم برآمدند. سردسته این قوم مالک بن المنذر بود. اینان به قیروان درآمدند و آن را در تصرف آوردند. ابن الجارود از تونس بر سرشان لشکر برد و همه را به قتل آورد. مالک بن المنذر و جماعتی از اعیانشان را نیز بکشت. بقایای این جماعت خود را به اندلس افکندند و صلّت بن سعید را به فرماندهی خویش برگزیدند و باز به قیروان بازگشتند و افریقیه را سخت به پریشانی دچار نمودند.

هرثمة ابن أعین

چون خبر کشته شدن فضل بن روح و حوادث افریقیه به هارون الرشید رسید، هرثمة بن اعین را به جای او معین کرد و یحیی بن موسی را بدان سبب که در نظر خراسانیان مقامی ارجمند داشت، نزد ابن الجارود فرستاد، و سفارش کرد که با ابن الجارود به ملاطفت رفتار کنند. بعضی گویند یقطین بن موسی بود که ابن الجارود را به فرمانبرداری واداشت.

او نیز بدان شرط که از علاءبن سعید آسوده خاطر شود، اجابت این دعوت کرد. یقطین بن موسی دریافت که ابن الجارود قصد نیرنگ دارد، این بود که با دوست او محمدبن الفارسی باب گفتگو گشود و به دلجویی اش پرداخت و او را از ابن الجارود جدا نمود. ابن الجارود در محرم سال ۱۷۹ از قیروان بیرون آمد تا از علاءبن سعید المهلبی بگریزد. در این ایام هفت ماه از امارتش می گذشت. در راه با محمدبن الفارسی روبه رو گردید و هر دو گروه آهنگ جنگ با یکدیگر نمودند. ابن المجاهدبن الفارسی را برای برخی گفتگوها به خلوت دعوت کرد و با یکی از مردانش توطئه کرده بود که چون محمدبن الفارسی در خلوت به گفتگو نشیند به ناگاه او را بکشد. او نیز بی خبر به قتلش آورد. یاران محمدبن الفارسی همه پراکنده شدند.

علاءبن سعید و یقطین بن موسی هر یک می کوشید که زودتر از دیگری خود را به قیروان برسانند. در این مسابقه علاءبن سعید پیروز گردید؛ بیامد و قیروان را بگرفت و جمعی از یاران ابن الجارود را بکشت. ابن الجارود نیز به هرثمه بن اعین تسلیم شد. هرثمه او را نزد هارون الرشید فرستاد و به هارون نوشت که علاءبن سعید، ابن الجارود را از قیروان بیرون رانده است. هارون الرشید فرمان داد علاءبن سعید را نزد او فرستد. هرثمه بن اعین، ابن الجارود را به همراه یقطین بن موسی نزد هارون بفرستاد. هارون ابن الجارود را در بند کرد و علاءبن سعید را نیک بنواخت. او همواره مورد الطاف خلیفه بود تا آن گاه که در مصر بمرد.

هرثمه به قیروان رفت. در سال ۱۷۹^۱ وارد قیروان شد، مردم را امان داد و آرامش بخشید. آن گاه قصر کبیر را در منستیر یک سال پس از ورودش بنا نمود. بر طرابلس از آن سو که دریا بود بارویی برآورد.

ابراهیم بن الاعلب عامل زاب و طنبه برای او هدایایی فرستاد. هرثمه او را بنواخت و همچنان بر امارت زاب و طنبه اش باقی گذاشت. او نیز به کار پرداخت و آثاری نیکو بر جای نهاد.

عیاض بن وهب الهواری و کلیب بن جمع^۲ الکلبی علیه هرثمه برخاستند و جماعتی گردآوردند. هرثمه یحیی بن موسی را که از سرداران خراسان بود به سرکوبی شان فرستاد. یحیی آن جماعات را پراکنده ساخت و بسیاری از یاران آن دو را به قتل رسانید.

۲. متن: جمیع

۱. متن: ۱۷۷

و به قیروان بازگردید.

چون هرثمة بن اعین افریقیه را سرزمینی پر آشوب دید و دید که هر چند گاه کسی از جایی سر به عصیان برمی دارد، از رشید خواست که او را از حکومت بر افریقیه معاف دارد. رشید نیز معافش داشت. هرثمة پس از دو سال و نیم که از امارتش گذشته بود، بازگردید.

محمد بن مقاتل العکّی

چون هرثمة از افریقیه بازگردید، رشید یکی از برکشیدگان خویش، محمد بن مقاتل العکّی^۱ را به آن سرزمین فرستاد. او در رمضان سال ۱۸۱ به افریقیه داخل شد. مردی بدسیرت بود، سپاهیان به خلافتش برخاستند و مخلد بن مَرّة الازدی را بر خود امیر ساختند. محمد بن مقاتل جمعی را به جنگ مخلد فرستاد، مخلد شکست خورده و کشته شد.

آنگاه تمام بن تمیم التمیمی در سال ۱۸۳ خروج کرد. مردم بر او گرد آمدند و او به قیروان رفت. محمد بن مقاتل به جنگ او بیرون آمد، ولی از تمام شکست خورده به قیروان بازگردید. تمام از پی او روان شد و به قیروان درآمد و محمد بن مقاتل را امان داد بدان شرط که از افریقیه بیرون رود. محمد بن مقاتل به ناچار به طرابلس رفت. خیر به ابراهیم بن الاغلب رسید. او در زاب بود، از کار محمد به خشم آمد و با یاران خود عزم قیروان کرد. تمام بن تمیم از مقابل او بگریخت و به تونس شد. ابراهیم بن الاغلب قیروان را بگرفت و محمد بن مقاتل را از طرابلس فراخواند و بر سریر امارت قیروان نشانید. این واقعه در سال ۱۸۳ اتفاق افتاد.

تمام بن تمیم با سپاهی به نبردشان آمد. ابراهیم بن الاغلب با یاران خود به جنگ او رفت و منهزمش ساخت و از پی او تا تونس برانید. تمام به ناچار امان خواست، ابراهیم امانش داد و او را به قیروان آورد و به بغداد فرستاد. هارون الرشید او را بند بر نهاد.

ابراهیم بن الاغلب

چون کار بر محمد بن مقاتل قرار گرفت مردم آن بلاد امارت او را ناخوش می داشتند و از ابراهیم بن الاغلب خواستند که از هارون الرشید بخواهد تا به جای محمد بن مقاتل او را

۱. متن: الکعبی

امارت آن بلاد دهد. ابراهیم بن الاغلب نیز در این باب به رشید نامه نوشت که آن صد هزار دینار خراج مصر را به افریقیه واگذار و علاوه بر آن چهل هزار دینار نیز از افریقیه روانه خواهد ساخت. چون رشید از توانگری او آگاه شد با یارانش به مشورت پرداخت. هرثمه بن اعین اشارت کرد که منشور امارت افریقیه به نام او کند. در اواسط سال ۱۸۴ فرمان برسید و ابراهیم بن الاغلب به ضبط امور پرداخت.

محمد بن مقاتل به سوی مشرق روان شد و با امارت ابراهیم بن الاغلب کار بلاد سامان یافت. او شهر عباسیه را نزدیک قیروان بنا کرد و همه متعلقات خود را بدانجا برد. در سال ۱۸۶ حمدیس از رجال عرب در تونس به خلاف او برخاست و شعار سیاه بنی عباس را از خود دور ساخت. ابراهیم بن الاغلب، عمران بن مجالد را با سپاهی به نبرد او فرستاد. در این نبرد حمدیس شکست خورد و نزدیک به ده هزار تن از یارانش کشته شدند.

پس از واقعه حمدیس، ابن الاغلب به تمهید اوضاع مغرب اقصی پرداخت. در این ایام دعوت علویان به وسیله ادریس بن عبدالله آشکار شده بود؛ ولی ادریس خود وفات کرده بود و بربرها پسر خردسالش را به امامت پذیرا شده بودند و راشد غلام پدرش او را در تکفل خود می داشت. این پسر را نیز، نام ادریس بود. چون تن و توشی یافت و به یاری و درایت راشد کارش بالا گرفت، ابراهیم بن الاغلب با بربرها باب توطئه بگشود و برای آنان آنقدر اموال فرستاد که راشد را به قتل رسانیدند و سرش را برایش فرستادند. پس از راشد، ادریس بن ادریس زمام امور خود را به دست بهلول بن عبدالواحد^۱ المظفر از رؤسای بربر داد. بهلول نیز در تقویب بنیان دولت ادریس سعی بلیغ می داشت. ابراهیم بن الاغلب نیز در نهان با او باب مراودت گشود و نامه های ملامت آمیز و هدایای کرامند فرستاد، تا آنجا که از دعوت ادریسیان روی گردانید و به عباسیان گروید. ادریس به او نامه نوشت و فریادش آورد که او را با رسول خدا (ص) قرابت است و بدین نامه او را از خلاف باز آورد.

در سال ۱۸۹ مردم طرابلس بر ابراهیم بن الاغلب بشوریدند و عامل او سفیان بن المهاجر را از خانه اش به مسجد کشیدند و بسیاری از اصحابش را به قتل آوردند. سپس او را امان دادند بدان شرط که از طرابلس خارج شود. سفیان پس از یک ماه که از

۱. متن: عبدالرحمان

حکومتش بر طرابلس رفته بود، از شهر برفت. مردم ابراهیم بن سفیان التمیمی را بر خود امیر ساختند. ابراهیم بن الاغلب جهت گوشمال آنان سپاه به طرابلس فرستاد. یاران ابراهیم بن سفیان پراکنده شدند و سپاهیان او در شهر استقرار یافتند.

آنگاه ابراهیم بن سفیان را که این فتنه‌ها برانگیخته بود، در آخر ماه ذوالحجه همان سال بیاوردند. ابن الاغلب بر آنان بیخشود و ایشان به بلاد خود بازگشتند.

در سال ۱۹۵ عمران بن مجالد الربعی بر ابن الاغلب عصیان کرد. عمران بن مجالد در تونس بود، قریش بن التونسی نیز با او همدست گردید و شمار یارانشان افزون گشت. عمران به قیروان راند و آنجا را در تصرف آورد. قریش نیز از تونس بیامد. ابراهیم بن الاغلب فرمان داد تا گرداگرد عباسیه را خندق کنند. دشمن به محاصره‌اش افکند و محاصره یک سال تمام مدت گرفت. میان ابراهیم بن الاغلب و آنان مدتی نبرد بود. سرانجام ابراهیم پیروز گردید. عمران بن مجالد، نزد اسد بن الفرات قاضی کس فرستاده و او را به خروج فراخوانده بود ولی اسد سر بر تافته بود.

هارون الرشید مالی گزاف برای ابراهیم بن الاغلب گسیل داشت. او نیز مردم را دعوت کرد که بیایند تا ایشان را عطا دهد. یاران عمران بن مجالد نیز بیامدند و این امر سبب شکست در کار او گردید. به ناچار خود را به زاب رسانید و در آنجا بیود تا ابن الاغلب بمرد.

ابراهیم بن الاغلب پسر خود عبدالله بن ابراهیم را در سال ۱۹۶ به طرابلس فرستاد. لشکریان در آنجا شورش کردند و او را در خانه‌اش به محاصره افکندند. سپس امانش دادند بدان شرط که از شهرشان بیرون رود، او نیز بیرون رفت. در خارج شهر جماعتی بر او گرد آمدند، او نیز باب عطا بگشود و بربرها از هر سو نزدش اجتماع کردند. پس عبدالله به طرابلس لشکر برد و سپاهی را که در آنجا بود بشکست و به شهر داخل گردید. پس از چندی پدر عزلش کرد و سفیان بن المضاء را به جای او فرستاد. قبیله هواره که در طرابلس بود آشوب کرد و بر سپاه سفیان بن المضاء حمله آورد، اینان بگریختند و نزد ابراهیم بن الاغلب رفتند. او پسر خود عبدالله را با سیزده هزار سپاهی بار دیگر به طرابلس فرستاد. اینان هواره را سخت فروکوبیدند و کشتار بسیار کردند و باروی شهر را از نو بساختند. خبر به عبدالوهاب بن عبدالرحمان بن رستم رسید. او بربرها را گرد آورد و

به طرابلس راند. عبدالله ابن ابراهیم دروازه زناته را بست و تنها از دروازه هواره می‌جنگید. در این احوال خبر مرگ پدرش را آوردند؛ او چنین مصالحه کرد که شهر و دریا از آن او باشد و اعمال طرابلس از آن عبدالوهاب و به قیروان رفت. وفات ابراهیم بن الاغلب در ماه شوال سال ۱۹۶ بود.

ابوالعباس عبدالله بن ابراهیم بن الاغلب

چون ابراهیم بن الاغلب را مرگ فرارسید، ولایت عهد پسرش عبدالله بود. در آن هنگام عبدالله از مستقر پدر دور و در طرابلس در محاصره بریرها بود؛ پسر دیگرش زیاده الله توصیه کرد که او را به جانشینی خود برگزینند، و ابراهیم چنان کرد و در قیروان برای زیاده الله بیعت گرفت و ماجرا به عبدالله نوشت.

ابوالعباس عبدالله بن ابراهیم در ماه صفر سال ۱۹۷ به قیروان آمد. زیاده الله حکومت را تسلیم او نمود، ولی زیاده الله با آنکه حکومت به برادر واگذاشته بود، رعایت حق برادر نمی‌نمود و همواره به عیبجویی و بدگویی از او می‌پرداخت.

پدرش ابراهیم بنیان ملک را آن‌چنان استوار نهاده بود که در ایام حکومت او هیچ فتنه‌یی پدید نیامد. گویند هلاکتش به دعای حفص بن عمر الجزری^۲ یکی از اولیاء و صالحین بود، از مردم قموده^۳، و مهربک^۴. حفص و جماعتی از صلحاء نزد او آمدند و از ستمی که بر مردم می‌رفت شکایت کردند و عبدالله به سخنشان گوش نداد. حفص چون از نزد او بیرون آمد نفرینش کرد. در همان نزدیکی قرحه‌یی در گوشش پدید آمد و در ماه ذوالحجه سال ۲۰۱ پس از پنج سال که از حکومتش رفته بود، به حیاتش پایان داد.

زیاده الله بن ابراهیم بن الاغلب

چون ابوالعباس بمرد، برادرش زیاده الله زمام امور را به دست گرفت. از سوی مأمون او را منشور حکومت آمد، نوشته بود که باید در منابر خود عبدالله بن طاهر را دعا کنند. زیاده الله از این سخن سخت برآشفته و دیناری چند که سکه ادرسیان بر آن نقش بود، برایش بفرستاد، و این کنایه از دگرگون ساختن دعوت عباسی بود. خویشاوندانش، چون

۱. متن: عبدالرحمن

۲. متن: حفص بن حمید

۳. متن: حموده

برادرش اغلب و فرزندان برادرش ابوالعباس عبدالله، یعنی ابوفخر محمد^۱ و ابوالاغب ابراهیم و عمر از او اجازت خواستند که به حج روند، او نیز اجازت داد. آنان برفتند و حج بگزاردند و چون بیامدند در مصر اقامت گزیدند تا آنگاه که میان زیاده الله و سپاهش جنگ‌هایی درگرفت؛ آنان را فراخواند و برادر خود اغلب را به وزارت برگزید و از هر سو فتنه برخاست و هر رئیسی در ناحیه‌ی علم خود سری برافراشت و آن ناحیه را بگرفت. آن‌گاه همه روی به قیروان نهادند و زیاده الله را محاصره نمودند.

سرکرده مخالفان، زیادبن سهل معروف به ابن الصقلیه^۲ بود. او در سال ۲۰۷ سپاهی گرد آورد و شهر باجه را محاصره نمود. سپاهی از سوی زیاده الله به جنگش رفت. او را منهزم نمود و یارانش را بکشت.

آن‌گاه منصور الطنبدی^۳ در طنبد عصیان کرد و به تونس راند و آنجا را بگرفت. عامل تونس اسماعیل بن سالم بن سفیان^۴ بود و سفیان برادر اغلب بود. منصور الطنبدی او را به قتل آورد تا همه لشکر در فرمان او باشد.

زیاده الله، سپاهی به سرداری وزیر خود غلبون که پسر عم او بود، از قیروان روان نمود. نام غلبون، اغلب بن عبدالله بن الاغب بود. زیاده الله آنان را گفت که اگر از مصاف بگریزند، همه را خواهد کشت. قضا را منصور پیروز شد و اینان از بیم جان در افریقیه پراکنده شدند و بر باجه و جزیره و صطفوره و اریس و دیگر جای‌ها مستولی گردیدند. اوضاع افریقیه پریشان شد، سپس همه به منصور الطنبدی گرویدند. منصور آنان را به قیروان آورد؛ قیروان را گرفتند و زیاده الله را در عباسیه - چهل روز - محاصره کردند و باروی قیروان را که زیاده الله ویران کرده بود، عمارت کردند. زیاده الله به جنگ بیرون آمد و پس از جنگی منصور را منهزم نمود و باروی قیروان را بار دیگر ویران ساخت و منصور به تونس رفت.

سران سپاه هر یک بر ناحیه‌ی مستولی شدند. چنان‌که عامر بن نافع الازرق به سبیه رفت. زیاده الله در سال ۲۰۹ به سرداری محمد بن عبدالله بن الاغب سپاهی به جنگ او فرستاد. عامر آن سپاه را درهم شکست و بازگشت. منصور الطنبدی به تونس بازگشت و در طاعت زیاده الله از افریقیه جز قابس^۵ و ساحل دریا و طرابلس و نفزاوه هیچ نماند.

۳. متن: الترمذی

۲. متن: الصقلیه

۱. متن: ابومحمد بهر

۵. متن: تونس

۴. متن: اسماعیل بن سفیان

سپاهیان به زیاده الله پیام دادند که او را امان می دهند بدان شرط که از افریقیه بیرون رود. در این احوال خبر رسید که عامر بن نافع عزم نفزاوه دارد و این امر به دعوت بربرهای نفزاوه بوده است. زیاده الله دوستانه مرد جنگجو [به سرداری سفیان بن سواده] به مقابله او فرستاد، این گروه برفت و عامر را در قسطلیه^۱ منهزم ساخت و بازگردید. سپس عامر از قسطلیه بگریخت و سفیان بر آنجا مستولی گردید و این وقایع در سال ۲۰۹ اتفاق افتاد. زیاده الله قسطلیه^۲ و زاب و طرابلس را بار دیگر در تصرف آورد و کارش استقرار یافت.

آنگاه میان منصور الطنبدی و عامر بن نافع فتنه افتاد، زیرا منصور بر او حسد می برد و کینه اش را به دل گرفته بود. عامر سپاه را به سوی خود کشانید و منصور را در قصرش در طنبدیه محاصره کرد، تا او را به امان خواستن واداشت. عامر امانش داد به شرطی که به شرق رود، منصور اجابت کرد ولی از طنبدیه بگریخت و سپس بازگردید. عامر بار دیگر او را محاصره نمود. این بار بر دست عبدالسلام بن المفرج که از سران سپاه بود، امان طلبید. عبدالسلام از عامر برایش امان گرفت، باز هم بدان شرط که به کشتی نشیند و به مشرق رود، منصور اجابت کرد. عامر او را با چند تن از ثقات خود به تونس فرستاد و پسر خود را در باب او سفارش هایی نمود، که اگر منصور را نزد او آوردند بکشندش؛ او نیز چنان کرد و سر او و پسرش را نزد عامر فرستاد.

عامر بن نافع در تونس بماند تا در سال ۲۱۴ بمرد.

عبدالسلام بن المفرج به باجه بازگشت و در آنجا بماند تا فضل بن ابی العنبر^۳ در سال ۲۱۸ در جزیره شریک، عصیان کرد. عبدالسلام بن المفرج الربعی بدو پیوست. سپاه زیاده الله به قتالشان آمد، عبدالسلام در این نبرد کشته شد. فضل به شهر تونس رفت و در آنجا حصار گرفت. سپاه زیاده الله محاصره اش نمود تا او را فروگرفتند و بسیاری از یارانش را کشتند، باقی نیز بگریختند تا آنگاه که زیاده الله امانشان داد و بازگشتند.

در سال ۲۱۹ اسدبن القرات صقلیه را فتح کرد. صقلیه از اعمال روم بود و امور آن را صاحب قسطنطینیّه به عهده داشت. او در سال ۲۱۱ یکی از سرداران را به نام قسطنطین^۴ حکومت آنجا داد و یکی دیگر از سرداران دوراندیش و دلیر را فرمانده

۱. متن: قسطلیه

۲. متن: قسطلیه

۳. متن: ابی العین

۴. متن: قسطنطیل

کشتی‌های جنگی نمود و او به سواحل افریقه به نبرد آمد و همه جا را به باد غارت داد. پس از چندی پادشاه روم به قسطنطین نوشت که فرمانده سپاه دریایی را بگیرد و بکشد. این خبر به گوش او رسید و عصیان آشکار کرد و یارانش به حمایتش برخاستند. او به شهر سرقوسه - از بلاد صقلیه - آمد و آن را تصرف نمود. قسطنطین به جنگ او رفت، آن سردار منهزمش ساخت. قسطنطین به شهر قطنیه^۱ گریخت. سپاه آن سردار از پی او به شهر درآمد، شهر را بگرفت و او را بکشت و بر سراسر صقلیه مستولی گردید، و خود را پادشاه خواند.

سردار رومی مردی را به نام بلاطه بر ناحیه‌یی از جزیره صقلیه فرمانروایی داد. میخاییل پسرعم بلاطه نیز فرمانروای شهر بلرم^۲ بود. این دو به خلاف آن سردار برخاستند و بلاطه شهر سرقوسه را در تصرف گرفت. آن سردار با کشتی‌های جنگی خود به افریقه رفت تا از زیاده‌الله یاری جوید، زیاده‌الله سپاهی به سرداری اسدبن الفرات، قاضی قیروان، به یاری‌اش گسیل داشت. اینان در ماه ربیع [الاول] سال ۱۱۲ عازم صقلیه شدند و در شهر مازر فرود آمدند و به سوی بلاطه راندند. جنگی درگرفت و بلاطه و رومیانی که با او بودند بگریختند و اموالشان به دست فاتحان افتاد.

بلاطه به قلوریه^۳ گریخت و در آنجا به قتل رسید. مسلمانان بر چند دژ از دژهای جزیره مستولی گردیدند و به قلعه کرات^۴ رسیدند، در آنجا خلق کثیری گرد آمده بود. اینان قاضی اسدبن الفرات را بفریفتند که صلح کند و جزیه بستاند و در این ایام به استحکام مواضع خود پرداختند. قاضی اسدبن الفرات چون چنان دید، آنان را محاصره کرد و به هر سو گروه‌هایی از لشکر را فرستاد و با غنایم بسیار بازگشتند. مسلمانان شهر سرقوسه را نیز از دریا و خشکی محاصره نمودند. در این احوال سپاهی از قسطنطینیه برسد و مسلمانان نیز به بیماری‌های صعب دچار شدند و اسدبن الفرات سردارشان در اثر آن بیماری بمرد. [مسلمانان پس از او محمدبن ابی الجواری را بر خود امیر ساختند. مسلمانان قصد آن داشتند که از آنجا بروند و جان به در برند، ولی رومیانی که از قسطنطینیه رسیدند راه بر آنان گرفتند. مسلمانان به درون جزیره بازگشتند و پس از گرفتن چند موضع عازم قصریانه شدند]^۵. آن سردار رومی که از آنان مدد خواسته بود نیز

۱. متن: نطایه
۲. متن: بلیرم
۳. متن: فلوره
۴. متن: کرات
۵. میان دو قلاب از ابن اثیر، وقایع سال ۲۰۱ تکمیل شده است.

همراهشان بود. مردم قصریانه به استقبال او بیرون آمدند و زمین خدمت ببوسیدند ولی این فریبی بیش نبود و به زودی به قتلش آوردند.

در این احوال از قسطنطنیه مدد رسید. رومیان با مسلمانان مصاف دادند، مسلمانان شکست خوردند و باقیمانده سپاهشان به قصریانه رسید. محمد بن ابی الجواری نیز بمرد. مسلمانان زهیر بن عوف را بر خود امیر ساختند. خداوند می خواست مسلمانان را بیازماید، این بود که بارها از رومیان شکست خوردند و رومیان آنان را در لشکرگاهشان به محاصره افکندند و در تنگنا نهادند. آن گروه از مسلمانان که در جرجنت^۱ بودند پس از ویران ساختن آن به مازر رفتند، ولی نتوانستند خود را به دیگر یارانشان برسانند. اینان تا سال ۲۱۴ در همانجا ماندند چنانکه همه مشرف به مرگ گردیدند، تا آنگاه که کشتی‌هایی از افریقیه و اندلس رسید و اینان به جهاد بیرون آمدند. قریب به سیصد کشتی گرد آمد و به جزیره فرود آمدند. رومیان محاصره مسلمانان را رها کردند. مسلمانان در سال ۲۱۷ شهر بلرم را به امان گرفتند و در سال ۲۱۹ به قصریانه رفتند و رومیان را در سال ۲۲۰ منهزم ساختند. آنگاه عازم طرمین^۲ شدند.

زیادة الله، فضل بن یعقوب را با سپاهی به سرقوسه فرستاد. اینان غنایمی فراچنگ آوردند. بر گروه دیگری از مسلمانان، یکی از سرداران روم راه بگرفت. مسلمانان در زمینی پر خطر و پر از بیشه‌های انبوه خود را پنهان ساختند. سردار رومی یک روز درنگ کرد و چون از دست یافتن به آنان نومید گردید، بازگشت. در این حال مسلمانان حمله کردند. رومیان بگریختند و سردارشان از اسب فرو افتاد و زخم برداشت. مسلمانان هرچه سلاح و اموال و چارپا بود به غنیمت گرفتند.

زیادة الله، ابراهیم بن عبدالله بن الاغلب را با سپاهی به صقلیه فرستاد و او را امارت صقلیه داد. این سپاه در اواسط رمضان به صقلیه رسید. نخست چند کشتی به سوی بفرستاد. اینان با کشتی‌های رومی روبه‌رو شدند، آن کشتی‌ها را به غنیمت گرفتند و هرکس را که بر آنها سوار بودند کشتند. سپس چند کشتی به سوی قوصره^۳ فرستاد. اینان نیز با چند کشتی رومی برخورد کرد، و آنها را به غنیمت گرفتند. آنگاه سردار مسلمانان گروهی را به جبل‌النار و دژهای اطراف آن فرستاد. اینان نیز با اسیران بسیار بازگشتند. ابن الاغلب در سال ۲۲۱ سپاهی به جزایر فرستاد، این سپاه نیز با غنایم بسیار

۱. متن: کبرکب

۲. متن: طرمس

۳. متن: قوصره

بازگردید. همچنین سپاهی به قسطلیسه^۱ فرستاد و سپاه دیگری به قَصْر یَاثَه. در این دو نبرد نیز پیروزی نصیب مسلمانان گردید. در واقعه دیگری باز مسلمانان پیروز شدند و نه کشتی آنان را به غنیمت گرفتند. در این احوال مسلمانان رخنه‌یی را در باروی شهر قصریانه شناختند و از آنجا به شهر درآمدند، مشرکان به دژ پناه بردند و امان خواستند. این شهر و دژ به دست مسلمانان افتاد و هرچه در آنجا بود به غنیمت گرفته به بلرم بازآمدند، تا خبر وفات زیاده‌الله را شنیدند. نخست در کار خود سست شدند ولی تن و توش خود را بازیافتند و در جهاد پای فشردند.

مرگ زیاده‌الله در اواسط سال ۲۲۳ بود. مدت امارت او بیست و یک سال و نیم بود.

ابوعقال اغلب بن ابراهیم بن الاغلب

چون زیاده‌الله بن ابراهیم بن الاغلب بمرد، برادرش اغلب بن ابراهیم که ابوعقال کینه داشت به جایش نشست. او به سپاهیان نیکی کرد و رسم ستم برانداخت و به ارزاق عمال و کارگزاران خود درافزود و دست آنان را از رعیت کوتاه کرد.

خوارج زواغه و لواته و مکناسه در قسطلیله به خلاف او برخاستند و عامل آنجا را کشتند. ابوعقال سپاهی بفرستاد و نافرمانان را گوشمالی به واجب داد و جمعی را نیز بکشت.

در سال ۲۲۴ سپاهی به صقلیه فرستاد، اینان پیروزمند با غنایم بسیار بازگردیدند. در سال ۲۲۵ چند دژ از دژهای صقلیه امان خواستند و امانشان داد و آن دژها را به صلح بگشود. کشتی‌های جنگی مسلمانان در عصر او به قلوریه رسید، آنجا را نیز فتح کرد و با کشتی‌های جنگی قسطنطنیه روبه‌رو گردید و پس از نبردی آنها را منهزم ساخت. در سال ۲۲۶ سپاهیان مسلمانان که در صقلیه بودند تا قصریانه پیش رفتند و در آن نواحی کشتار بسیار کردند و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

اغلب بن ابراهیم بن الاغلب در ماه ربیع‌الآخر سال ۲۲۶ پس از دو سال و هفت ماه فرمانروایی، رخت از جهان بریست.

ابوالعباس محمدبن الاغلب بن ابراهیم

چون ابو عقال اغلب بن ابراهیم از دنیا برفت، پسرش ابوالعباس محمد به جایش نشست. سراسر افریقیه به فرمانش بود. در نزدیکی تاهرت شهری بنا کرد و آن را عباسیه نام نهاد و این در سال ۲۲۷ بود. این شهر را اقلح بن عبدالوهاب بن رستم بسوخت و نزد صاحب اندلس نامه نوشت تا با این کار که کرده بود نزد او تقرب جوید. او نیز صد هزار درهم برایش بفرستاد.

ابوالعباس محمدبن الاغلب در سال ۲۳۴ پس از عزل عبدالله بن ابی الجواد، سحنون [بن سعیدبن حبیب التنوخی] را منصب قضا داد. او عبدالله بن ابی الجواد را بزد تا بمرد و سحنون در سال ۲۴۰ درگذشت.

برادرش ابو جعفر [احمدبن الاغلب] بشورید و بر او غلبه یافت، سپس چنان اتفاق کردند که او را به وزارت برگزیند. چون وزارت یافت خودکامگی پیش گرفت و دیگر وزرا را بکشت و چندی بر این حال بیود تا آنگاه که ابوالعباس محمد بر برادر خود احمد پیروز گردید و او را در سال ۲۳۲ از افریقیه بیرون کرد و به مصر فرستاد. [ابوالعباس محمدبن الاغلب در سال ۲۴۲ پس از پانزده سال و هشت ماه حکومت از دنیا برفت]^۱

ابو ابراهیم احمدبن ابوالعباس محمد

چون ابوالعباس محمدبن ابی عقال به سال ۲۴۲ درگذشت، پسرش ابو ابراهیم احمد به جایش نشست. او مردی نیک سیرت بود و باب عطا بر سپاهیان بگشود. به عمران و آبادانی سخت مولع بود. در افریقیه قریب به ده هزار دژ از سنگ و آهک با درهای آهنین بساخت، نیز از بردگان سپاهی ترتیب داد. خوارج بربر در ناحیه طرابلس شورش کردند. برادرش عبدالله بن محمدبن الاغلب حاکم طرابلس، بود او بر خوارج غلبه یافت. برادرشان زیاده الله را به نبرد آنان فرستاد، زیاده الله جماعتی از خوارج را بکشت و فتحنامه به برادر نوشت.

در ایام او، در ماه شوال سال ۲۴۴ قصریانه از شهرهای صقلیه فتح شد. خبر این پیروزی را به المتوکل علی الله عباسی داد و از اسیران چند تن برایش هدیه فرستاد.

۱. آنچه میان دو قلاب آمده در متن بسیار آشفته بود، از ابن اثیر، وقایع سال ۲۲۶ تکمیل شد.

ابو ابراهیم احمد، در سال ۲۴۹ پس از هشت سال حکومت بمرد.

زیادة الله اصغر بن ابی ابراهیم احمد

چون ابو ابراهیم بمرد، پسرش زیادة الله به جایش نشست. او را زیادة الله اصغر گویند. او نیز بر همان شیوه سلف خود بود. حکومتش دیری نپایید و در سال ۲۵۰ پس از یک سال حکومت از دنیا برفت.

ابوالغرائق محمد بن ابی ابراهیم احمد

چون زیادة الله اصغر از دنیا رفت برادرش محمد ملقب به ابوالغرائق جانشین او شد امیری عشرت طلب و باده گسار بود. ایام حکومتش همه جنگ‌ها و فتنه‌ها بود. جزیره مالطه را در سال ۲۵۵ تسخیر کرد. در ایام او رومیان مواضعی از جزیره صقلیه را گرفتند. او چند دژ و مکان‌های نگهبانی بر ساحل دریا در مغرب بنا نهاد. این بناها در فاصله پانزده روز راه از برقه است به جانب مغرب و امروز هم معروفند. ابوالغرائق در اواسط سال ۲۶۱ پس از پانزده سال حکومت بمرد.

بقیه اخبار صقلیه

در سال ۲۲۸ فضل بن جعفر الهمدانی در دریا به حرکت آمد و در بندر مسینه قدم به خشکی نهاد و شهر را در محاصره گرفت و گروه‌هایی به آن نواحی فرستاد و غنایم بسیار به دست آورد. آن‌گاه دسته‌یی از لشکر خود را گفت که شهر را دور زنند و از پشت کوهی که مشرف به شهر بود به درون آیند و لشکریانی را که مشغول نبرد بودند از قفا مورد حمله قرار دهند. چون چنین کردند، مدافعان شهر شکست خوردند و شهر به دست مسلمانان افتاد.

در سال ۲۳۲ فضل بن جعفر شهر لنتینی^۱ را محاصره کرد. مردمش به فرمانروای صقلیه نامه نوشتند و از او یاری خواستند. او نیز اجابت کرد و با آنان قراری نهاد که نشان حمله را، آتش در کوه‌ها برافروزند. این خبر به فضل رسید، آتش در کوه برافروخت و کمین گرفت. چون جنگجویان شهر بیرون آمدند و از کمینگاه بگذشتند، به ناگاه حمله

۱. متن: لسی

آوردند و شمشیر در آنان نهادند و جز اندکی رهایی نتوانست؛ به ناچار امان خواستند و شهر را تسلیم کردند.

در سال ۲۳۶^۱ محمد بن عبدالله بن الاغلب امیر مسلمانان در صقلیه بمرد و مسلمانان پس از او عباس بن فضل بن یعقوب را بر خود امیر ساختند. محمد بن الاغلب نیز فرمان امارت او را صادر فرمود. محمد بن عبدالله بن الاغلب پیش از این خود به غزو نمی پرداخت و گروه‌هایی می فرستاد و آنان برایش غنائم می آوردند. چون منشور عباس بن فضل برسد، او خود به تن خویش به جنگ رفت و بر مقدمه، عم خود رباح را بفرستاد. در نواحی صقلیه کشتارها و تاراج‌ها نمود. آن‌گاه سپاهیان خود را به قطانیه و سرقوسه و نوطوس^۲ و رغووس فرستاد. این سپاهیان هر جا رسیدند تاراج کردند و ویران نمودند و به آتش کشیدند. بدین‌گونه چند دژ بگشود. مردم قصریانه - از شهرهای صقلیه - از مقابل او بگریختند.

پیش از این مقر پادشاه صقلیه شهر سرقوسه بود. چون مسلمانان چنان‌که گفتیم - سرقوسه را گرفتند، پادشاه به قصریانه رفت. عباس در اطراف قصریانه گاه در تابستان و گاه در زمستان به جنگ می رفت و هر بار با اسیران و غنائم بازمی گشت. در یکی از جنگ‌های زمستانی که غنائم و اسیرانی آورده بود، فرمان داد تا همه اسیران را بکشند. یکی از اسیران که قدر و هیتی داشت، گفت: اگر مرا نکشی شهر را به دست تو می دهم. پس جایی را که از آن به شهر داخل توانستند شد، به او نمود. شب هنگام بیامدند در کوچکی بود، آن را گشودند و به شهر داخل شدند. چون به میان شهر رسیدند شمشیر بکشیدند و به کشتار پرداختند. آن‌گاه دروازه‌ها را بگشودند و عباس و لشکرش به شهر درآمدند. جنگجویان را کشتند و دختران سرداران را به اسارت بردند و آن قدر امتعه و اموال یافتند که از حمل آنها عاجز آمدند. از آن روز رومیان در صقلیه خوار و زیون گردیدند.

پادشاه روم لشکر عظیمی با سرداران خود به صقلیه فرستاد. اینان در بندر سرقوسه از کشتی‌های خود پیاده شدند. عباس از بلرم بیامد و آنان را منهزم ساخت و پس از آنکه مسلمانان سه کشتی یا بیش‌تر از کشتی‌هایشان را به غنیمت گرفتند، باقیمانده سپاه بازگردید. این واقعه در سال ۲۳۷ بود. از این پس عباس دژهای بسیاری را بگشود. در

۲. متن: بوطیف

۱. متن: ۲۳۳

حالی که او دژی را در محاصره گرفته بود، برای مردم صقلیه از قسطنطنیه مدد رسید. اینان در سرقوسه پیاده شدند. عباس بن فضل از آنجا که بود، عازم سرقوسه شد و سپاه روم را منهزم ساخته به قصریانه رفت و در آنجا حصار گرفت و نگهبانان گماشت.

در سال ۲۴۷ به سرقوسه تاخت و غنائم فراوان گرفت و بازگردید؛ ولی در راه بیمار شد و به هلاکت رسید در نیمه همان سال - او را در نواحی سرقوسه دفن کردند. مسیحیان جسدش را آتش زدند. مرگ او در سال یازدهم امارتش بود.

جهاد همچنان در صقلیه بر دوام بود. مسلمانان به سواحل روم رسیدند و در قلوبه و انکبرده فتوحات کردند و در دژهایی که گشودند سکونت اختیار کردند.

چون عباس بن فضل بمرد، مردم پسرش عبدالله بن عباس بن فضل را بر خود امیر ساختند و به صاحب افریقیه نوشتند. عبدالله نیز سپاهانی به اطراف فرستاد و دژهایی را گشود پس از پنج ماه از امارتش، خفاجه بن سفیان در نیمه سال ۲۴۸، از افریقیه به صقلیه آمد. او پسر خود محمد^۱ را با سپاهی به سرقوسه فرستاد. محمد در آن نواحی کشتار و تاراج بسیار کرد. رومیان به نبرد او بیرون آمدند ولی مسلمانان پیروزمندانه بازگشتند.

خفاجه بن سفیان در سال ۲۵۵ شهر نوطوس را بگرفت و به سوی سرقوسه و جبل النار (کوه اتنا) راند. مردم طبرمین^۲ از او امان خواستند؛ ولی غدر کردند. خفاجه پسر خود محمد را با لشکری بر سرشان فرستاد. محمد خلق کثیری را اسیر نمود. آن‌گاه خفاجه به رغوس لشکر برد و شهر را بگشود ولی بیمار شده به بلرم بازگردید.

در سال ۲۵۳ خفاجه به سرقوسه و قطنیه رفته و نواحی آن را ویران نمود و کشت و زرعشان را نابود کرد. در این لشکرکشی‌ها غنائم بسیار به دست آوردند.

در سال ۲۵۴ سرداری از قسطنطنیه به صقلیه رسید. مسلمانان با او به نبرد پرداختند و منهزمش ساختند. خفاجه نواحی سرقوسه را به باد تاراج داد، خلقی را بکشت و به بلرم بازگردید.

در سال ۲۵۵ پسر خود محمد را به طبرمین فرستاد. یکی از جاسوسان راه نهانی دخول به شهر را به او بنمود. سپاهیان محمد به شهر درآمدند و آن را غارت کردند. محمد بن خفاجه از ناحیه دیگری آمد، یاران او پنداشتند که برای دشمن مدد رسیده بترسیدند، محمد چون چنان دید بازگردید.

۱. متن: محمود

۲. متن: طرمیس

سپس خفاجه به سرقوسه راند و آنجا را محاصره کرد و در نواحی آن غارت و کشتار به راه انداخت و بازگردید. در راه که می آمد به دست یکی از سپاهیان ناگهان و بی خبر کشته شد. این واقعه در سال ۲۵۵ اتفاق افتاد. مردم پسرش محمدبن خفاجه را بر خود امیر ساختند و ماجرا به ابوالغرائق محمدبن احمدبن محمدبن الاغلب امیر افریقیه نوشتند. او نیز پذیرفت و برایش منشور امارت فرستاد.

ابراهیم بن احمدبن محمد

چون ابوالغرائق بمرد، برادرش ابراهیم به جای او نشست. او ابو عقال پسر خود را ولایتعهدی داد و برادر خود ابراهیم را سوگند داده بود که با او به منازعه برنخیزد، بلکه به نیابت او حکومت کند تا بزرگ شود. چون ابوالغرائق بمرد، مردم قیروان نزد ابراهیم رفتند و او را به امارت خود برگزیدند؛ زیرا ابراهیم مردی نیک سیرت و عادل بود. ابراهیم نخست امتناع نمود، ولی عاقبت اجابت کرد و وصیت برادر را درباره پسرش ابو عقال به یک سو نهاد و به قصر امارت نقل کرد و زمام امور به دست گرفت.

ابراهیم مردی دادگر و دوراندیش بود. در زمان او ریشه ستم و فساد برکنده شد. خود به شکایت متظلمان گوش فرا می داد. در عصر او همه بلاد از تعرض خصم در امان بود. دژها و پناهگاههایی برای نگهبانی در سواحل دریا بنا نهاد. تا آنجا که چون در ساحل سبته «آتش هشدار از دشمن» می افروختند، در یک شب در اسکندریه آگاه می گردیدند. باروی سوسه را او بنا نهاد. فتنه عباس بن احمدبن طولون علیه پدرش امیر مصر به سال ۲۶۵، در عهد او بود. او برقه را از احمدبن قهره^۱ سردار ابن الاغلب بستند. سپس لبده را بگرفت و طرابلس را محاصره نمود. احمدبن قهره از نفوسه^۲ یاری طلبید، اینان به یاری اش شتافتند. احمدبن قهره با عباس بن طولون در قصر حاتم نبرد کرد و او را منهزم ساخت. عباس به مصر بازگردید. این واقعه در سال ۲۶۷ اتفاق افتاد.

سپس وزداجه سر به مخالفت برداشتند و از بازپس دادن گروگانها سرباز زدند، هواره و لواته نیز چنین کردند. در این نبردها ابن قهره کشته شد. ابراهیم بن احمد در سال ۲۶۹ پسر خود، ابوالعباس عبدالله را با سپاهی بر سرشان فرستاد و دست به کشتارشان زد. در سال ۲۸۰ شمار کسانی که علیه دولت او خروج کرده بودند، افزون شد.

۱. متن: محمدبن قهره

۲. متن: قوسه

او نیز همه جا سپاه می فرستاد و خروج کنندگان پایداری می نمودند. ابراهیم بن احمد، از بردگان سپاه لشکری ترتیب داد و شمارشان را به سه هزار رسانید.

در سال ۲۸۱ به تونس رفت و در آنجا برای خود قصرها برآورد. ابراهیم در سال ۲۸۳ به جنگ ابن طولون به سوی مصر در حرکت آمد. قبیله نفوسه راه بر او بگرفت. ابراهیم آنان را پراکنده ساخت و خیلی عظیم را بکشت تا به سرت رسید. در آنجا جماعتی از همراهانش از گرد او پراکندند، به ناچار بازگردید. ابراهیم پسر خود ابوالعباس بن ابراهیم را، در سال ۲۸۷ امارت صقلیه داد؛ او نیز با صدوشصت کشتی جنگی به سواحل صقلیه رفت و طرابه را محاصره نمود. آنگاه مردم بلرم و جرجنت^۱ سر از طاعت برتافتند. میان این دو شهر همواره فتنه بود و هر یک او را علیه دیگری برمی انگیزخت. عاقبت هر دو به جنگ با ابوالعباس بن ابراهیم همدست شدند. ابوالعباس عبدالله با آنان درآویخت، مردم بلرم از دریا حمله کردند. ابوالعباس منزهشان ساخت و بسیاری را بکشت و جماعتی از جوهشان را نزد پدر فرستاد. جمعی از اعیانشان به قسطنطنیه گریختند و جمعی به طبرمین. ابوالعباس از پی آنان روان شد و آن نواحی را هم به باد غارت داد. سپس قطنیه را محاصره نمود. مردم حصار گرفتند و از مقاتله با مسلمانان اعراض کردند.

ابوالعباس در سال ۲۸۸ باز عزم غزا کرد. نخست به دَمَنَش^۲ لشکر برد، سپس به مسینه آنگاه از راه دریا به ریو^۳ آمد و آنجا را به جنگ بگشود و کشتی های خود را از غنایم آن بینداشت و به مسینه بازگردید و باروی آن را ویران ساخت. در این احوال از قسطنطنیه چند کشتی مدد رسید. او همه آنها را به گریز واداشت و سی کشتی را نیز در تصرف آورد.

آنگاه از دریا بگذشت و بر فرنگانی که آن سوی دریا بودند، آسیب های بسیار رسانید و به صقلیه بازگردید.

در همین سال در اثر شکایت مردم تونس، رسول المعتضد بیامد تا امیر ابراهیم را عزل نماید. پس پسرش ابوالعباس را از صقلیه فراخواند، او نیز جریده به سوی افریقیه در حرکت آمد. ابن الرقیق چنین گوید، و نیز گویند که او مردی جبار و ستمگر و خونریز بود. در پایان عمر به مالیخولیا مبتلا شد و این امر سبب شده بود که در کشتار مردم

۱. متن: کبرکیت

۲. متن: دمقش

۳. متن: ریو

اسراف کرد. چنان‌که تعداد بی‌شماری از خادمان و زنان و دختران خود را به قتل رسانید. همچنین به اندک سوءظنی پسر خود ابوالاغلب را به قتل رسانید. روزی دستمالی را که به هنگام شرابخواری به دست می‌گرفت گم کرد، بدین سبب سیصدتن از خادمانش را بکشت. اما ابن اثیر عقل و عدل و حسن سیرت او را ستوده است و گوید که فتح شهر سرقوسه در ایام او به دست جعفر بن محمد امیر صقلیه انجام پذیرفت. او سرقوسه را نه ماه محاصره نمود، و با آنکه برای مردم شهر از راه دریا از قسطنطنیه مدد رسید ولی او شهر را بگشود و قتل و تاراج بسیار کرد.

همگان متفقند که وی از افریقیه در کشتی نشست و به صقلیه رفت و در اطرابش^۱ پیاده شد و از آنجا به بلرم رفت و نیز به دمنش^۲ و آنجا را هفده روز محاصره نمود. آن‌گاه مسینه را بگشود و بارویش را ویران ساخت. و در آخر ماه شعبان از سال ۲۸۹ طبرمین^۳ را گرفت. (پادشاه روم چون خبر تصرف طبرمین را شنید، هفت روز تاج بر سر نهاد)^۴ سپس نوّه خود زیاده‌الله پسر پسرش ابوالعباس عبدالله را به دژ میفش^۵ فرستاد.

زیاده‌الله آن دژ را فتح کرد و پسرش ابومحرز را به رمطه فرستاد. ابومحرز بر مردم رمطه جزیه نهاد و بازگشت.

آن‌گاه از دریا بگذشت و به بر فرنگ رفت و قلوریه را به جنگ بگرفت و خلق بسیاری بکشت و اسیر گرفت و بیم در دل فرنگان افکند و به صقلیه بازگردید.

مسیحیان پیشنهاد دادن جزیه کردند و او نپذیرفت، و چون کسسته^۶ را محاصره کرد و مردمش امان خواستند، امانشان نداد. در آخر سال ۲۸۹ پس از بیست سال امارت در محاصره کسسته هلاک شد. سران سپاه ابومضر زیاده‌الله بن ابی العباس عبدالله نوّه او را بر خود امیر ساختند که امور سپاه را بر دست گیرد تا پسرش ابوالعباس برسد. ابوالعباس آن ایام در افریقیه بود. ابومضر پیش از آنکه دشمن از هلاکت جدش خبر شود آنان را امان داد و پذیرفت که جزیه پردازند. چندی نیز درنگ کرد تا گروه‌هایی که به نواحی فرستاده بودند بیابند. آن‌گاه در حرکت آمد و پیکر جدش ابراهیم را بیاورد و در بلرم به خاک سپرد. ابن اثیر گوید او را به قبروان بردند و به خاک سپردند.

۳. متن: طرمیس

۶. متن: کنسه

۲. متن: دمقش

۵. متن: بفش

۱. متن: طرابنه

۴. متن: آشفته بود

ظهور ابو عبدالله الشیعی در کتامة

در ایام امارت ابراهیم بن احمد، ابو عبدالله الشیعی در میان کتامة ظهور کرد. او به «الرضا من آل محمد» دعوت می نمود و دعوت عبیدالله المهدی از فرزندان اسماعیل امام را نهان می داشت، کتامة پیرو او شد. ظهور ابو عبدالله الشیعی از عواملی بود که او را به اظهار توبه و خروج به صقلیه واداشت. موسی بن عیاش این خبر بدو برد. ابراهیم رسول خود را نزد ابو عبدالله به انکجان^۱ فرستاد و او را تهدید کرد و بیم داد. ولی او نپذیرفت و جواب های درشت داد.

ابراهیم، چون کار ابو عبدالله بالا گرفت و نامه المعتضد هم به او رسید - چنانکه آوردیم - از اعمال خود اظهار توبه نمود و به صقلیه رفت. پس از او در افریقیه میان ابو عبدالله الشیعی و قبایل کتامة جنگ هایی رخ داد تا عاقبت بر ایشان مستولی شد و آنان سر به فرمانش نهادند.

ابراهیم فرزند خود ابوالعباس عبدالله را در باب ابو عبدالله الشیعی در نهان وصیت و او را از نبرد منع کرده بود. گفته بود که چون ابو عبدالله بر او غلبه یافت به صقلیه رود.

ابوالعباس عبدالله بن ابراهیم

چون ابراهیم در سال ۲۸۹ به هلاکت رسید نوه اش زیاده الله بن عبدالله لشکری را که در اختیار داشت نزد پدرش ابوالعباس عبدالله آورد.

ابوالعباس عبدالله بن ابراهیم به تنظیم امور افریقیه پرداخت و صاحب مال و جاه فراوان گردید. نخست به عمال خود نامه یی فرستاد که بر مردم بخوانند. در آن نامه مردم را وعده های نیکو داده بود که از این پس با آنان به عدل و رفق رفتار خواهد شد. همچنین پسرش ابومضر زیاده الله را به سبب آنکه سرگرم لهو و لذت جویی شده بود در بند نمود و نیز گفته بودند که قصد دارد بر او عصیان ورزد. به جای او محمد بن السرقوسی را به صقلیه فرستاد.

ابوالعباس عبدالله بن ابراهیم مردی نیک سیرت و عادل و بصیر به امور جنگی بود. روزگار او روزگار آرامش بود. وی در تونس می نشست. چون پدرش از دنیا رفت، ابو عبدالله الشیعی بر کتامة مستولی شد و همه در فرمان او آمدند. [ابوالعباس پسر خود

۱. متن: ایکجان

احول^۱ را به قتال او فرستاد. این مرد احوال نبود و از این رو که چون نگاه می‌کرد پلک خود را می‌شکست او را احوال لقب داده بودند^۲. احوال در سال ۲۸۹ از تونس در حرکت آمد و به سطیف و سپس به بلرمة^۳ رفت و هرکس را که به دعوت ابو عبدالله الشیعی درآمده بود بکشت. ابو عبدالله الشیعی با او روبه‌رو گردید ولی منهزم شده از تاووزرت به انکجان گریخت. احوال قصر او را ویران نمود. بار دیگر میانشان نبرد درگرفت، یک روز تا شامگاه سپاه احوال شکست خورد و به تونس بازگردید. ابو عبدالله نیز به میان کتنامه که جایگاه او بود بازگردید.

چون احوال از نبرد ابو عبدالله الشیعی بازآمد، بار دیگر سپاهی بسیج نمود و آن را به جنگ شیعی فرستاد. قبایل نیز در رکاب او درآمدند. در اثناء این احوال ابو مضر زیاده‌الله که در زندان بود بعضی از خادمان را به قتل پدرش ابوالعباس برانگیخت. و غلامان در خواب کشتندش. قتل او در ماه شعبان سال ۲۹۰ اتفاق افتاد. پس از قتل او زیاده‌الله از زندان آزاد گردید.

ابومضر زیاده‌الله بن ابی العباس عبدالله

زیاده‌الله چون از زندان آزاد گردید، دولتمردان گردآمدند و با او بیعت کردند. اول آن دو خواجه‌سرا را که پدرش را کشته بودند، بکشت و به لذات و نای و نوش و همنشینی با مسخرگان و دلقکان روی آورد و امور مملکت را مهمل گذاشت. به برادرش احوال^۴، از زبان پدر نامه نوشت و او را فراخواند و چون بیامد به قتلش آورد. نیز همه عموها و برادرانش را بکشت. و کار ابو عبدالله الشیعی بالا گرفت. ابومضر زیاده‌الله از بیم آنکه مبادا ابو عبدالله الشیعی به رقاده درآید، شبانه خود را به آن شهر رسانید.

شیعی شهر سطیف را بگرفت. ابومضر زیاده‌الله لشکر به حرب او برد. سردار این سپاه ابراهیم بن خنیش^۵ از برکشیدگان او بود. او با چهل هزار سپاهی به راه افتاد. شش ماه در قسطیله درنگ کرد و صد هزار مرد بر او گرد آمدند. با این سپاه به کتنامه رفت و با او در اجانه روبه‌رو گردید. ابو عبدالله بر سپاه ابراهیم زد و او را به هزیمت داد. و ابراهیم

۱. متن: ابو خول

۲. عبارت متن این است: «حرضه علی قتال یکرخول و ا نما یکرخفنة اذا نظر». که سخت مغلوط و مغشوش است، آنچه میان دو قلاب آمده از ابن اثیر وقایع سال ۲۸۹.

۳. متن: یلزمه ۴. متن: ابی خول ۵. متن: حبیش

به باغایه گریخت و از آنجا به قیروان رفت. ابو عبدالله شهر طبنه را بگشود و فتح بن یحیی المساکتی^۱ را که در آنجا بود بکشت. سپس بلزمه را فتح کرد و بارویش را ویران نمود. چون ابو مضر زیاده الله خبر یافت، بر او گران آمد و سپاهی گرد آورد و هارون بن الطنبی را بر آن فرماندهی داد و به دارالملوک که مردمش به اطاعت ابو عبدالله درآمده بودند فرستاد. هارون مردم این شهر را بکشت.

ابو عبدالله به تیجس^۲ سپاه فرستاد و آنجا را محاصره نمود و به صلح بگشود. شایعه‌ها در قیروان فزونی گرفت. ابو مضر زیاده الله دیوان عطا بگشود و مردم را به جنگ دعوت کرد و در سال ۲۹۵ به قصد اریس بسیج کرد. چون به اریس رسید، چنان از شیعی به وحشت افتاده بود که به اشارت اهل بیتش به رقاده بازگردید و ابراهیم بن ابی الاغلب^۳ از وجوه اهل بیت خود را سپهسالاری داد. ابو عبدالله الشیعی به باغایه رفت و آنجا را به صلح بگرفت و عاملش بگریخت. سپس لشکر را به مجانه فرستاد. در آنجا قبایل نغره را قتل عام کرد و بر تیغاش مستولی شد. چون ابن ابی الاغلب خواست وارد تیغاش شود، مردم شهر مانع آمدند و پیشروان لشکرش را منهزم نمودند. ولی او پای فشرده و شهر را بگرفت و هرکه را در آنجا بود طعمه تیغ نمود. سپس ابو عبدالله الشیعی با سپاهیان کتانی به باغایه و مسکیانه^۴ و سبیه و سپس به قموده^۵ رفت و همه را در قبضه تسخیر درآورد و مردمش را امان داد. آنگاه ابن ابی الاغلب از اریس حرکت کرد. سپس ابو عبدالله به قسطیله و قفصه رفت و مردم آنجا را امان داد و همه به دعوت او درآمدند. آنگاه به باغایه بازگردید و از آنجا به انکجان بازگشت. ابن ابی الاغلب به باغایه راند و آنجا را در محاصره گرفت و چون از سوی ابو عبدالله لشکر آمد به اریس برگشت. ابو عبدالله در ماه جمادی الاول سال ۲۹۶ به اریس لشکر برد و خلق بسیاری را بکشت و به قموده مراجعت نمود.

چون خبر رسید که ابو عبدالله الشیعی به قموده داخل شده، ابو مضر زیاده الله اموال و ائقال خود را برداشت و به طرابلس رفت که از آنجا به مشرق رود. شیعی به افریقیه آمد. بر مقدمه لشکر او عروبه بن یوسف و حسن بن ابی خنزیر بودند. شیعی در ماه رجب سال ۲۹۶ به رقاده داخل شد. مردم قیروان به دیدارش شتافتند و با او به نام عبیدالله المهدی

۳. متن: ابراهیم بن الاغلب

۲. متن: تیجسن
۵. متن: عیسی البرشدی

۱. متن: المسالتی

۴. متن: سکایه

بیعت کردند - و ما در اخبار ایشان و دولتشان آوردیم - زیاده‌الله هفت روز در طرابلس ماند و ابراهیم بن ابی الاغلب نیز با او بود. او را گفته بودند که ابراهیم قصد آن دارد که پس از خروج او از قیروان زمام امور را به دست گیرد. این بود که ابو مضر زیاده‌الله از او روی گردان شد و قصد قتل او داشت. ابراهیم به مصر گریخت و سعایت کرد که ابو مضر زیاده‌الله امارت مصر را می‌خواهد. چون زیاده‌الله به مصر رسید والی مصر عیسی النوشری^۱ او را راه نداد. گفت باید به فرمان خلیفه باشد. او را هشت روز بیرون شهر سرگردان گذاشت. آن‌گاه از ابن الفرات وزیر المقتدر اجازت خواست که به مصر درآید. نامه رسید که در رقه مقام کند تا از رأی المقتدر آگاه گردد. زیاده‌الله یک سال در رقه درنگ کرد. نامه المقتدر برسد که باید به افریقیه بازگردد. المقتدر، نوشری را فرمان داده بود که او را به مرد و مال یاری دهد تا بار دیگر دعوت عباسی را به افریقیه بازگرداند. چون ابو مضر زیاده‌الله به مصر رسید دچار بیماری مزمنی گردید، چنان‌که موهایش ریخت. گویند او را زهر خورانیده بودند. پس از چندی به بیت المقدس رفت و در آنجا بمرد. پس از مرگ او بنی الاغلب پراکنده شدند و دولتشان منقرض گردید. و البقاء لله وحده. والله سبحانه و تعالی اعلم.

باقی اخبار صقلیه و دولت بنی الحسن الکلبی در آنجا که کارگزاران عبیدیان بودند و سرانجام ایشان

چون عبیدالله المهدی بر افریقیه مستولی شد و آن سرزمین به فرمان او درآمد و عمال و کارگزاران خود را به نواحی فرستاد، حسن بن احمد^۲ بن ابی خنزیر از رجال کتامه را امارت صقلیه داد. او در سال ۲۹۷ با سپاهی به مازر داخل شد و برادر خود را به حکومت جرجنت^۳ فرستاد و اسحاق بن المنهال را قضای صقلیه داد. سپس در سال ۲۹۸ لشکر به دمنش^۴ برد و در نواحی آن دست به کشتار و تاراج زد و بازگشت. مردم صقلیه از سوء سیرت او به جان آمدند بر او شوریدند و در بندش نمودند. آن‌گاه به عبیدالله المهدی نامه نوشتند و عذر خویش بیاوردند، مهدی نیز بر آنان ببخشود و احمد بن قهریب^۵ را امارت صقلیه داد.

۳. متن: کبرکیت

۲. متن: محمد

۱. متن: عیسی البرشدی

۵. متن: قهریب

۴. متن: و مش

احمد بن قریب گروهی از سپاهیان خود را به سرزمین قلوبیه فرستاد. اینان آن سرزمین را زیر پی سپردند و با غنایم و اسیران بسیار بازگردید. سپس در سال ۳۰۰ پسر خود علی را به قلعه طبرمین که قلعه‌ی نوین بود فرستاد تا آن را در تصرف آورد و اموال و حواشی خود را بدانجا نقل کند تا به هنگام شورش مردم صقلیه از آسیب آنان در امان باشند. علی بن احمد بن قریب شش ماه آن قلعه را محاصره نمود. لشکریان پس از چندی بر ابن قریب بشوریدند و از فرمانش سربرتاقتند و پرده‌سرایش را آتش زدند و قصد قتلش کردند ولی اعراب او را در پناه خود گرفتند و مانع قتلش شدند. پس از این فتنه، ابن قریب خطبه به نام المقتدر عباسی کرد و آشوبگران تأییدش کردند و خطبه به نام عبیدالله المهدی قطع شد. ابن قریب چند کشتی جنگی به آهنگ نبرد به افریقیه روان داشت ولی این سپاه با سپاهی که از سوی عبیدالله المهدی به سرداری حسن بن احمد بن ابی خنزیر می‌آمد، روبه‌رو گردید. چون جنگ درگرفت ابن ابی خنزیر کشته شد و کشتی‌هایش به آتش کشیده شد.

کشتی‌های جنگی ابن قریب به صفاقس رسید. شهر را ویران کردند و عزم طرابلس نمودند. خبر به القائم [محمد ابوالقاسم پسر و جانشین عبیدالله المهدی] رسید.

در این احوال از سوی المقتدر برای ابن قریب علم و خلعت آمد. ابن قریب لشکر به قلوبیه برد. در آن نواحی نیز غارت و کشتاری کرد و بازگردید و بار دیگر کشتی‌های جنگی خود را به سوی افریقیه فرستاد. این بار شکست خورد. مردم جرجنت بر او عصیان کردند و نامه به عبیدالله المهدی نوشتند و او را در بند کرده نزدش فرستادند. عبیدالله فرمان داد تا او و جماعتی از خواصش را برگور ابن ابی خنزیر سر ببرند.

آن‌گاه ابوسعید بن احمد را حکومت صقلیه داد و سپاهی از کتامة همراهش نمود. وی به کشتی نشست و به صقلیه آمد و در طرابلس^۱ پیاده گردید. اما مردم صقلیه او را با آن لشکر نپذیرفتند و در برابرش حصار گرفتند. مردم جرجنت و طرابلس با او به نبرد برخاستند. ابوسعید بن احمد بر آنان پیروز شد و خلق کثیری را بکشت. سپس مردم طرابلس امان خواستند، اما نشان داد ولی دروازه‌های شهر را ویران نمود. عبیدالله المهدی فرمان داد که مردم را عفو کند.

آن‌گاه سالم بن راشد از سوی عبیدالله المهدی امارت صقلیه یافت. او در سال ۳۱۳ با

لشکری به صقلیه آمد. از دریا بگذشت و سرزمین انکبرده را زیر پی سپرد و چند دژ را بگشود و بازگردید. بار دیگر نیز بدان سرزمین تاخت و چند روز شهر ادرنت را محاصره کرد ولی آن را رها کرده بازگشت. مردم صقلیه همواره به متصرفات رومی در جزیره صقلیه و قلوویه دستبرد می‌زدند و در نواحی آنها به غارت و کشتار می‌پرداختند.

عبدالله المهدی در سال ۳۲۲ کشتی‌های جنگی خود را با یعقوب بن اسحاق در دریا روان داشت. آنان در نواحی جنوه قتل و تاراجی کردند و بازگردیدند. و در سال بعد باز لشکر به جنوه فرستاد و آن شهر را بگشود و از آنجا به سردانیه رفتند و کشتی‌هایش را آتش زدند و بازگردیدند.

در سال ۳۲۵ مردم جرجنت بر امیر خود سالم بن راشد بشوریدند و با لشکریان او زدوخورد کردند. سالم خود پای در میدان نهاد و آنان را به شهرشان فراری داد و شهر را در محاصره گرفت و از القائم محمد ابوالقاسم بن عبیدالله المهدی یاری طلبید. او نیز خلیل بن اسحاق را به یاری‌اش فرستاد. چون خلیل به صقلیه رسید، مردم از سالم بن راشد به او شکایت بردند و زنان و کودکان به دادخواهی پرداختند. مردم جرجنت و دیگر شهرهای صقلیه چنین کردند. خلیل را بر مردم دل بسوخت. در این میان سالم دست به توطئه زد و به مردم چنان نمود که خلیل آمده است تا انتقام کسانی را از لشکریان که کشته‌اند بستاند. این دمدمه بگرفت و مردم خلاف آشکار کردند خلیل بن اسحاق شهری در کنار دریا پی افکند و آن را خالصه نامید. این امر سبب شد که مردم سخن سالم بن راشد یقین کنند که او آهنگ انتقام دارد و جنگ را بسیج شدند. در اواسط سال ۳۲۶ خلیل بن اسحاق در حرکت آمد و هشت ماه آنان را در محاصره گرفت و هر صبح و شام جنگی می‌کرد و چون زمستان فرارسید، به خالصه بازگردید.

مردم صقلیه همه دست اتحاد به یکدیگر داده آماده نبرد شدند و از پادشاه قسطنطینیّه یاری خواستند. او نیز مردان جنگی و طعام برایشان فرستاد. خلیل نیز از القائم محمد ابوالقاسم یاری طلبید. او نیز سپاهی فرستاد. خلیل بن اسحاق قلعه ابو ثور و قلعه بلوط را تسخیر کرد و قلعه بلاطون را محاصره نمود. تا سال ۳۲۷ به پایان آمد، پس از آنجا برخاست و به محاصره جرجنت پرداخت. خلیل بن اسحاق، خلف بن هارون را به محاصره شهر گماشت و خود از آنجا برفت. این محاصره تا سال ۳۲۹ ادامه داشت. بسیاری از مردم شهر به بلاد روم گریختند و باقی امان خواستند. خلیل بن اسحاق بدان

شرط که قلعه را ترک گویند امانشان داد، ولی بر آنها غدر کرد و این امر مردم دیگر قلعه‌ها را به وحشت افکند و سر به اطاعت نهادند.

خلیل در پایان سال ۳۲۹ عازم افریقیه شد. وجوه مردم جرجنت را در کشتی نشانده که با خود به افریقیه برد، ولی چون کشتی به لجه دریا رسید فرمان داد تا آن را با کسانی که در آن بودند به آتش کشیدند و همه نابود شدند. پس از او عطف الازدی به صقلیه آمد، و سپس فتنه ابویزید برخاست و القائم [محمد ابوالقاسم] و المنصور [اسماعیل ابوطاهر] سرگرم فرونشاندن آن شدند. چون فتنه ابویزید خارجی فرونشست، المنصور اسماعیل ابوطاهر، حسن بن علی بن ابی‌الحسین^۱ الکلبی را به صقلیه فرستاد. کنیه او ابوالغنائم بود، از برکشیدگان و سرداران او بود و در دولت مقامی ارجمند داشت و در جنگ با ابویزید خارجی شجاعت‌ها نموده بود.

سبب امارت او آن بود که مردم بلرم، عطف را ناتوان پنداشتند و دشمنان از هر سو سربرداشتند و روز عید فطر سال ۳۳۵ مردم بر او بشوریدند. سرکرده شورشیان بنی‌الطبری^۲ بودند. عطف از معرکه بگریخت و به دژ پناه برد و کس فرستاد و المنصور اسماعیل را از حال خود بی‌آگاهانید. المنصور سپاهی به سرداری حسن بن علی الکلبی به صقلیه فرستاد. حسن به کشتی نشست و به مازر آمد و در آنجا لنگر انداخته قدم به خشکی نهاد. هیچ کس با او روبه‌رو نگردید. شب هنگام جماعتی از کتامة نزد او آمدند و پوزش خواستند که مردم از بیم اسماعیل ابن‌الطبری به دیدار او نیامده‌اند. از دیگر سو ابن‌الطبری نیز جاسوسان خود را فرستاد. جاسوسان خبر دادند که او را نیرویی نیست. اسماعیل بن‌الطبری با او چنان نهاد که در مکان خود بماند تا به دیدارش رود. چون آنان برفتند، پیش از آنکه یارانشان را گردآورند، حسن بن علی الکلبی شتابان عازم شهر شد. حاکم شهر و اصحاب دواوین به دیدار او آمدند. وجوه مردم نیز بیامدند. حسن همه را اکرام کرد و از حالشان پرسید. همه کسانی که از ابن‌الطبری انحراف جسته بودند، بدو گرویدند. چون اسماعیل بن‌الطبری این سخن بشنید خود نیز نزد حسن آمد. ولی تا فتنه‌یی برانگیزد یکی از غلامان خود را بر آن داشت که نزد حسن رود و استغاثه کند که فلان بنده او زنش را به کاری ناشایست واداشته و معتقد بود که حسن بنده خود را عقوبت نخواهد کرد. و این امر سبب خواهد شد که مردم شهر با او دل بد کنند. حسن به

۱. متن: حسن بن ابی‌الحسن ۲. متن: بنی‌الطبر

فراست دریافت و آن مرد مدعی را بخواند و سوگند داد. او نیز سوگند خورد. حسن بنده خود را بکشت و مردم شادمان شدند. و این سبب گرایش بیش‌تر به حسن گردید. و جمع بنی‌الطبری را پراکنده ساخت.

حسن زمام کارها به‌دست گرفت. رومیان از خشم او بیمناک شدند و جزیه سه ساله را فرستادند.

پادشاه روم یکی از سرداران خود را با سپاهی گران به صقلیه روان نمود و در این لشکرکشی با سردغوس^۱ همدست شد. حسن بن علی‌الکلبی از اسماعیل‌المنصور یاری خواست، او نیز هفت هزار سوار و سه هزار و پانصد پیاده به یاری‌اش فرستاد. حسن نیز همه نیروی خود را گرد آورد و از دریا و خشکی در جنبش آمد. نخست گروه‌هایی از سپاه خود را به قلوریه فرستاد و بر جراج^۲ فرود آمد و شهر را در محاصره گرفت. در این احوال خبر یافت که رومیان در راهند. این بود که با مردم شهر با گرفتن مالی مصالحه کرد و بازگشت. حسن قلعه قسانه^۳ را یک ماه محاصره کرد. از آنجا نیز مالی بستد و به مسینه رفت. در آنجا المنصور اسماعیل پیامش داد که به قلوریه رود. حسن به جراج^۴ آمد، در آنجا با رومیان و سردغوس مصاف داد و منهزمشان ساخت و غنائم بسیار فراچنگ آورد. این واقعه در روز عرفه سال ۳۴۰ بود.

آن‌گاه به جراج آمد و آنجا را محاصره نمود تا پادشاه روم قسطنطین با او پیمان صلح بست. سپس به ریو^۵ لشکر برد و در وسط شهر مسجدی بنا نمود و با رومیان شرط کرد که کس معترض آن مسجد نشود و هرکس از اسیران که بدان داخل گردد ایمن است.

چون المنصور اسماعیل بمرد و پسرش ابوتمیم مَعَدَّ المعز به جای او نشست، حسن به نزد او رفت و پسر خود احمد را به جای خویش در صقلیه نهاد. المعز فرمان داد که قلعه‌های رومی را که هنوز در صقلیه باقی مانده‌اند بگشاید و به غزای روم رود. او نیز برفت و طبرمین و چند قلعه دیگر را در سال ۳۵۱ فتح کرد. مردم رمطه او را به زحمت افکنده بودند. به محاصره آن لشکر کشید. چهل هزار سپاهی از قسطنطنیه به یاری مردم رمطه آمد. احمد بن الحسن از المعز لدین الله علوی یاری طلبید، او نیز سپاه و اموال همراه پدرش حسن برایش گسیل داشت. رومیان نیز پیامدند و در مسینه فرود آمدند و به

۳. متن: قیشانه

۲. متن: ابراجه

۱. متن: سردغوس

۵. متن: ربو

۴. متن: خراج

رمطه رانندند. سپهسالار مسلمانان در محاصره رطمه حسن بن عمار بود و برادرزاده حسن. رومیان گرد مسلمانان را گرفتند و مردم شهر نیز به مصاف بیرون آمدند. واقعه‌یی هولناک بود. مسلمانان دل بر هلاک نهادند و بر رومیان حمله کردند و اسب سردارشان مانوئل^۱ را پی کردند و جماعتی از سرداران رومی را کشتند. رومیان منهزم شدند و مسلمانان از پی ایشان می‌رفتند و کشتار می‌کردند. در این نبرد غنایم و اسیران بی حساب به چنگشان افتاد. سپس رطمه را به جنگ گشودند و هرچه در آن بود به غنیمت بردند. امیر احمد بن حسن کلبی با کشتی‌های خود از پی آنان روان شد و کشتی‌هایشان را به آتش کشیدند و کثیری از ایشان را بکشت. این نبرد را «المجاز» گویند و در سال ۳۵۴ اتفاق افتاد و در آن هزار تن از بزرگان و صد تن از سرداران رومی به اسارت درآمدند.

[چون غنایم و اسیران را به بلرم شهر بزرگ صقلیه آوردند، حسن بن علی بیرون آمد تا آنها را بنگرد. از شدت شادمانی تب کرد و بر جای بمرد، مردم از مرگ او غمگین شدند و به اتفاق، همه مردم صقلیه پسرش احمد را به امارت برگزیدند. پس از آن المعز، یعیش، از موالی حسن را بر آنان امارت داده بود. یعیش کاری نتوانست کرد زیرا میان کتامه و قبایلی که در صقلیه بودند فتنه افتاد و یعیش از فرونشاندن آن عاجز آمد، این خبر به المعز رسید. ابوالقاسم علی بن الحسن را به نیابت برادرش امیراحمد به صقلیه فرستاد.

چون احمد در طرابلس به سال ۳۵۹ بمرد، برادرش ابوالقاسم علی زمام کارها به دست گرفت. مردی نرمخوی و مهربان بود در سال ۳۷۱ پادشاه فرنگان با سپاهی گران بر سر او آمد و قلعه رطمه را محاصره نمود و بگرفت و از میان مسلمانان جمعی را اسیر نمود. امیر ابوالقاسم نیز با سپاه خود از بلرم حرکت کرد و آهنگ رومیان نمود. چون به سپاه روم نزدیک شد، جنگ ناکرده بازگردید. فرنگان که در کشتی‌های خود بودند این وقایع را بدیدند و به بالدوین^۲ خبر دادند. بالدوین از پی او روان شد. چون به او رسید، میان دو سپاه جنگ درگرفت و امیر ابوالقاسم کشته شد. این واقعه بر مسلمانان گران آمد و دل بر هلاک نهادند و با فرنگان نبرد آغاز کردند و به سختی شکستشان دادند. بالدوین کوشید تا جان خود را برهاند و به خیمه‌های خود رفت، آن‌گاه به کشتی نشست و رهسپار روم گردید.

سپاهیان پس از امیر ابوالقاسم علی، پسرش جابر را بر خود امیر ساختند. او بی آنکه

۲. متن: بردویل

۱. متن: منویل

به غنایم پردازد مسلمانان را از معرکه بازگردانید.

مدت امارت امیر ابوالقاسم علی دوازده سال و نیم بود. مردی عادل و نیک‌سیرت بود.

چون پسر عمش جعفر بن محمد بن علی بن ابی‌الحسن به امارت رسید، کارها استقامت یافت و احوال ملک نیکو شد. جعفر از وزاری‌العزیز، نزار ابومنصور بود. اهل علم را دوست می‌داشت و به آنان جوایز و صلوات کرامند می‌داد. او در سال ۳۷۵ بمرد و برادرش عبدالله بن محمد به جایش نشست. او نیز بر سیرت برادر بود، تا سال ۳۷۹ که از دنیا برفت.

پس از عبدالله ثقه‌الدوله، ابوالفتوح یوسف بن عبدالله بن محمد بن علی بن ابی‌الحسن به حکومت رسید. او از چنان جلالت و فضیلتی برخوردار بود که خاطره همه اسلاف را به فراموشی سپرد. ولی به فالج دچار گردید و در سال ۳۸۸ نیمه چپ بدنش از کار بازماند.

پس از او پسرش تاج‌الدوله جعفر بن ثقه‌الدوله یوسف به امارت رسید. او کارها را در ضبط آورد و آثار نیکو از او بازماند. در سال ۴۰۵ برادرش علی به همدستی بربرها و بندگان به خلافت برخاست جعفر برفت و بر او ظفر یافت و به قتلش آورد و بربرها بندگان را براند، و بار دیگر کارها به صلاح آمد. چندی بعد حالش دگرگون شد و این امر به دست وزیر و کاتبش حسن بن محمد الباغاتی بود. مردم بدین سبب بر او شوریدند و گرداگرد قصرش را گرفتند تا مردم را خاموش کنند، پدرش یوسف ابوالفتوح را که در محفیه بود بیرون آوردند او به مردم ملاطفت کرد و باغانی را تسلیمشان کرد و آنان بکشتندش. همچنین نوه او ابورافع را نیز کشتند، ابوالفتوح یوسف و پسر خود جعفر را نیز خلع کرد.

جعفر بن یوسف، به مصر رفت. برادرش احمد بن یوسف در سال ۴۱۰ به جایش نشست، او را تأییدالدوله^۱ لقب نهادند و به الاکحل معروف بود. با آمدن او پریشانی‌ها به سامان آمد. کارها را به دست پسرش جعفر سپرد. این جعفر مردی بدسیرت بود. او را به مردم صقلیه چندان توجهی نبود و بیش‌تر به اهالی افریقیه توجه داشت. مردم صقلیه شکایت او به المعز لدین‌الله صاحب قیروان بردند. او چند کشتی که سیصد مرد جنگی را

۱. متن: اسدالدوله

حمل می نمود به صقلیه فرستاد. سرداری این گروه با پسرانش عبدالله و ایوب بود. مردم صقلیه نیز گرد آمدند و امیرشان الاکحل را محاصره کردند. سپس او را کشتند و سرش را نزد المعز بردند. این واقعه در سال ۴۱۷ اتفاق افتاد.

مردم صقلیه از کاری که کرده بودند [یعنی یاری خواستن از المعز] پشیمان شدند و بر اهالی افریقیه بشوریدند و قریب به سیصدتن از آنان را کشتند و جماعتی را بیرون راندند. و [حسن] الصمصام برادر احمد الاکحل را بر خود امیر ساختند. اوضاع درهم شد و ارادل بر اشراف چیره شدند. مردم بلرم بیامدند و صمصام را بیرون کردند و [محمد] بن الثمنه را که از سران سپاه بود، امارت دادند و او را القادر بالله لقب دادند.

عبدالله بن [منکوت] از سوی صمصام حکومت مازر را داشت. ابن الثمنه او را بگرفت و بکشت و همه جزیره صقلیه بر او قرار گرفت و در کار خوب بود تا او را برافکندند.

چون ابن الثمنه در صقلیه بر سریر قدرت نشست، میمونه دختر [علی بن نعمه معروف بن ابن] الحواس^۱ را به زنی گرفت. روزی از او بدگمان شد و زهرش خورانید، سپس پشیمان شد و پزشکان را حاضر ساخت. پزشکان او را به هوش آوردند. ابن الثمنه از او پوزش خواست و پشیمانی نمود. میمونه چنان نمود که عذر او پذیرفته است، و از او اجازت خواست که به دیدار برادرش به قصر یانه رود. ابن الثمنه اجازت داد و او برادر را از آنچه بر سر او رفته بود آگاه کرد. وی سوگند خورد که هرگز خواهر خویش را بازپس نفرستد. این امر سبب فتنه‌هایی شد. ابن الثمنه لشکر گرد آورد. ابن الحواس او را منهزم ساخت و ابن الثمنه از کفار یاری خواست. کنت روزه^۲ (روجار) با هفت برادر خود و جمعی از فرنگان به یاری او آمدند. ابن الثمنه او را کشور صقلیه وعده داد و با آنان داخل در معامله شد. روزه (روجار) قصد قصر یانه کرد و هرچه را بر سر راهش بود تصرف نمود. ابن الحواس به مقابله بیرون آمد ولی شکست خورده به قصر یانه بازگشت. روزه همچنان نبرد می کرد تا آنجا که برای ابن الحواس جایی جز سنگرها نماند به ناچار از در صلح درآمد و با اموال و زن و فرزندش به سال ۴۶۴ بکلی صقلیه را ترک گفت و روزه سراسر آن را در تصرف آورد و نام اسلام از جزیره برفتاد. همچنین دولت کلییان نیز به پایان آمد. ایشان ده تن بودند و مدت حکومتشان نود و پنج سال بود.

روزه (روجار) در قلعه ملیطو از سرزمین فلوریه به سال ۴۹۴ بمرد. پسرش روزه (روجار) دوم جانشین او شد و مدت حکومتش به دراز کشید.

۲. متن: وجار

۱. متن: بنت الجراس

الشریف ابو عبدالله [محمد بن محمد بن عبدالله بن ادریس] الادریسی کتاب
نزهة المشتاق فی اخبار الافاق را برای او نوشت و آن کتاب به کتاب روجار معروف است.
والله مقدر اللیل والنهار.

خبر از جزیره افریطش و دولت مسلمانان در آن جزیره به دست بنی بلوطی تا آن‌گاه که دشمن آن را بازپس گرفت

جزیره افریطش از جزایر دریای روم است، میان صقلیه و قبرس روبه‌روی اسکندریه، به
دست آوارگان از مردم ریض بود. بدین قرار که ساکنان ریض غربی قرطبه - و آن محله‌یی
بود پیوسته به قصر حکم بن هشام - با خلیفه دل بد کرده بودند، تا در سال ۲۰۲ شورش
آغاز کردند. حکم آنان را سرکوب نمود - و آن واقعه‌یی مشهور است - و جمعی از ایشان
را بکشت و خانه‌ها و مسجدهایشان را ویران ساخت و باقی را که زنده مانده بودند به این
سوی آب و به مغرب کوچ داد. اینان در فاس و دیگر جای‌ها فرود آمدند. جمعی دیگر را
نیز به اسکندریه راند. اینان نیز در آن اطراف مسکن گزیدند. تا روزی یکی از آنان را با
قصابی از مردم اسکندریه کشمکش پدید آمد و به دست قصاب کشته شد. دیگران به
خونخواهی او برخاستند و بسیاری از مردم شهر را کشتند و اموالشان را تاراج کردند و
باقی را از شهر براندند و در شهر حصار گرفتند و مردی به نام ابو حفص عمر بن شعیب
البلوطی معروف به ابوالفیض را بر خود امیر ساختند. این بلوطی از مردم فحص مجاور
قرطبه بود. ابو حفص البلوطی زمام کارها را به دست گرفت. در این روزگار عبدالله بن
طاهر فرمانروای مصر بود. لشکر بر سر آنان کشید و اسکندریه را محاصره کرد. اینان
امان خواستند، عبدالله امانشان داد و آنان را به جزیره افریطش گسیل فرمود. اینان جزیره
را آبادان کردند و امیرشان همچنان ابو حفص البلوطی بود.

پس از ابو حفص به مدت صد و چهل سال فرزندان او یکی پس از دیگری امارت آن
جزیره را بر عهده داشتند تا آن‌گاه که رمانوس^۱ پسر قسطنطین پادشاه قسطنطنیه آن
جزیره را در سال ۳۰۵ از دست عبدالعزیز بن شعیب از اعقاب ابو حفص بستند و
مسلمانان را از آنجا براند. والله یعید الکسره^۲ و یذهب آثار الکفره. والله سبحانه و
تعالی اعلم بالصواب.

۱. متن: اریانوس

۲. متن: الکره

اخبار یمن و دولت‌های اسلامی که در آنجا بودند از عباسیان و عبیدیان و دیگر ملوک عرب، و آغاز آن و سرگذشت آن به اختصار و سخنی در شهرها و نواحی آن یکی پس از دیگری

پیش از این به هنگام بیان سیره نبوی گفتیم که چگونه یمن ضمیمه سرزمین‌های اسلامی گردید. عامل یمن از سوی کسری که باذان نام داشت اسلام آورد و با او اهل یمن نیز مسلمان شدند.

چون باذان اسلام آورد، پیامبر (ص) او را بر سراسر مخالفین یمن امارت داد. باذان در صنعاء می‌نشست. این شهر پیش از این پایتخت تبع‌ها بود. باذان بعد از حجة الوداع بمرد و پیامبر (ص) یمن را میان عمالی که پیش از آن در آن نواحی بودند تقسیم کرد، از جمله صنعاء را به پسر باذان، موسوم به شهربان داد.

نیز گفتیم که اسودالعنسی، عمال پیامبر (ص) را از یمن براند و خود با سپاهی به صنعاء رفت و آنجا را در تصرف آورد و شهربان بن باذان را بکشت و زنش را به همسری گرفت و بر بیش‌تر سرزمین یمن مستولی گردید. با پدیدار شدن اسودالعنسی اکثر مردم یمن از اسلام برگشتند و مرتد شدند. پیامبر (ص) به یاران و عمال خود و نیز کسانی که هنوز بر اسلام خود باقی بودند نامه نوشت که چاره کار اسودالعنسی را بنمایند. آنان با زن شهربان بن باذان که اینک با اسودالعنسی زناشویی کرده بود به دست پسرعم او فیروز به چاره‌جویی نشستند تا اسود را از میان بردارند. سردسته گروه، قیس بن عبیدغوث^۱ المرادی (= قیس بن مکشوح) بود. شبی او و فیروز و دادویه به اذن زن اسود بر سرش آمدند و به قتلش رسانیدند.

چون اسودالعنسی کشته شد، عمال پیامبر (ص) به مکان‌های خویش بازگردیدند. این واقعه کمی پیش از وفات آن حضرت بود.

قیس در صنعاء خودکامگی پیش گرفت و بقایای سپاه اسودالعنسی را گرد آورد. چون ابوبکر، فیروز را امارت یمن داد و مردم را به اطاعت او امر نمود فیروز به جنگ قیس رفت و یارانش را تارومار ساخت.

ابوبکر مهاجر بن ابی‌امیه و عکرمه بن ابی‌جهل را به قتال اهل رده به یمن فرستاد، عکرمه را فرمان داد از سرکوبی اهل رده آغاز کند. بعدها عایشه، عکرمه را از یمن

۱. متن: قیس بن یغوث

فراخواند و او در جنگ جمل همراه عایشه بود. آن‌گاه عبیدالله بن عباس و سپس برادرش عبدالله امارت یمن یافتند. معاویه فیروز دیلمی را امارت یمن داد. فیروز در سال ۵۳ از دنیا برفت. در سال ۷۲، عبدالملک بن مروان آن‌گاه که حجاج بن یوسف را به جنگ ابن الزبیر می‌فرستاد، یمن را در اختیار حجاج بن یوسف گذاشت. چون دولت بنی عباس روی کار آمد، سفاح عم خود داود بن علی را امارت یمن داد و او در سال ۳۳ بمرد. آن‌گاه محمد بن یزید بن عبدالله بن المدان^۱ از سوی سفاح امارت یمن یافت. و همواره والیانی به یمن می‌آمدند و در صنعا استقرار می‌یافتند تا زمان مأمون که در نواحی یمن داعیان طالبیان پدیدار شدند و ابوالسرایا که از بنی شیبان عراق بود با محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بیعت کرد. همه جا نابسامانی و آشوب شد و او عمال خود را به اطراف روان نمود، تا عاقبت کشته و با محمد بن جعفر الصادق در حجاز بیعت شد. در سال ۲۰۰ در یمن ابراهیم بن موسی الکاظم آشکار شد ولی کار بر او قرار نگرفت. او را به سبب خونریزی‌های بسیارش ابراهیم جزار (قصاب) می‌گفتند. مأمون سپاه به یمن فرستاد. سپاه مأمون همه جا را زیر پی سپرد و بسیاری از وجوه مردم یمن را به بغداد راند تا کارها به سامان آمد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

فراخواندن محمد بن عبدالله بن زیاد مردم یمن را به اطاعت عباسیان چون وجوه مردم یمن نزد مأمون رفتند، محمد بن عبدالله بن زیاد از فرزندان عبدالله بن زیاد بن ابی سفیان نیز در میان آنان بود. از مأمون خواست که در او به لطف خویش بنگرد، و بر عهده گرفت که یمن را از علویان تهی سازد. مأمون او را صله داد و امارت یمن را بدو تفویض نمود. محمد در سال ۲۰۳ به یمن رفت. نخست تهامه یمن را فتح کرد - و آن سززمین‌هایی است بر ساحل دریا و در غرب یمن - و در آنجا شهر زید را بنا نهاد. خود در آن شهر فرود آمد و آن را کرسی آن مملکت قرار داد. محمد بن عبدالله بن زیاد، یکی از موالی خود جعفر را امارت ناحیه جبال داد. نیز باقی سززمین تهامه را پس از جنگ‌هایی در تصرف آورد و با اعراب چنان شرط کرد که هیچ

۱. متن: عبیدالله بن عبدالملک بن الدار

۲. متن: محمد زیاد

یک حق ندارند بر اسب سوار شوند. آن‌گاه بر تمام یمن مستولی شد. آن‌گاه حضرموت و شحر و دیارکنده در طاعت او درآمد و به مقام تبع‌ها [پادشاهان پیشین یمن] رسید. در صنعاء که کرسی یمن بود بنی‌یعفر^۱ - از حمیریان - با بقایای تُبَع‌ها حکومت می‌کردند. اینان از تابعان دولت عباسی بودند، و علاوه بر صنعاء نسفان^۲ و نجران و جرش را نیز در تصرف داشتند. برادرشان اسعد بن یعفر، سپس برادر او در طاعت محمد بن عبدالله بن زیاد درآمدند.

پس از محمد پسرش ابراهیم بن محمد و پس از او پسرش زیاد بن ابراهیم و پس از او برادرش ابوالجیش اسحاق بن ابراهیم امارت یافتند. مدت امارت ابوالجیش به درازا کشید تا سالخورده شد و به سن هشتاد سالگی رسید.

عماره گوید، مدت هشتاد سال بر یمن و حضرموت و جزایر حکم راند و چون خیر قتل المتوکل علی‌الله و خلع المستعین بالله و خودکامگی موالی بر خلفا به گوشش رسید و دید که در یمن اوضاع بر وفق مراد است فرمان داد تا چون پادشاهان ایران به هنگام حرکت چتر شاهی بر سرش گیرند.

در ایام ابوالجیش اسحاق بن ابراهیم، یحیی بن الحسین بن القاسم الرسی پسر ابراهیم بن طباطبا در یمن خروج کرد و دعوت زبیدی آشکار نمود. او از سند به یمن آمده بود. جدش قاسم بعد از خروج برادرش محمد با ابوالسرایا و هلاکت او به سند گریخته بود. یحیی به صعده وارد شد و دعوت زبیدی آشکار نمود. آن‌گاه به صنعاء رفت و آنجا را از اسعد بن یعفر بستد ولی پسران اسعد صنعاء را از او بستند و او به صعده بازگردید. شیعیانش او را امام می‌خواندند و اعقاب او هنوز هم در یمن هستند. و ما از آنها سخن گفتیم.

نیز در ایام ابوالجیش اسحاق دعوت عبیدیان در یمن آشکار شد. داعی این دعوت محمد بن الفضل بود، در عدن لاعه و جبال یمن تا جبال مدیخره^۳، در سال ۳۴۰. آنچه در دست ابوالجیش ماند از شرحه تا عدن بیست مرحله بود و از غلاقه^۴ تا صنعاء پنج مرحله چون محمد بن الفضل با این دعوت بر او غلبه یافت، کسانی از امرای اطراف که از او فرمان می‌بردند، سر از فرمانش برتافتند: چون خاندان اسعد بن یعفر در صنعاء و

۱. متن: بنی‌جعفر

۲. متن: سحان

۳. متن: مدیخره

۴. متن: مخلافه

سلیمان بن طرف در عثر و امام الرسی در صعده. ابوالجیش اسحاق با آن راه وفاق پیمود. ابوالجیش به سال ۳۷۱ پس از آنکه دارای دولتی عظیم و خراجی شگرف بود، از دنیا برفت.

ابن سعید گوید: مبلغ خراجش را دیدم هزارهزار و سیصد هزار و شصت و شش هزار [۱,۳۶۶,۰۰۰] دینار بود، همه دینارهای دهدهی. و این غیر از باجی بود که از کشتی‌های سند می‌گرفت یا از عنبری که به باب‌المنذب و عدن امین می‌رسید، یا از صیادان مروارید می‌گرفت یا از جزیره دهلک به دست می‌آورد یا از کنیزانی که از سرزمین‌های دیگر می‌آورد. پادشاهان حبشه که در آن سوی دریا بودند خواستار دوستی با او بودند.

ابوالجیش چون از دنیا رفت کودکی بر جای نهاد به نام عبدالله. بعضی گویند نام او ابراهیم یا زیاد بوده است. خواهر و غلامش رشید الحبشی کفالت او را برعهده گرفتند. رشید خودکامگی پیش گرفت.

چون این کودک بمرد، کودکی از بنی‌زیاد را که خردسال‌تر بود به امارت برداشتند. ابن سعید گوید عماره - مرادش عماره مورخ یمن است - نام او را نمی‌دانسته زیرا سخت تحت مراقبت حاجیان بود. بعضی گویند این کودک دوم ابراهیم بوده است. عمه‌اش و مرجان از موالی حسن بن سلامه کفالت او را برعهده داشتند.

این کودک زمام امور دولت را به دست گرفت. او را دو غلام بود یکی قیس و دیگری نجاح. قیس خود کودک را در کفالت خود گرفت و خود با او در زبید ماند و نجاح را به دیگر جای‌ها بیرون از بید حکومت داد. امیر خردسال قیس را بر نجاح برتری می‌نهاد و این امر سبب منازعه این دو گردید. به قیس خبر دادند که عمه آن کودک به نجاح گرایش دارد و به جای او با نجاح مکاتبه می‌کند. قیس به اجازت مولای خود مرجان، آن رازن را بگرفت و با کودک زنده درگور کرد.

قیس خودکامگی پیش گرفت و به هنگام سواری چتر شاهی بر سر برداشت و به نام خود سکه زد. نجاح به سبب این اعمال بر او بشورید و لشکر به جنگ او برد. قیس به مقابله بیرون آمد. میان آن دو نبردهایی درگرفت. آخر الامر قیس شکست خورد و پنج هزار تن از سپاهش کشته شدند.

به سال ۴۱۰ نجاح زبید را تصرف کرد و قیس و مولای او مرجان را به جای آن طفل و عمه‌اش دفن کرد. و بنای خودکامگی نهاد و به نام خود سکه زد و با دیوان خلافت بغداد

باب مکاتبت بگشود. از بغداد نیز او را منشور امارت یمن آمد. او همچنان تهامه را در تصرف داشت و مردم ناحیه جبال را مقهور خود ساخته بود. آن‌گاه همه ناحیه جبال را از مولای خود حسن بن سلامه بستند. همواره ملوک اطراف از صولت او بیمناک بودند تا آن‌گاه که علی الصلیحی که داعی دعوت عبیدیان بود به دست کنیزکی که نزد او فرستاد، کشته شد. کشته شدن او در سال ۴۵۲ بود.

پس از کشته شدن نجاج، غلام او کهلان در زبید زمام کارها را به دست گرفت ولی صلیحی بر زبید مستولی شد و چنان‌که خواهیم گفت، آن سرزمین از او بستند.

خبر از بنی الصلیحی داعیان دعوت عبیدیان در یمن

قاضی محمد بن علی الهمدانی رئیس حران از بلاد همدان و منسوب به بنی یام بود. او را پسری بود به نام علی. صاحب دعوت اسماعیلیان در این روزگار، عامر بن عبدالله الزوایی منسوب به زاویه از قراء حران بود. گویند که کتاب جفر - که می‌پنداشتند از ذخایر اجدادشان است - نزد او است. و نیز می‌پنداشتند که نام علی پسر قاضی محمد بن علی در آن کتاب آمده است. عامر بن عبدالله چون در علی اهلیت یافت نام او و اوصافش را در آن کتاب به او نشان داد و پدرش را گفت: این فرزندت را گوش دار که او مالک همه یمن خواهد شد. علی مردی فقیه و صالح شد و از راه طائف و سروات پانزده سال به حج رفت، و آوازه‌اش به همه جا رسید و سخت مشهور شد و به زبان مردم افکند که پادشاه یمن است. چون داعی عامر الزوایی را مرگ فرا رسید، وصیت کرد که کتابهایش را به او دهند و او را در دعوت جانشین خود ساخت. علی در سال ۴۲۸ چنان‌که عادت او بود به حج رفت. جماعتی از همدان را که قوم او بودند فراخواند که او را یاری دهند و در قیام با او یار باشند. آنان اجابتش نمودند و با او بیعت کردند. اینان شصت تن از رجال قوم او بودند. چون بازگردید در مسار که دژی است در قلعه کوه، حمام مکان گرفت. و پیوسته کارش در نمو و تعالی بود.

علی به المستنصر بالله علوی صاحب مصر نامه نوشت و از او اجازت خواست که دعوت آشکار کند. المستنصر بالله اجازت داد. او نیز دعوت آشکار کرد و همه یمن را بگرفت و در صنعاء فرود آمد و در آنجا چند قصر را پی افکند. ملوک یمن را که بر آنان غلبه یافته بود، نزد خود مسکن داد و بنی طرف ملوک عثر و تهامه را تارومار ساخت. و

حیله انگیخت تا نجاح غلام بنی زیاد، پادشاه زبید را به قتل رسانید و این کار در سال ۴۵۲ به دست کنیزی که بدو هدیه کرده بود، به پایان آمد. سپس به فرمان المستنصر بالله فاطمی به مکه رفت تا آثار دعوت عباسی و حکومت حسینیان را از آنجا بزداید. پسر خود مکرم احمد را در صنعاء نهاد [در این سفر به دست سعیدبن نجاح معروف به احوال به ناگهان کشته شد]. زنش اسماء دختر شهاب نیز همراه او بود. این زن را سعیدبن نجاح در شبی که شیخون زده بود، اسیر کرده با خود برده بود. اسماء از آنجا به پسرش مکرم نوشت که من از بنده‌یی احوال [یعنی سعیدبن نجاح] آبیستن شده‌ام، پیش از آنکه حمل خود بر زمین نهم مرا دریاب وگرنه دچار ننگی خواهیم شد که روزگارش نتواند زدود. مکرم در سال ۴۷۵ با سه هزار جنگجو از صنعاء روان شد. با حبشیان که شمارشان بیست هزار تن بود روبه‌رو شد و آنان را منهزم ساخت و در جزیره دهلک به سعیدبن نجاح رسید و نزد مادر رفت. او را دید که در همان طاقی نشسته که سر علی الصلیحی و برادرش از آنجا آویخت شده بود. آن سرها را فرود آورد و به خاک سپرد. آن‌گاه دایی خود اسعدبن شهاب را بر اعمال تهامه چنان‌که بود امارت داد و او را در زبید نشاناند و مادر را به صنعاء آورد. این زن تدبیر ملک او را به دست داشت.

اسعدبن شهاب اموال تهامه را گردآورد و آنها را با وزیرش احمدبن سالم نزد مکرم احمد فرستاد. اسماء آن اموال را میان وفدهای عرب که به نزد او می‌آمدند بخش کرد. در سال ۴۷۷ اسماء بمرد و زبید از دست مکرم به در رفت و بار دیگر سعیدبن نجاح در سال ۴۷۹ آن را بازپس گرفت.

در سال ۴۸۰ مکرم به ذی‌جبله رفت و عمران بن الفضل الهمدانی را به امارت صنعاء گماشت. این عمران خودکامگی پیش گرفت و پس از او امارت صنعاء در فرزندان او باقی ماند. پسرش احمد به سلطان مشهور بود. پس از او پسرش حاتم بن احمد در صنعاء به امارت رسید. از آن پس در آن دیار کسی که در خور ذکر باشد، پدید نیامد تا آن‌گاه که صنعاء را بنی سلیمان گرفتند و این به هنگامی بود که هواشم بر مکه غلبه یافتند و ما از آن سخن گفتیم.

مکرم به ذی‌جبله آمد و آن شهری بود که عبدالله بن محمد الصلیحی در سال ۴۵۸ ساخته بود. این انتقال به اشارت زنش سیده حره دختر احمد بود. سیده پس از اسماء تدبیر امور احمد مکرم را به دست گرفته بود. مکرم در ذی‌جبله قصری ساخت و آن را

دارالعزه نامید، و حیلتی به کار برد تا سعید بن نجاج را به قتل رسانید. ما در اخبار ابن نجاج از آن یاد خواهیم کرد.

مکرم همچنان سرگرم لذات خود بود و زنش او را در پرده می داشت. چون در سال ۴۸۴ مرگش فرارسید پسر عم خود المنصور سبأ بن احمد بن مظفر بن علی الصلیحی را که در مقل اشیح می زیست به جانشینی خویش برگزید. از آن پس او در مقل اشیح می زیست و سیده حُرّه دختر احمد [که از این انتخاب خشنود نبود] در ذی جبله. سیده را المنصور سبأ بن احمد خواستگاری کرد ولی او سرباز زد. المنصور او را در ذی جبله به محاصره افکند. برادر مادری اش سلیمان بن عامر نزد او آمد و او را خبر آورد که المستنصر بالله علوی او را به المنصور سبأ بن احمد به زنی خواهد داد و این آیه را تلاوت کرد: «ما كان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرأ ان تكون لهم الخیرة من امرهم» سپس گفت: امیرالمؤمنین تو را به عقد الداعی المنصور ابی حمیر سبأ بن احمد بن مظفر به کابین صد هزار دینار زر و پنجاه هزار دینار انواع تحف و لطائف درمی آورد. چون صیغه عقد جاری شد المنصور از دژ اشیح به ذی جبله نزد سیده رفت و به دارالعزه بر او وارد شد. گویند که او یکی از کنیزان خود را که بدو شباهت داشت نزد وی فرستاد و آن زن همه آن شب را بالای سر او بر پای ایستاد و المنصور که از این حیله آگاه شده بود حتی نگاهی به او نینداخت تا بامداد شد و به مقل خود بازگردید و آن زن نیز در ذی جبله بماند.

مفضل بن ابی البرکات از بنی یام^۱ از خاندان صلیحی عهده دار امور رسیده بود. او عشیره خود را فراخواند و در نزد خود در ذی جبله منزل داد، زیرا به یاری آنان نیاز داشت. سیده به هنگام تابستان به تعمر می رفت و ذخایر و گنجینه هایش در آنجا بود و چون زمستان می آمد، به ذی جبله باز می گشت.

مفضل بن ابی البرکات خود نبرد با نجاج را بر عهده گرفت و از حصن تعمر بیرون شد. در آن حصن فقیهی بود ملقب به الجمل، با جماعتی از فقهاء از جمله ابراهیم بن زید بن عمر. اینان با الجمل بیعت کردند بدان شرط که در امحاء دعوت امامیان بکوشد. مفضل چون خبر بشنید از راه بازگشت و آنان را در محاصره افکند. قبیله خولان به یاری شورشگران آمد. مفضل آنان را سخت به تنگنا افکند ولی به هنگام محاصره در سال

۱. متن: بنی نام

۵۰۴ هلاک شد. سیده حره خود بیامد و آنان را با شروطی از دژ فرود آورد و به همه شروط خود وفا کرد.

پس از مفضل پسرش جانشین او شد. دژ تعکر به دست عمران بن الذرالخولانی و برادرش سلیمان افتاد.

عمران به جای مفضل زمام کارهای سیده حره را به دست گرفت و چون سیده از دنیا رفت، عمران و برادرش دژ تعکر را به کلی در تصرف آوردند.

منصور بن المفضل بن ابی البرکات بر ذی جبله استیلا یافت. تا آن‌گاه که پیر و ناتوان شد و آن را به الداعی [محمد بن سبأ بن ابی السعود بن زریع] صاحب عدن، به صد هزار دینار بفروخت و خود به دژ اشیح که از آن الداعی منصور بن سبأ بن احمد بود پناه برد. [جریان این کار چنین بود که چون منصور در سال ۴۸۶ بمرد، پس از او میان فرزندان او اختلاف افتاد از آن میان علی بر دژ مستولی گردید. او را با مفضل بن ابی البرکات و سیده حره نزاع بود چنان‌که هر دو را به ستوه آورد. مفضل زهر در گلابی کرده برایش هدیه فرستاد. او از آن بخورد و بمرد. بنی ابوالبرکات در اشیح و دژهای آن بر بنی المظفر غلبه یافتند. سپس دژ ذی جبله را به الداعی محمد بن سبأ بن ابی السعود الزریعی به صد هزار دینار فروخت].^۱ و پیوسته دژها را یکی پس از دیگری می‌فروخت تا جز دژ تعز هیچ برای او نماند. آن دژ را نیز علی بن مهدی پس از آنکه به هشتادسالگی رسیده بود از او بستند، گویند صد سال عمر کرد. والله سبحانه تعالی اعلم بالصواب.

خبر از دولت بنی‌نجاح موالی بنی زیاد در زبید و آغاز کار و سرانجام احوالشان گفتیم که علی بن محمد الصلیحی در سال ۴۵۲ نجاح را به دست کنیزی که برای او فرستاده بود، مسموم کرد و بر زبید مستولی شد. چون نجاح بمرد از او سه پسر بر جای ماند: معارک و سعید و جیاش. معارک خود را کشت و سعید و جیاش به جزیره دهلک رفتند و در آنجا ماندند و به تعلیم قرآن و آداب پرداختند. سعید که به خاطر برادر خود جیاش خشمناک شده بود به زبید بازگشت و در آنجا در نقبی که در زیر زمین کنده بود، پنهان شد. آن‌گاه برادر خود جیاش را نیز فراخواند. جیاش بیامد و هر دو در آن نقب در اختفا می‌زیستند. در این احوال المستنصر بالله العبیدی در مصر خلیفه بود و محمد بن

۱. متن: منظور مؤلف برای مترجم معلوم نشد.

جعفر امیر مکه که از هواشم بود، نام او را از خطبه بیفکنده بود. المستنصر بالله العییدی به علی بن محمد الصلیحی نامه نوشت و او را به نبرد محمد بن جعفر امر فرمود و از او خواست تا بار دیگر دعوت عبیدیان بر پای دارد. علی بن محمد الصلیحی بدین قصد از صنعاء بیرون آمد. سعید و جیاش نیز از نهانگاه خود بیرون آمدند. خیر به علی بن محمد الصلیحی رسید. قریب به پنج هزار سپاهی به سوی آن دو روان کرد و فرمان کشتنشان را داد. اما جیاش و سعید از راه دیگر از پی صلیحی رفتند و در مهجم^۱ در حالی که راهی مکه بود بر او شیبخون زدند و بکشتندش. جیاش خود کشتن او را به عهده گرفت. این واقعه در سال ۴۷۳ بود.

سعید سپس عبدالله بن محمد الصلیحی برادر علی را با صد و هفتاد تن از بنی الصلیحی به قتل آورد و زن علی بن محمد الصلیحی، اسماء دختر شهاب را با صدوسی و پنج تن از ملوک قحطانی که بر یمن غلبه کرده بودند، اسیر نمود. آنگاه قاصدی به سوی آن لشکری که برای قتل سعید و جیاش رفته بودند، بفرستاد و آنان را امان داد و به خدمت خود گرفت و عازم زبید گردید.

اسعد بن شهاب برادر اسماء زن علی بن محمد الصلیحی در زبید بود، چون بشنید به صنعاء گریخت و سعید به زبید در آمد در حالی که اسماء زن صلیحی در هودجی پیشاپیش او می رفت و سر علی بن محمد الصلیحی و برادرش عبدالله در کنار هودج او بود. سعید بن نجاح اسماء را در خانه‌یی فرود آورد و آن دو سر را روبه روی او در طاقی بیاویخت و این عمل مردم را از او سخت بیمناک نمود. از آن پس او را نصیرالدوله لقب دادند. سعید احوال بر والیان چند دژ دست یافت و هرچه در دست داشتند بستد.

[چون نوبت حکومت به احمد بن علی المکرم رسید، از اسارت مادر خبر یافت و آهنگ خلاص او نمود] سعید بن نجاح نیز با بیست هزار سپاهی حبشی بیامد. چون نبرد در گرفت، احمد المکرم میان او و زبید حایل شد و سعید بن نجاح به ناچار به جزیره دهلک گریخت. احمد المکرم به زبید درآمد، خود را به مادر رسانید دید که در طاقی نشسته است و سر صلیحی و برادرش در برابرش آویخته است. احمد سرها را فرود آورد و به خاک سپرد. آنگاه دایی خود اسعد بن شهاب را بر صنعاء امارت داد. این واقعه در سال ۴۷۷^۲ بود.

احمد بن مکرم، عبدالله بن یعفر صاحب دژ الشعر را واداشت تا سعید بن نجاح را علیه او برانگیزد و به این عنوان که مکرم سرگرم لذات خویش است و زنتش سیده دختر احمد بر او چیرگی دارد و چون فالج شده کاری از پیش نتواند برد، او را به گرفتن ذی جبلة ترغیب کند. این حیلت بگرفت و سعید بن نجاح با سی هزار تن از حبشیان بیامد. مکرم در زیر دژ الشعر کمین گرفته بود از آنجا بر لشکر نجاح زدند. سپاه نجاح منهزم شد و نجاح به قتل رسید و سرش در زبید از همان طاقی که سر علی بن محمد الصلیحی را آویخته بودند، بیاویختند. مکرم بر زبید مستولی شد. جیاش همراه با وزیر برادرش خلف بن ابی طاهر المروانی بگریختند و به گونه‌ی ناشناس به عدن رفتند و از آنجا عازم هند شدند و شش ماه در هند درنگ کردند. در آنجا کاهنی را که از سمرقند آمده بود بدیدند، او آن دو را به ملک یمن بشارت داد. جیاش و خلف به یمن بازگشتند. جیاش خلف را به زبید فرستاد و شایع نمود که جیاش مرده است و برای خود امان خواست، جیاش نیز به زبید آمد و در آنجا در خفا زیستن گرفت. در این ایام فرمانروای زبید اسعد بن شهاب بود. اسعد دایی مکرم بود. وزیر مکرم، علی بن القم نیز در خدمت او بود و این دو با مکرم دل بد کرده بودند و از دولت او ناخشنود بودند. جیاش شطرنج نیکو می‌دانست. [همچنان‌که در زی هندیان بود] خود را به حسین پسر علی بن القم رسانید و با او بازی آغاز کرد. کم‌کم با پدرش نیز به بازی نشست. علی بن القم را از بازی او خوش آمد. علی بن القم چون بدو انس گرفت روزی او را از عقیده خویش در باب دولت مکرم آگاه نمود و گفت که از دوستان خانان نجاح است. در یکی از روزها که جیاش بر وزیر فائق آمد وزیر خشمگین شده او را بزد. جیاش برخاست و پرده از کار برگرفت و نام خود بگفت. وزیر چون او را بشناخت سوگند خورد که رازش را فاش نسازد. جیاش در این اثناء به جمع‌آوری یاران خویش از حبشیان پرداخته بود. در سال ۴۸۲ ناگهان به دارالاماره زبید تاختن آوردند. جیاش اسعد بن شهاب را به سبب عهدی که میان آن دو بود ببخشود و آزاد ساخت و بار دیگر زبید را از آن خود ساخت و به نام عباسیان خطبه خواند، در حالی که صلیحیان به نام خلفای فاطمی مصر خطبه می‌خواندند.

مکرم هر چند گاه گروهی از اعراب را برای حمله و تاراج به زبید می‌فرستاد تا آن‌گاه که جیاش در پایان قرن پنجم [سال ۴۹۸] بمرد. کنیه او ابوالطامی^۱ و به عدل و داد

۱. متن: ابی القطای

موصوف بود.

پس از او پسرش فاتک که هنوز کودکی نارسیده بود به امارت رسید. دیگران امور ملک را در دست داشتند. برادرانش ابراهیم و عبدالواحد علیه او قیام کردند. [میان آنان نبردهایی بود که در آنها پیروزی با فاتک بود. فاتک، عبدالواحد را در زبید به زندان کرد و ابراهیم به اسعد بن وائل الوحاطی پیوست. در سال ۵۰۳ فاتک بن جیاش بمرد و کودک خردسال او به نام منصور جانشین پدر شد.]^۱

عمش ابراهیم به قتال او برخاست و عبدالواحد عم دیگرش در بلد شورش بر پا کرده بود. منصور بن فاتک از مفضل^۲ بن ابی البرکات صاحب دژ تعکریاری خواست. مفضل به یاری او در حرکت آمد ولی در راه شنید که مردم تعکر علیه او عصیان کرده‌اند و از راه بازگشت.

منصور همچنان بر سریر قدرت خویش بود تا آن‌گاه که ابومنصور عبیدالله را به وزارت برگزید و او در سال ۵۱۷ زهرش داد و بکشت.

چون منصور بن فاتک هلاک شد، ابومنصور پسر خردسال او را که فاتک نام داشت به جای پدر نشانند و زمام امور ملک را خود به دست گرفت. این وزیر همواره در تحقیر خاندان نجاح می‌کوشید تا آنجا که مادر فاتک بن منصور از شهر بگریخت و در خارج شهر مسکن گزید. ابومنصور مردی دلیر و جنگاور بود. او را با دشمنان چند نبرد سخت اتفاق افتاد. ابن نجیب داعی علوی به جنگ او برخاست ولی بر او پیروز نگردید.

او بود که در زبید برای فقهاء چند مدرسه بنا کرد و به کار حاجیان توجهی نیکو نمود. آن‌گاه از مفارک (؟) دختر جیاش خواست که با او همبستر شود و آن زن چون از این کار گزیرش نبود تن در داد. چون کار خود به پایان آورد زن ذکر او را با ذکر او را با دستمالی زهرآگین پاک کرد، گوشت تنش فرو ریخت و بمرد. این واقعه در سال ۵۲۴ اتفاق افتاد.

چون ابومنصور بمرد امور دولت فاتک بن منصور را زریق از موالی نجاح به دست گرفت عماره گوید: او نیز شجاع و جنگاور بود و از موالی ویژه مادر فاتک بود. عماره گوید: در سال ۵۳۱ فاتک بن منصور بمرد. پس از او عمش و همنامش فاتک بن محمد بن فاتک به جای او امارت یافت. کار وزارت و تدبیر دولت و رزم با دشمنان را به عهده

۱. میان دو قلاب از متن افتاده بود. از غایة الامانی فی اخبار قطر الیمانی، تألیف یحیی بن الحسین، افزودیم. ج اول - ص ۲۸۲. ۲. متن: فضل

گرفت. او همواره ملازم مسجد بود، روز جمعه دوازدهم ماه صفر سال ۵۵۱ در مسجد نماز عصر می خواند، به توطئه علی بن مهدی الخارجی کشته شد. فاتک بن محمد به خشم آمد و قاتل را بکشت و جماعتی از مسجدیان را نیز بکشت. موالی نجاج در هم افتادند. علی بن مهدی الخارجی بارها حمله کرد و آنان را در محاصره افکند. عاقبت از الشریف المنصور احمد بن حمزة السلیمانی مدد خواستند. او صاحب صعده بود. گفت در صورتی که او را بر خود امیر سازند و سرورشان فاتک بن محمد را بکشند به یاریشان خواهد شتافت. آنان فاتک بن محمد را در سال ۵۵۳ کشتند و شریف احمد را بر خود امیر ساختند. او نیز در برابر علی بن مهدی پایداری نتوانست و در تاریکی شب بگریخت. زبید در سال ۵۵۴ به دست علی بن مهدی افتاد و دولت آل انجاج به کلی منقرض گردید. و الملک لله.

خبر از دولت بنی الزریع در عدن، از داعیان عبیدیان در یمن و آغاز کار و سرانجام آن

عدن یکی از استوارترین شهرهای یمن است بر ساحل دریای هند. از عهد تبع ها همواره شهری بازرگانی بوده و خانه هایش نبین است. بازرگانان ابریشم در آنجا فراوان آمد و شد می کنند. در صدر اسلام دارالملک بنی معن بود، منسوب به معن بن زایده. اینان در ایام مأمون عدن را تصرف کردند. در برابر بنی زیاد مقاومت کردند و آنان نیز به خطبه و سکه یی در آن نواحی خرسند بودند. چون الداعی علی بن محمد الصلیحی بر یمن استیلا یافت به سبب تعصب عربیت حق بنی معن را در عدن رعایت نمود و فقط بر آنها خراجی نهاده بود که هر ساله می پرداختند.

چون پسرش احمد المکرم به امارت رسید، بنی معن را از آنجا براند و بنی مکرم از عشیره جشم بن یام از قبایل همدان را بر سر کار آورد. اینان مدتی بر سر کار بودند تا آنگاه که میانشان فتنه افتاد و به دو گروه بنی مسعود بن المکرم و بنی الزریع بن العباس بن المکرم تقسیم شدند و پس از جنگ هایی بزرگ بنی الزریع غلبه یافتند.

ابن سعید گوید: نخستین کسی از آنان که می توان از او یاد کرد، الداعی سبأ بن السعود بن الزریع است. بعد از بنی الصلیحی او صاحب دولت شد و فرزندانش حکومت را از او به میراث بردند. پسر عمش علی بن ابی الغارات بن مسعود بن المکرم را با او

نبردهایی بود و پس از رنج فراوان و اموالی که به اعراب نفقه کرد، بر عدن استیلا جست. علی بن الغارات هفت ماه پس از استیلا بر یمن در سال ۵۵۳ بمرد. پس از او پسرش [علی بن سبأ] معروف به الاغر به حکومت رسید. او در دژ دملوه که پناهگاهی سخت استوار و دست‌نیافتنی بود می‌نشست. محمد بن سبأ برادر او، بر جان خود بترسید و نزد منصور بن المفضل از ملوک صلیحی در ذی‌جبله، گریخت. اغر در همان نزدیکی بمرد. شیخ بلال نزد محمد بن سبأ کس فرستاد و او را به عدن آورد. در این ایام فرمان‌هایی به نام اغر از مصر می‌رسید. او آنها را به نام محمد بن سبأ می‌نمود و از القاب او بود الداعی المعظم المتوج سیف امیر المؤمنین. بلال دختر خود را به او داد و از اموالی که در خزائن خود داشت به او ارزانی داشت. پس از چندی بلال که اموالی بسیار فراچنگ آورده بود بمرد و همه آن اموال به محمد بن سبأ رسید. محمد بن سبأ که مردی کریم بود، آن اموال در راه کرم و جوانمردی بذل کرد. و دژ ذی‌جبله را از منصور بن المفضل بن ابی البرکات - چنان‌که گفتیم - بخرید. و بر آن دژ که دارالملک صلیحیان بود استیلا یافت و سیده دختر عبدالله الصلیحی را به زنی گرفت، وی در سال ۴۵۸ از دنیا برفت.

پس از محمد سبأ، پسرش عمران بن محمد بن سبأ به امارت رسید. یاسر بن بلال کارهای دولت او را تدبیر می‌کرد. عمران بن محمد، در سال ۵۶۰ بمرد. از او دو پسر خردسال بر جای ماند یکی محمد و دیگر ابوالسعود. یاسر بن بلال آن دو را در قصر زندانی کرد و خود کارها را می‌راند.

یاسر بن بلال به شاعران صلوات و عطایای بسیار می‌بخشید. از کسانی که نزد او آمد و مدحش گفت، ابن قلاّیس شاعر اسکندریه بود. از جمله قصایدی که در مدح او سروده یکی قصیده‌ی است به این مطلع:

سافر اذا حاولت قدراً سار الهلال فصار بدرأ

او آخرین ملوک زریعی بود. چون سیف‌الدوله برادر صلاح‌الدین در سال ۶۶۶ به یمن آمد و بر آن استیلا یافت به عدن رفت و یاسر بن بلال را دستگیر کرد و به دولت زریع پایان داد. و از آن پس والیان ایوبی در آنجا فرمان می‌راندند و ما در اخبار ایشان بدان اشارت خواهیم کرد.

مدینه‌الحدیده در نزدیکی عدن را ملوک زریعی بنا کردند. چون دولت ایوبیان بر سر

کار آمد از آنجا برفتند و در ناحیه جبال در تعز مکان گزیدند.

اخبار علی بن مهدی الخارجی و فرزندانش و ذکر دولتشان در یمن و آغاز و انقراض آن دولت

این مرد از مردم عثر بود، از سواحل زبید و نامش علی بن مهدی الحمیری بود. پدرش مهدی به صلاح و دینداری مشهور بود. پسرش نیز بر طریقه او بود، از مردم گوشه گرفت و زهد و پرهیز پیشه ساخت. سپس حج به جای آورد و با علمای عراق دیدار کرد و شیوه و عطر را از واعظان شان بیاموخت و به یمن بازگردید، در آنجا عزلت گرفت و به وعظ و تذکیر پرداخت وی حافظ قرآن بود و گشاده زبان. گاه از حوادثی خبر می داد و آنچه می گفت به حقیقت می پیوست این سبب گرایش مردم به او شده بود چنانکه فریفته اش شده بودند. در سال ۴۶۱ که به حج رفت در بادیه به وعظ و ارشاد مردم پرداخت و چون به مکه وارد می شد بر اشتری می نشست و مردم را موعظه می نمود.

چون سیده حُرّه مادر فاتک بر امور بنی جیاش - در ایام حکومت پسرش فاتک بن المنصور - مستولی شد به او اعتقادی راسخ یافت و دستش را در کارها گشاده گردانید و با او خویشاوندی نمود. این امور سبب شد حالش نیکو شود و یارانش را بر اسب نشانند. علی بن مهدی همواره در وعظهای خود می گفت: وقت آن نزدیک شده، و در این عبارت اشارت به ظهور خویش داشت. و این سخن او بر سر زبانها افتاد. مردم جبال یمن نزد او آمدند و سوگند خوردند که از یاری اش باز نشینند. علی بن مهدی در سال ۵۳۸ از تهامه در حرکت آمد و آهنگ کدرا^۱ نمود ولی شکست خورده به جبال یمن بازگردید.

در سال ۵۴۱ بار دیگر قیام کرد. سیده حره مادر فاتک، او را به وطنگاهش بازگردانید و چون آن زن در سال ۵۴۵ از دنیا برفت، علی بن مهدی به هوزن^۲ رفت و در میان یکی از بطنهای آن قبیله به نام خیوان^۳ در دژی به نام الشرف قرار گرفت و این دژی صعب بود که از دامنه کوه تا به آن بیش از یک روز راه بود و در راه همه گردنهها و پرتگاههای دشخوار.

علی بن مهدی اصحاب خود را انصار می نامید و کسانی را که از تهامه نزد او به دژ

۱. متن: کودا

۲. متن: هوازن

۳. متن: حیوان

فرامی رفتند، مهاجرین می خوانند.

بر انصار مردی به نام سبا را فرماندهی داد و بر مهاجران مردی دیگر را به نام شیخ الاسلام. نام شیخ الاسلام نوبه بود و تنها با آن دو صحبت می داشت و به دیگران رخ نمی نمود. چند بار به سرزمین تهامه حمله آورد و در نواحی زبید تاراج ها کرد و خرابی ها بار آورد و کاروان ها را بزد تا به دژ الدائر که نیم مرحله تا زبید فاصله داشت رسید. و حیلها انگیخت تا سرور^۱ را که امور دولت را تدبیر می نمود به قتل رسانید. بارها به زبید حمله کرد و مردم شهر را به بیم افکند. عماره [مورخ یمن] گوید: هفتاد بار حمله کرد و شهر را مدت ها در محاصره گرفت. مردم زبید از الشریف احمد بن حمزة السلیمانی صاحب صعده یاری طلبیدند، او گفت بدان شرط به آنان یاری رساند که امیر خود فاتک [بن منصور] را بکشند. آنان نیز او را در سال ۵۵۳ کشتند و الشریف احمد بن حمزة السلیمانی بر زبید استیلا یافت، ولی در برابر علی بن مهدی پایداری نتوانست و بگریخت و علی بن مهدی در ماه رجب سال ۵۵۴ بر زبید مستولی گردید ولی پس از سه ماه به هلاکت رسید.

در خطبه او را الامام المهدی امیر المؤمنین و قاع الکفرة و الملحدین می خواندند. او بر عقیده خوارج بود و از علی و عثمان تبری می جست و کسانی را که مرتکب گناه می شدند می کشت. او را قوانین و آیین هایی است که ذکر آنها به دراز می کشد. هرکس شراب می خورد سزایش قتل بود.

عماره گوید: از مسلمانان هرکس را که با او مخالفت می ورزید می کشت و زنش را مباح می شمرد و فرزندان او را برده می ساخت. مردانش معتقد بودند که او خود معصوم است و اموالشان در اختیار او بود. به قدر نیاز به آنها می داد و در قبال او مالک هیچ چیز حتی اسب و سلاح خود نبودند. هرکس از یارانش را که به هنگام جنگ می گریخت می کشت. زناکار، شرابخوار و هرکس را که به غنا گوش می داد و یا دیر به نماز جماعت حاضر می شد می کشت. روزهای دوشنبه و پنجشنبه وعظ می گفت. هرکس را که دیر به مجلس وعظ او می آمد به قتل می رساند. در فروع پیرو ابوحنیفه بود.

چون بمرد پسرش عبدالنبی جانشین او شد، از زبید بیرون شد و بر همه یمن استیلا یافت. در آن روزگار در یمن بیست و پنج دولت بود که او بر همه مسلط گردید جز عدن که

۱. متن: سرور

آن نیز جزیه به گردن گرفت.

چون شمس‌الدوله توران شاه^۱ پسر ایوب برادر صلاح‌الدین درس ال ۵۶۶ بیامد و بر یمن مستولی گردید عبدالنبی را بگرفت و از او موالی عظیم بستند و او را با خود به عدن برد و بر آنجا استیلا یافت. سپس به زبید آمد و آنجا را کرسی کشور خود ساخت. ولی او را از هوای زبید خوش نیامد و راهی جبال یمن گردید. چند تن از پزشکان همراه او بودند تا جایی را که هوایی خوش و سالم داشته باشد جهت سکونت برگزینند. آنان تعز را اختیار کردند. در آنجا بنای شهری را پی افکند و مسکن گزید و آن را کرسی کشور خود و فرزندان و موالی خویش یعنی بنی رسول قرار داد و ما در اخبار او بدان اشارت خواهیم کرد.

با انقراض دولت بنی المهدی حکومت عرب در یمن نیز به پایان آمد و از آن پس این سرزمین از آن غزان و موالی ایشان گردید.

سخنی در یمن و شهرهای آن

ابن سعید گوید: یمن مشتمل است بر هفت کرسی: از جمله تهامه و جبال. در تهامه دو مملکت است: زبید و عدن و مراد از تهامه آن ناحیه از بلاد یمن است که در ساحل دریا است و زمین‌های آن پست است و آن از حجاز است تا آخر اعمال عدن در ساحل دریای هند. نیز ابن سعید گوید که جزیره‌العرب در اقلیم اول است. دریای هند در جنوب آن و دریای سویس (سوئز) در غرب، و دریای فارس در مشرق آن است. یمن در روزگاران باستان از آن تُبَعِّع‌ها بود. سرزمین یمن از حجاز حاصل‌خیزتر است و بیش‌تر مردمش از قحطانیان هستند از اعراب وائل، در این عهد از آن بنی‌رسول است، از موالی ابویان و دارالملکشان شهر تعز است. اینان نخست در حرده^۲ بودند سپس به تعز آمدند.

امامان زبیدیه در صعده‌اند و نیز در زبید. زبید مملکت یمن است، شمال آن حجاز است و جنوب آن دریای هند و مغربش دریای سویس (سوئز). این شهر را محمدبن زیاد در ایام مأمون به سال ۲۰۴ پی‌افکند. شهری است دارای بارو و به آن چشمه‌های آب جاری کشیده‌اند. پادشاهان در آنجا سکونت داشتند، در زبید زیرزمین‌هایی است که به هنگام گرما در آنجا سکونت کنند. امروز از ممالک بنی‌رسول است. پیش از این از آن

۱. متن: تورسناه

۲. متن: حره

بنی زیاد و موالی ایشان بود و سپس - چنانکه گذشت - بنی الصلیحی بر آن غلبه یافتند. عَثْر و حَلْی و شَرْجَه^۱: از اعمال زبید و در شمال آن واقع شده‌اند. آنها را اعمال بنی طرف گویند. عثر در طول هفت روز راه است و در عرض، دو روز راه. و آن از حلی است تا شرجه و از آنجا تا مکه هشت روز راه است. عثر دارای منبر است و بر ساحل دریا واقع شده. سلیمان بن طرف در آن هنگام که با ابوالجیش بن زیاد نبرد می‌کرد در آنجا پناه گرفته بود. مبلغ درآمد (ارتفاع) آن پانصد هزار دینار است. عاقبت سلیمان بن طرف به اطاعت ابوالجیش بن زیاد در آمد و به نام او خطبه خواند و اموال خراج را به نزد او فرستاد. آن‌گاه این ناحیه به دست سلیمان بن ابی‌الحسن از امرای مکه افتاد، تا آن‌گاه که هواشم آنان را از مکه براندند. یکی از این خاندان، غانم^۲ بن یحیی خراج خود را به فرمانروای زبید می‌پرداخت و به وسیله او مفلح الفاتکی از [ابومحمد] سرور یاری طلبید و پس از آن بمرد. و پس از او عیسی بن حمزه از فرزندان او به امارت رسید. چون غزیم را تسخیر کرد، یحیی برادر عیسی به اسارت افتاد و او را به عراق بردند. عیسی به نجات او برخاست و از بندش برهائید. چون یحیی به یمن بازگردید برادر خود عیسی را بکشت و به جایش نشست.

مَهْجَم: دیگر از اعمال زبید مهجم است. از آنجا تا زبید سه مرحله است. اعراب آن از عشیره^۳ آند و حکم و جعفر دو قبیله از آنند. از مهجم زنجبیل آرند.

سرین^۴: پایان اعمال تهامه است از یمن. بر ساحل دریا است، بارو ندارد، خانه‌هایش نین است. راجع بن قتاده سلطان مکه در سال‌های ۶۵۰ آنجا را تصرف کرد. دژ آن در فاصله نیم‌مرحله از آن واقع شده است.

زرائب: از اعمال شمالی زبید است. از آن ابن طرف بود. بیست هزار تن حبشی که همه در خدمت او بودند در آنجا گرد آمدند. ابن سعید گوید: این ناحیه از اعمال زبید است در فاصله میان دریا و ناحیه جبال، و در شمال زبید، بر سر راهی که به مکه می‌رود. عماره گوید: از جاده سلطانی که برویم از زرائب تا دریا یک روز حتی کم‌تر از یک روز راه است، و همچنین است تا جبال.

عدن: از ممالک یمن است در درون زبید، بر ساحل دریای هند، کرسی آن ناحیه

۳. متن: عسیره

۲. متن: غالب

۱. متن: سرجه

۴. متن: سریر

است. شهری است بازرگانی. از ایام تبع‌ها نیز چنین بوده است. پس از عدن خط استواء است. عدن در سیزده درجه‌ی آن قرار دارد. در آنجا هیچ کشتزار و درختی نمی‌روید. معاش مردمش از صید ماهی است. نیز لنگرگاه هند است برای کسانی که از یمن به آنجا می‌روند. در آغاز از آن فرزندان معن بن زائده بود، پس به اطاعت بنی‌زیاد درآمدند و خراج خویش به آنان می‌پرداختند. چون صلیحیان به حکومت رسیدند، الداعی ایشان را در همانجا باقی گذاشت اما پسرش احمدالمکرم آنان را از آنجا براند.

آن‌گاه فرزندان مکرم الیامی از جُشم بن یام بر آن سرزمین امارت یافتند و از میان آن خاندان عدن نصیب بنی‌الزریع شد و بدین حال بیود تا آن‌گاه که شمس‌الدوله بن ایوب - چنان‌که آوردیم - آنجا را در تصرف آورد.

عَدَنُ اَبَیْن: از شهرهای مشهور یمن است در سمت سُحُر.

رَعَزَع^۱: در نزدیکی عدن است، در وادی ابن ایوب. از آن بنی‌مسعودین المکرم بود که با بنی‌زریع در کشمکش بودند.

دژ ذی جُبَیله: از دژهای مخالف جعفر است. عبدالله بن محمد الصلیحی برادر الداعی، در سال ۴۵۸ آن را پی‌افکنند. پسرش مکرم با زن خود سیده حره دختر احمد که بر شوی حکم می‌راند، به آنجا منتقل شدند. چون مکرم از دنیا رفت حکومت و دعوت را به المنصور سیابن احمد بن المظفر الصلیحی داد. او در دژ اشیح بود. سیده به قبیلۀ جنب استظهار داشت. اینان در جاهلیت قومی گمنام بودند و در مخالف جعفر صاحب آوازه شدند. سپس پسر نجیب‌الدوله به عنوان داعی از مصر بیامد و در شهر جَند فرود آمد و به قبیلۀ همدان تکیه نمود. سیده به یاری جنب و خولان به جنگ او رفت و چون ابن نجیب به کشتی نشست در دریا غرق شد. امور سیده را بعد از شوهرش، مفضل بن ابی البرکات بر عهده داشت و کم‌کم به همه متصرفات او چنگ انداخت.

تَعُکْر: از مخالف جعفر است. از آن پسران صلیحی بود و پس از آنان به سیده رسید. مفضل بن ابی البرکات آن را از سیده طلب کرد و سیده به او واگذارش کرد. مفضل در آنجا بود تا به زبید رفت. در زبید بنی‌نجاح را محاصره نمود. چون غیبتش از تعکر به دراز کشید جماعتی از فقها در تعکر علیه او برخاستند و نایش را کشتند و با ابراهیم بن زیدان یکی از همان فقها بیعت کردند. این ابراهیم عموی عماره شاعر بود. استظهارشان به

۱. متن: رَعَزَع

خولان بود. در حال مفضل در رسید و آنان را - چنانکه آوردیم - محاصره کرد. دژ خدد: این دژ از آن عبدالله بن یعلی الصلیحی بود و آن از مخلاف جعفر است. مفضل از خولان جماعت کثیری را به دژهای مخلاف وارد کرد و در میان بنی بحر و بنی منبه و رواج و شعب جای داد. چون مفضل از دنیا رفت، چنانکه گفتیم سیده در کفالت او بود، مسلم بن الذر از خولان در دژ خدد بشورید و آن را از عبدالله بن یعلی الصلیحی بستند. عبدالله به دژ مَصْدُود رفت و سیده او را به جای مفضل برگزید.

دژ مَصْدُود: از دژهای مخلاف جعفر است و دژهای این مخلاف پنج‌اند: مَصْدُود، خدد، تعکُر، ذو جُبَلَه و (۹). چون خولان دژ خدد را از عبدالله الصلیحی بستند، به دژ مَصْدُود رفت و بر آن غلبه یافت. از آن خاندان، زکریان شکیب البحری بر آن دژ مستولی شد. بنی الکردی که از حمیریان بودند پیش از بنی الصلیحی از ملوک یمن بودند. بنی الصلیحی ملک از ایشان بستند. مخلاف بحصونه، مخلاف مغافر، مخلاف جند و دژ سمدان از آن ایشان بود. سپس به دست منصور بن المفضل بن ابی البرکات افتاد و او چنانکه گفتیم آنها را از بنی الزریع بخزید.

صنعاء: پیش از اسلام پایتخت تبع‌ها و نخستین شهری بوده که در یمن بنا شده است. به قولی صنعاء از بناهای عباد است. در عهد باستان - به زبان خود - آن را اوایل می‌گفته‌اند. قصر حُمدان نزدیک به آن است و آن یکی از هفت خانه‌یی است که ضحاک به نام ستاره زهره بنا کرد. مردم بدانجا به حج می‌رفتند، عثمان آن را ویران نمود. صنعا از مشهورترین شهرها یمن است. چنانکه روایت کرده‌اند هوايش معتدل است. در آغاز قرن چهارم بنی یعفر که از تبع‌ها بودند در آنجا به سر می‌بردند و دارالملکشان کحلان بود. آنجا را نام و آوازه‌یی نبود تا آن‌گاه که بنی الصلیحی در آنجا مسکن گزیدند و زیدان و سپس سلیمانیان بعد از بنی الصلیحی بر آن غلبه یافتند.

دژ کحلان: از اعمال صنعا از آن بنی یعفر - از تبع‌ها - بود. ابراهیم - از بنی یعفر - آن را نزدیک صنعا بنا کرد. صعده و نجران نیز از آن بود. بنی یعفر به دژ کحلان استظهاری تمام داشتند. بیهقی گوید: رئیس دژ کحلان، اسعد بن یعفر است. او با بنی الرسی و بنی زیاد در ایام حکومت ابوالجیش جنگ کرد.

دژ سمدان^۱: از اعمال صنعا است. خزاین بنی الکردی - از حمیریان - در آنجا بود،

۱. متن: حمدان

تا آن‌گاه که علی الصلیحی آن را بستند. مکرم بعضی از دژهایشان را بازپس داد و این حال نبود تا حکومتشان به دست علی بن مهدی منقرض گردید. نیز مخالف جعفر که شهر ذی‌جبله از آن بود و دژ تعمر که همان مخالف جند است، از آن ایشان بود. مخالف معافر مستقر پادشاهشان سمدان بود. دژ سمدان از دژ دموله استوارتر است.

دژ منهاب: از دژهای صنعا است در ناحیه جبال. بنی زریع آن را تصرف کردند. و از آن میان فضل بن علی بن راضی بن الداعی محمد بن سبأ بن زریع بر آن حکم می‌راند. او را صاحب الجزیره لقب داده بودند. قلعه منهاب از آن او بود و او تا سال ۵۸۶ زنده بود. پس از او دژ منهاب به برادرش الاغر ابوعلی رسید.

مُدَیخِرَه^۱: نزدیک صنعا است. آن را جعفر از موالی بنی‌زیاد سلطان یمن بنا نهاده است. مخالف جعفر بدو منسوب است.

عدن لاعه: در کنار مدیخیره است. نخستین جایی از یمن است که دعوت شیعه در آن آغاز شد. محمد بن الفضل الداعی از آنجا بود. ابو عبدالله الشیعی صاحب دعوت در مغرب، به آنجا آمد و علی بن محمد الصلیحی به هنگام کودکی، در آنجا درس خوانده بود. عدن لاعه مرکز دعوت در یمن بود. محمد بن المفضل در عهد ابوالجیش بن زیاد و اسعد بن یعفر داعی یمن بود.

یَبِجَان: عماره آن را از مخالف جیلی یاد کرده. نستوان (؟) بن سعید القحطانی آن را تصرف کرد.

تَعَز: از مهم‌ترین دژهای ناحیه جبل است مشرف بر تهامه. همواره حصن ملوک بوده است. امروز کرسی بنی‌رسول است و در شمار شهرها است. از ملوک یمن منصور بن المفضل بن ابی البرکات و بنی‌المظفر در آنجا بودند. منصور آن را از پدر به ارث برد سپس یک دژهایش را به الداعی بن مظفر و الداعی الزریعی بفروخت و جز این دژ هیچ به دستش نماند. علی بن مهدی آن را از وی بستند.

دژ اَشِیح: از بزرگ‌ترین دژهای جبال است. خزاین بنی‌المظفر از صلیحیان در آنجا است. در عهد مکرم پسر عمش صاحب ذی‌جبله، از آن او شد و المستنصر بالله او را عهده‌دار دعوت نمود و در سال ۴۸۶ بمرد. پسرش علی بر دژ اشیح غلبه یافت، و این امر بر مفضل گران آمد، پس حیلتی اندیشید و او را زهر خوراند و بکشت. دژهای

۱. متنی: دیجره

بنی المظفر به بنی البرکات رسید. چون مفضل مرد پسرش منصور جانشین او شد. او پس از چندی متصرفات پدر را از دست بداد و همه دژها را یکی پس از دیگری بفروخت. او دژ ذی جبله را به الداعی الزریعی صاحب عدن به صد هزار دینار فروخت، همچنین دژ صبر^۱ را - با آنکه سوگند خورده بود که اگر آن را از دست بدهد زنش مطلقه باشد - بفروخت و زنش حُرّه مطلقه شد. آن زن را زریعی بگرفت، او را عمری دراز بود، چنانکه در بیست سالگی به امارت رسید و هشتاد سال حکمروایی کرد. باقی متصرفاتش را علی بن مهدی از او بستند.

صعده: مملکت صعده در کنار مملکت صنعا است در جانب شرقی آن و این مملکت را سه مرکز است: صعده و جبل قطابه و دژ تلا، و نیز دژهای دیگر. همه به نام بنی الرسی معروف است - که ذکر آن گذشت - اما دژ تلا، از آنجا موطیء کسی که امامت زیدیه را به بنی الرضا بازگردانید، ظهور کرده است. البته این بعد از آن بود که بنی سلیمان بر تلا مستولی شدند و او در جبل قطابه مأوی گرفت. سپس با احمد الموطیء در سال ۶۴۵ بیعت شد. او مردی فقیه و عابد بود. نورالدین بن رسول در این دژ یک سال به محاصره اش افکند. سپس در سال ۶۴۸ ابن رسول بمرد و پسرش مظفر به محاصره دژ دموله رفت. موطیء فرصت یافت و دژهای یمن را بگرفت و به صعده رفت. سلیمانان با او بیعت کردند اماشان احمد المتوکل بود. و ما در اخبار بنی الرسی از آن یاد کردیم. اما قطابه کوهی بلند است مشرف بر صعده. و از آن یاد خواهیم کرد.

حَرَان و مسار: حران اقلیمی است از بلاد همدان و مساربطنی از بطون آن، از ایشان بود صلیحی. دژ مسار همان جایی است که صلیحی از آن آشکار گردید و آن از اقلیم حران است بیهقی گوید: بلادشان در جبال شرقی یمن است. در دوره اسلامی پراکنده شدند و از ایشان قبیله و فرقه‌یی جز در یمن نماند و آن بزرگ‌ترین قبایل یمن است. به وسیله ایشان بود که موطیء قیام کرد و چند دژ از دژهای جبال را بگرفت، و از آن ایشان است در آن سرزمین اقلیم بکیل و حاشد. این دو پسران چشم‌بن خیران و انوق بن همدان هستند. ابن حزم گوید، قبایل همدان از بکیل و حاشد است. و از همدان است بنی الزریع که در عدن از وجوه صاحب سلطنت و دعوت بودند و نیز بنویام از قبایل همدان است. بنی زریع شیعه‌اند و بیش‌تر از شیعیان زیدی.

بلاد خولان: بیهقی گوید: در شرقی جبال یمن است و پیوسه به بلاد همدان و آن مجموعه‌یی است از دژهایی چون دژ خدد و تعکر و جز آن دو. اینان از بزرگ‌ترین قبایل یمن‌اند و دارای بطون بسیار. در بلاد اسلام پراکنده شده‌اند و از ایشان کسی جز در یمن باقی نمانده است.

مخلاف بنی اصبح: این مخلاف در وادی سحول است و این ذواصبح که بدو انتساب می‌جویند - چنان‌که پیش از این در انساب حمیر گفتیم - از تبع‌ها و اقیال یمن بوده و مخلاف یحصب مجاور آن است و یحصب برادر اصبح بوده است.

مخلاف بنی وائل: شهر این مخلاف شاحط است و صاحب آن اسعدبن وائل. بنی وائل بطنی از ذوالکلاع هستند و ذوالکلاع از سبا. اینان پس از هلاکت حسن بن سلامه بر این بلاد مستولی شدند تا بار دیگر به طاعت بازگردیدند. اسعدبن وائل شهر کدد را در مخلاف سهام پی افکند و شهر معقل را در وادی دوال. وی به سال ۴۰۲ بمرد.

بلاد کنده: از ناحیه جبال یمن است در سمت حضرموت و جبال الرمل. قبیله کنده را در آن سرزمین پادشاهانی بود و پایتختشان دمون که امرؤالقیس در شعر خود از آن یاد کرده است.

بلاد مذحج: پیوسته است به جند از ناحیه جبال. از قبیله مذحج عنس و زبید و مراد در آنجا هستند. از عنس در افریقیه جماعتی هستند چادر نشین و از زبید در حجاز بنی حرب، میان مکه و مدینه. و آن بنی زبید که در شام و جزیره‌اند از طی هستند نه از زبید. بلاد بنی نهد: از جوف‌های سروات است. تباله و سروات بین تهامه و نجد است.

بنی نهد از قضاعه‌اند، در یمن در جوار خثعم زیستند و ایشان چون وحوش‌اند. عامه آنان را سرو گویند. بیش‌ترشان اخلاصی از جبله و خثعم‌اند. از بلاد آنها است تباله که قومی از نهیروائل در آنجا سکونت دارند و صاحب کرو فرند. این همان جایی است که امارت آن را به حجاج بن یوسف دادند و چون در نظرش حقیر آمد از آنجا برفت. نخستین بلاد پیوسته به یمن یمامه^۱ است. بیهقی گوید بلدی جداگانه است ولی به تحقیق از حجاز است، همچنان‌که نجران از یمن است. ابن حوقل نیز چنین گوید. سرزمینش را عروض گویند زیرا میان حجاز و بحرین فاصله است. در مشرق آن بحرین است و در مغربش اطراف یمن و حجاز، و در جنوب آن نجران و در شمالش نجد حجاز

است. گرداگرد آن بیست مرحله است و در چهار میلی مکه قرار دارد و مرکز آن حجر (به فتح) است.

دیار یمامه: مقر ملوک بنی حنیفه بود. سپس بنی حنیفه حجر را مستقر خویش برگزیدند. میان یمامه و حجر یک شب و یک روز راه است. در بیرون یمامه احیایی است - از آن بنی یربوع - از تمیم و احیایی از بنی عجل. بکری گوید سابقاً نام آن جو بوده است، آن را به نام زرقاء الیمامه، یمامه نامیدند. آنکه آنجا را یمامه نامید آخرین تبع بود. یمامه و مکه در اقلیم دوم هستند، پس از آن دو خط استوا است. از منازل آن توضیح و قرقر است.

طبری گوید: رمل عالج در سرزمین یمامه و شحر است در وبار. یمامه و طائف دیار نبی قرآن بن یعفر و سکسک است. طسم و جدیس بر آنان غلبه یافتند سپس بنی مزان بر طسم و جدیس غلبه یافتند و یمامه را تصرف کردند و طسم و جدیس به متابعت آنان درآمدند. آخرین پادشاه بنی طسم، عملیق بود. سپس جدیس غلبه یافت. و از آنان بود یمامه که شهر جو به نام او نامیده شده است. آنگاه پس از طسم و جدیس بنی حنیفه بر یمامه مستولی گردید. از ایشان بود هوذة ابن علی که پادشاه یمامه بود و تاج بر سر نهاد. گویند خرزات (؟) هوذة بن علی در عهد پیامبر پادشاه یمامه بود. او اسیر شد و اسلام آورد و به هنگام رده او نیز از مرتدان بود نیز از ایشان بود مسیلمه که اخبار او معروف است.

ابن سعید گوید: از عرب بحرین و از یکی از مذحج پرسیدم که امروز یمامه از آن کیست؟ گفت از آن اعرابی از قیس عیلان و اکنون از بنی حنیفه در آنجا خبری نیست. بلاد حضرت موت: ابن حوقل گوید: حضرموت در مشرق عدن است نزدیک دریا. شهر آن کوچک ولی توابع و اعمال آن پهناور است. میان حضرموت و عمان از سوی دیگر ریگستان بزرگی است که آن را احقاف گویند. این ریگستان مستقر قوم عاد بوده است.

قبر هود (ع) در آنجا است. در وسط کوه بشام و آن در اقلیم اول است؛ و بعد از آن تا خط استوا دوازده درجه است. حضرموت در شمار یمن، سرزمین نخلها و درختها و کشتزارها است. بیشتر مردمش به سبب قضیه حکمیت علی را دشمن می دارند.

بزرگ‌ترین شهر حضرت موت دژ بشام است که سواران ملک در آنجا هستند. در روزگاران گذشته شحر و عمان از آن قوم عاد بود. بنی‌یعرب بن قحطان بر آنان پیروز گردیدند.

گویند آنکه عاد را به جزیره‌العرب راه نمود، رقیم بن ارم بود. او با بنی‌هود به جزیره‌العرب آمد، سپس باز گردید و قوم عاد را به آن سرزمین راهنمایی کرد. نخست به عنوان جوار آمدند و چون داخل شدند بر ساکنان آن سرزمین غلبه یافتند و بعد از آن بنی‌عرب بن قحطان بر آنان غلبه یافتند.

شحر: از ممالک جزیره‌العرب است مانند حجاز و یمن و آن به منزله دژ حضر موت و عمان بود. در آن هیچ زرع و نخلی نیست. دارایی مردمش از شتر و بز و معاششان از گوشت و شیر است و از ماهی‌های خرد که آنها را به چارپایان خود می‌دهند. این بلاد را بلاد مهره نیز می‌خوانند و شتران مهری منسوب بدانجا است. گاه شحر را به عمان افزایند و گاه به حضر موت. در سواحل آن عنبر حاصل شود و عنبر شحری از آنجا است. در جانب غربی آن دریای هند است که عدن کنار آن می‌باشد و در مشرق آن بلاد عمان و سراسر جنوب آن را نیز دریای هند گرفته است. در شمال آن حضر موت قرار دارد. چنان‌که گویی شحر به منزله ساحل حضر موت است. شحر و حضر موت هر دو از آن یک پادشاه بودند. شحر نیز از اقلیم اول است و گرمایش از حضر موت افزون‌تر. در قدیم از آن قوم عاد بود، بعد از ایشان مهره که از حضر موت است یا قضاعه در آنجا مسکن گزیدند. ایشان چون وحوش در آن ریگستان‌ها زندگی می‌کنند. بر مذهب خوارج و از فرقه اباضیه هستند.

نخستین کسی که از قحطان به شحر درآمد، مالک بن حمیر بود. او بر برادر خود مالک که پادشاه بود و در قصر غمدان می‌نشست خروج کرد و میانشان نبردی دراز در گرفت. چون مالک بمرد، پسرش قضاعه بن مالک به جای او نشست. پیوسته سکسک را با او نبرد بود تا آن‌گاه که بر او پیروز شد و قضاعه به بلاد مهره بسنده کرد. پس از قضاعه اطاب، سپس مالک بن الحاف پادشاه شدند. مالک به عمان رفت و سلطنتش در آنجا بود.

بیهقی گوید: مهره بن حیدان بن الحاف بر بلاد قضاعه حکم می‌راند. با عم خود مالک بن الحاف صاحب عمان جنگ کرد و بر او غلبه یافت. و آنان را امروز جز در

بلادشان هیچ اسم و آوازه‌یی نیست.

شهر مرباط و ظفار - بر وزن نزال - از بلاد شحر است. و ظفار دارالملک تبع‌ها بوده است، و مرباط در ساحل بحر است. این دو شهر امروز ویران شده‌اند. احمد بن محمد بن محمود الحمیری که ناخوده لقب داشت و بازرگانی توانگر بود برای تجارت به مرباط رفت. پادشاه مرباط احمد ناخوانده را به وزارت خویش برگزید. چون بمرد ناخوده به جای او نشست. او به سال ۶۱۹ در ساحل دریا شهر (ضفار به ضم ضاد نقطه‌دار) بنا کرد و آن را احمدیه نامید و آن دو شهر مرباط و ضفار هر دو رو به ویرانی رفتند، زیرا بندرگاه نبودند.

نجران: صاحب الکمائم گوید: نجران سرزمینی جدا است از یمن، و دیگران گویند: نجران جزء یمن است. بیهقی گوید: مسافت آن بیست مرحله است و در جانب شمال و شرق صنعا است، پیوسته به حجاز و در آن دو شهر است یکی نجران و دیگری جُرش. این دو شهر تقریباً به قدر یکدیگرند و عادت بر آنها غلبه دارد. ساکنان نجران چون اعرابند. کعبه نجران که به صورت قصر غمدان کعبه یمن ساخته شده در آنجا است طایفه‌یی از عرب بدانجا به حج می‌رفته‌اند و در آنجا قربانی می‌کرده‌اند. کعبه نجران را دیر می‌خواندند. قس بن ساعده چنان‌که گویی به عبادت نشسته است، در آنجا بود. طایفه‌یی از جرهم از قحطانیان به نجران آمدند ولی حمیر بر آنان چیره شد. اینان از سوی تبع‌ها امارت یافتند.

هریک از پادشاهان نجران را افعی می‌گفتند. یکی از این افعی‌ها قلمس بن عمرو بن همدان بن مالک بن شهاب بن زید بن وائل بن حمیر بود. این قلمس کاهن بود و او بود که میان فرزندان نزار آن‌گاه که نزد او آمدند، حکمیت کرد و ما بدان اشاره کردیم. او از سوی بلقیس والی نجران بود. بلقیس او را نزد سلیمان فرستاد، آن مرد ایمان آورد و کیش یهود را در میان قومش رواج داد و عمر دراز کرد. گویند بحرین و مثلث از آن او بود. بیهقی گوید: آن‌گاه بنی مذحج به نجران آمدند و بر نجران مستولی شدند. شاخه‌یی از ایشان بنی کعب بودند.

دیگری گوید (جز بیهقی) چون یمن از سیل عرم خراب شد مردمش به نجران آمدند. مذحج با آنان به نبرد برخاست و یمنیان از آنجا پراکنده شدند.

ابن حزم گوید: حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصیر بن الازد به صلح در جوار

مذحج فرود آمد. سپس این خاندان بر مذحج غلبه یافتند و ریاست آن قوم به آنان رسید. مسیحیت را فیمون به نجران آورد و خبر آن در کتب سیر معروف است. ریاست بنی حارث به بنی الریان سپس به بنی عبدالمدان رسید. یکی از ایشان که در عهد پیامبر (ص) بود، یزید نام داشت. او به دست خالد بن الولید اسلام آورد و با قومش نزد پیامبر (ص) آمد ولی ابن عبدالمؤمن از آن یاد نکرده است. برادرزاده اش زیاد بن عبدالرحمان بن عبدالمدان دایی سفاح بود. سفاح او را به امارت نجران و یمامه فرستاد. پس از او پسرانش محمد و یحیی جانشین او شدند. چون قرن چهارم آغاز شد، پادشاهی نجران با بنی ابی الجواد بن عبدالمدان بود و حکومت در آنجا ادامه یافت. میان ایشان و فاطمیان جنگ‌هایی بود، چه بسا فاطمیان بر آنان غلبه می‌یافتند. آخرینشان عبدالقیس بود که علی بن مهدی ملک از او بستد. عماره از او یاد کرده و او را ثنا گفته است. والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب.

خبر از دولت بنی حمدان که عرب بودند و در عهد دولت عباسی در موصل و جزیره و شام حکومت می‌کردند و آغاز کار و سرانجام احوالشان بنی تغلب بن وائل یکی از بطون بزرگ ربیع بن نزار بودند و از حیث نیرو و شمار دارای مقامی ارجمند. مساکنشان در جزیره بود، در دیار ربیع. اینان در عصر جاهلی نصرانی بودند و با قیصر روم ارتباط داشتند. همراه غسانیان و هراکلیوس (هرقل) در ایام فتوحات، با مسلمانان نبرد می‌کردند. در این نبردها مسیحیان عرب شرکت داشتند. اینان که با هراکلیوس به بلاد روم رفته بودند، پس از چندی به دیار خود بازگشتند. عمر بن الخطاب بر آنان جزیه مقرر کرد. گفتند: یا امیرالمؤمنین ما را با نام جزیه در میان عرب خوار مساز و آنچه از ما می‌ستانی دو برابر بستان و نام صدقه بر آن نه، عمر پذیرفت. سرورشان در آن روز حنظله بن قیس بن هریر از بنی بکر بن حنیب بن عمرو بن غنم بن تغلب بود. عمرو بن بسطام که در ایام بنی امیه فرمانروای سند بود، از این قبیله بود. در اسلام سه خاندان از این قبیله معروف بودند: خاندان عمر بن الخطاب العدوی، خاندان هارون المغمر و دیگری خاندان حمدان بن حمدون بن الحارث بن لقمان بن اسد.

ابن حزم در کتاب جمهره این سه خاندان را در زمره بطون بنی تغلب^۱ نیاورده است. من در این موضع از کتاب او به حاشیه‌یی برخورد کردم که این سه خاندان را به بنی تغلب الحاق کرده بودند و درباره بنی حمدان گوید که: گفته‌اند آنان از موالی بنی اسد بوده‌اند و در پایان حاشیه آمده است که این نوشته به خط مصنف، یعنی ابن حزم است.

چون در ایام مروان بن الحکم کیش خوارج در ناحیه جزیره آشکار شد، مروان آن جمع پریشان کرد و آثار آنان برانداخت. سپس در ناحیه جزیره، پس از چندی بار دیگر نشانه‌هایی از آن دعوت پدیدار شد و مساور بن عبدالحمید^۲ بن مساور البجلی از شُرّات^۳، در ایام فتنه، پس از کشته شدن متوکل پدید آمد و بر بیش‌تر اعمال موصل غلبه یافت و حدیثه را دارالهجره خویش قرار داد. در این زمان عقبه بن محمد بن جعفر بن محمد بن الاشعث الخزاعی بر موصل فرمان می‌راند. منصور جد او محمد را بر افریقیه امارت داده بود. مساور علیه عقبه خروج کرد.

در سال ۲۵۴ ایوب بن احمد بن عمر بن الخطاب التغلبی^۴ امارت موصل یافت و او پسر خود حسن بن احمد را در موصل به جای خود نهاد. حسن به جنگ مساور لشکر کشید، سپاه او همه از قوم او بودند و از آن جمله بود حمدان بن حمدون بن الحارث^۵. اینان بر خوارج ظفر یافتند و آنان را پراکنده ساختند.

در ایام المهتدی بالله، عبدالله بن سلیمان بن عمران الازدی امارت موصل یافت. خوارج بر او غلبه یافتند. مساور موصل را در تصرف آورد و به حدیثه بازگردید.

در ایام المعتمد علی الله در سال ۲۵۹ مردم موصل شورش کردند و عامل خود [اذکوتکین] پسر اساتکین را از شهر راندند [در سال ۲۶۱ اساتکین]^۶ هیثم بن عبدالله بن المعمر^۷ العدوی را که از بنی تغلب بود به جای پسر خود فرستاد ولی مردم شهر او را راه ندادند. [سپس اساتکین]^۸ اسحاق بن ایوب تغلبی را از خاندان خطاب بر موصل امارت داد. او همراه با جماعتی که از آن جمله حمدان بن حمدون تغلبی بود به موصل راند و پس از آنکه مدتی آنجا را در محاصره خود داشت به شهر درآمد.

آن‌گاه فتنه اسحاق بن کنداجق (یا کنداج) و عصیان او علیه معتمد روی نمود. علی بن

۱. متن: بنی تغلب
 ۲. متن: عبدالله
 ۳. متن: سرات
 ۴. متن: التغلبی
 ۵. متن: حمدون بن الحارث
 ۶. از متن افتاده بود از ابن اثیر افزودیم.
 ۷. متن: المعتمد
 ۸. از متن افتاده بود از ابن اثیر افزودیم.

داود صاحب موصل و حمدان بن حمدون و اسحاق بن ایوب برای سرکوبی او گرد آمدند، ولی اسحاق بن کنداجق همه را منهزم ساخت و آن جمع را پراکنده نمود و از پی اسحاق بن ایوب تانصیبین و سپس تا آمد براند و درآمد به عیسی بن الشیخ الشیبانی پناه برد. و نیز از ابوالمعزین^۱ موسی بن زراره صاحب ارزن یاری طلبید. آن دو نیز او را یاری دادند.

المعتمد علی الله، اسحاق بن کنداجق را در سال ۲۶۷ بر موصل امارت داد. اسحاق بن ایوب و عیسی بن الشیخ و ابوالمعز^۲ بن موسی و حمدان بن حمدون با جماعتی از ربیع و تغلب برای نبرد با او همدست شدند. ابن کنداجق همه را به نصیبین منهزم ساخت و در آنجا به محاصره افکند و همچنان نبرد ادامه یافت.

در اثنای این فتنه‌ها در نبردی که در سال ۲۶۳ میان مساور خارجی و سپاه خلیفه در گرفت، مساور کشته شد. خوارج پس از او بر هارون بن عبدالله البجلی گرد آمدند و او بر موصل استیلا یافت و شمار پیروانش فزونی گرفت. محمد بن خرزاد^۳ یکی از یاران او به خلافت برخاست و او را در موصل مغلوب نمود. آن‌گاه هارون بن عبدالله به قصد مددخواهی آهنگ حمدان بن حمدون نمود. حمدان با او بیامد و او را به موصل بازگردانید. محمد بن خرزاد به حدیثه رفت و یارانش به هارون پیوستند؛ سپس هارون از موصل بر سر محمد بن خرزاد سپاه کشید و او را فروگرفت و بکشت. یاران محمد در میان کردان جلالیه آشوب برپا کردند و بر دیه‌ها و رستاق‌ها غلبه یافتند و به گرفتن زکات و عشریه پرداختند.

در سال ۲۷۲ بنی شیبان به قتال هارون بن عبدالله خارجی رفتند، او از حمدان بن حمدون یاری خواست ولی پیش از آنکه یاری به او رسد، منهزم گردید.

آن‌گاه میان اسحاق بن کنداجق و یوسف بن ابی الساج فتنه افتاد. ابن ابی الساج به نام ابن طولون^۴ دعوت آغاز کرد و بر ناحیه جزیره و موصل غلبه یافت ولی پس از چندی از او روی برتافت و آن نواحی و بر ناحیه جزیره و موصل غلبه یافت ولی پس از چندی از او روی برتافت و آن نواحی را به اسحاق بن کنداجق سپرد. او نیز در سال ۲۷۹ هارون بن سیما را بر آن دیار امارت داد ولی مردم او را از خود راندند. هارون بن سیما از بنی شیبان

۱. متن: معز موسی

۲. متن: ابوالعز

۳. متن: خردان

۴. ابن طولون، مراد خماریه است.

یاری خواست، بنی شیبیان همراه او روانه موصل شدند. مردم موصل از خوارج و بنی تغلب مدد طلبیدند. هارون بن عبدالله الشاری^۱ و حمدان بن حمدون به یاری او شتافتند ولی از بنی شیبیان شکست خوردند. مردم موصل از هارون بن سیما بیمناک بودند. از این رو کس به بغداد فرستادند و از درگاه خلافت مدد جستند. معتمد نیز علی بن داود بن ریزاد کرد^۲ را به موصل فرستاد.

چون المعتضد بالله به خلافت نشست و از همدستی حمدان بن حمدون و هارون الشاری^۳ و اعمال بنی شیبیان خبر یافت - این به هنگامی بود که برای اصلاح امور جزیره بیرون آمده بود، و بنی شیبیان با او به فرمانبرداری پیمان بسته بودند - عازم نبرد حمدان بن حمدون شد و او را در هم شکست. حمدان را به ماردین راند، او پسر خود حسین را در آنجا نهاد و خود بگریخت. المعتضد با وصیف [موشگیر] و نصرالقشوری^۴ از پی او روان شد. اینان بر دیر زعفران گذشتند حسین بن حمدان در آنجا بود، امان خواست او را امان دادند و نزد معتضدش فرستادند. معتضد فرمان داد قلعه را ویران کنند. وصیف با حمدان بن حمدون روبه رو شد و سپاه او را درهم شکست؛ حمدان به جانب غربی دجله رفت و از آنجا به لشکرگاه می زیست. حمدان به خیمه او درآمد و خود را تسلیم او کرد. اسحاق او را نزد معتضد آورد و معتضد فرمان داد به زندانش کنند.

نصرالقشوری از پی هارن [الشاری] رفت، خوارج منهزم شدند. هارون خود به آذربایجان گریخت و دیگر خوارج از المعتضد امان خواستند. هارون به بادیه بازگردید. المعتضد در سال ۲۸۳ بار دیگر از پی هارون روان شد. بر مقدمه وصیف را فرستاد، حسین بن حمدان بن حمدون^۵ نیز با او بود. حسین از المعتضد خواست که اگر این مهم به انجام رساند و هارون خارجی را بیاورد، پدرش را از زندان آزاد سازد. المعتضد این شرط بپذیرفت. حسین برفت و هارون را اسیر کرده نزد معتضد آورد. معتضد او و برادرش را خلعت و طوق داد و بند از حمدان برداشت و او را وعده آزادی داد. اسحاق بن ایوب العدوی که بر دیار ربیع فرمان می راند بمرد. خلیفه، عبدالله بن الهیثم بن عبدالله بن المعتمر^۶ را به جای او فرستاد.

۱. متن: الساری
۲. متن: علی بن داود الازدی
۳. متن: هاروی الساری
۴. متن: القسوری
۵. متن: یکرین
۶. متن: المعتمد

آغاز دولت و ولایت ابوالهیجاء عبدالله بن حمدان بر موصل

چون المکتفی بالله به خلافت رسید، ابوالهیجاء، عبدالله بن حمدان را بر موصل و اعمال آن امارت داد. کردان هدبانی در آن نواحی عصیان کرده بودند و سرکرده آنان محمد بن بلال^۱ بود. ابوالهیجاء با آنان به نبرد پرداخت و به تعقیب آنان از دجله بگذشت و به جانب شرقی رفت و در خازر با ایشان درآویخت. سیمای حمدانی از موالی او کشته و به جانب شرقی رفت و در خازر با ایشان درآویخت. سیمای حمدانی از موالی او کشته شد. خلیفه در سال ۲۹۴ لشکری به یاری اش فرستاد. ابوالهیجاء در آذربایجان با کردان بار دیگر نبرد آغاز کرد و محمد بن بلال را با همه خاندان و فرزندانش منهزم نمود و کردان را کشتار و تاراج کرد. سپس محمد بن بلال امان خواست و به موصل نزد او آمد. دیگر کردان حمیدی نیز امان خواستند و کار ابوالهیجاء رونق و استقامت گرفت.

در سال ۲۹۶ در بغداد، فتنه خلع المقتدر بالله و قتل وزیر او عباس بن الحسن واقع شد، و پس از خلع المقتدر بالله یک روز یا کمتر از یک روز با عبدالله بن المعتز بیعت شد و بار دیگر المقتدر به خلافت بازگشت. و ما در اخبار دولت عباسی از آن سخن گفتیم. حسین بن حمدان در دیار ربیعیه بود، او از کسانی بود که در این فتنه دست داشت و در قتل وزیر با چند تن دیگر شریک بود. پس از شکست توطئه، بگریخت. المقتدر به قصد دستگیری اش قاسم بن سیما و جماعتی از سرداران را بفرستاد ولی اینان بر او دست نیافتند. المقتدر به ابوالهیجاء که در موصل بود نامه نوشت و او نیز با قاسم بن سیما همراه گردید. در حوالی تکریت حسین بن حمدان با آنان روبه رو شد و شکست خورد. از خلیفه امان خواست و خلیفه امانش داد و بر او خلعت پوشید و بر اعمال قم و کاشان امارتش داد ولی پس از چندی او را به دیار ربیعیه بازگردانید.

عصیان ابوالهیجاء [عبدالله بن حمدان]، سپس شورش حسین بن حمدان

در سال ۲۹۹، ابوالهیجاء در موصل علم مخالفت برداشت و این عصیان تا سال ۳۰۲ ادامه داشت. حسین بن حمدان چنان که گفتیم در دیار ربیعیه بود. وزیر، علی بن عیسی [بن داوود بن الجراح] از او خواست تا اموال را به بغداد فرستد ولی او امتناع کرد، سپس از او خواست که بلاد اطراف را به عمال سپارد، نیز سربر تافت؛ سپاهی بر سرش فرستاد،

۱. متن: المعتمد

۲. متن: عیسی بن عیسی

حسین آن سپاه را شکست داد. وزیر به مونس العجلی که در مصر سرگرم نبرد با سپاهیان علوی بود نوشت و از او خواست پس از فراغت از امور آن طرف به نبرد حسین بن حمدان رود. در سال ۳۰۳ مونس العجلی بیامد و حسین بن حمدان، آن دیار را ترک گفت و با خان و مان به ارمنستان رفت. مونس سپاه از پی اش روان نمود. او را یافتند و با او جنگیدند و منهزمش ساختند. در این هزیمت او خود و پسرش عبدالوهاب و همه خاندان و یارانش به اسارت افتادند. مونس به بغداد بازگشت و حسین را که بر اشتري نشانده بود به شهر در آورد. المقتدر در آن روز ابوالهیجاء را نیز بگرفت و همه بنی حمدان را گرد آورد و به زندان افکند.

المقتدر در سال ۳۰۵ ابوالهیجاء را آزاد کرد و در سال ۳۰۶ حسین را به قتل رسانید، و ابراهیم بن حمدان را در سال ۳۰۷ بر دیار ربیعہ امارت داد و داود بن حمدان را به آنجا که پیش از این بود بفرستاد.

حکومت ابوالهیجاء [عبدالله بن حمدان] بار دیگر بر موصل، سپس کشته شدن او المقتدر، ابوالهیجاء عبدالله بن حمدان را در سال ۳۱۴ بر دیار موصل امارت داد. او فرزند خود [ابومحمد] ناصرالدوله حسن^۱ [بن عبدالله بن حمدان] را به موصل فرستاد و خود در بغداد درنگ کرد. ابوالهیجاء در آن احوال خبر یافت که اعراب و کردان در آن نواحی فساد کرده اند و نیز در جای های دیگر از نواحی متصرفی او چون راه خراسان نیز آشوب ها بر پای کرده اند. از پسر خود ناصرالدوله خواست که آنان را سرکوب نماید. او نیز پس از درهم شکستن اعراب جزیره، با لشکر خود روانه تکریت گردید و اعراب سرکش را به شهر زور راند. همچنین با کردان جلالیه پیکار کرد تا سر به طاعت نهادند. در سال ۳۱۷ المقتدر بالله خلع شد و برادرش القاهر بالله به جایش نشست ولی روز دیگر المقتدر بازگردید و برادر را در قصر خلافت به محاصره انداخت. القاهر را امید آن بود که ابوالهیجاء که در نزد او بود از مهلکه اش برهاند. ابوالهیجاء برای رهایی او کوشش بسیار کرد ولی توفیق نیافت. مردم به قصر خلافت هجوم آوردند. ابوالهیجاء در پی سوراخ یا شکافی بود که خود را از آنجا بیرون کشد ولی جماعتی از پی او رفتند و او را زدند و سپس کشتند. این واقعه در نیمه محرم همان سال واقع شد. المقتدر بالله یکی از

۱. متن: حسین

موالی خود را به امارت موصل فرستاد.

امارت [ابوالعلاء] سعید و [ابوالسرایا] نصر پسران حمدان بر موصل ابوالعلاء سعیدبن حمدان، موصل و دیار ربیع و آنچه در دست ناصرالدوله بود همه را به ضمانت از الراضی بالله خواستار شد. الراضی نیز در سال ۳۲۳ او را به امارت موصل فرستاد. ناصرالدوله از این امر آگاه نبود. چون سعیدبن حمدان به موصل راند، ناصرالدوله بیرون آمد تا با او روبه‌رو شود. ولی سعیدبن حمدان از راه دیگر به شهر درآمد و به خانه او رفت و به انتظار او نشست. ناصرالدوله جماعتی از غلامان خود را به موصل فرستاد. ابن مقله به موصل رفت. ناصرالدوله از موصل بگریخت وزیر از پی او تا جبل‌التنین^۱ بتاخت، سپس بازگشت و در موصل ماند. یکی از یاران ناصرالدوله در بغداد، پسر ابن مقله را با پرداختن ده هزار دینار وادار کرد تا پدر را به بغداد بکشاند. او نیز چنین کرد و به او چیزهایی نوشت که مضطربش نمود. ابن مقله یکی از دولتمردان را که به او اعتماد داشت در موصل نهاد و خود در نیمه شوال به بغداد بازگردید. ناصرالدوله نیز به موصل راند و بر شهر مستولی شد. آن‌گاه به خلیفه نامه‌یی نوشت و از او بخشایش طلبید و خراج آن بلاد را به گردن گرفت. خلیفه نیز از او خشنود شد و او در مستقر خویش باقی ماند.

حرکت الراضی بالله به موصل

در سال ۳۲۷ ناصرالدوله در فرستادن اموالی که ضمانت کرده بود تأخیر کرد. خلیفه خشمگین شد و به موصل راند، مدبر امور دولت او بجکم^۲ بود، بجکم را به تکریت فرستاد. ناصرالدوله به مقابله بیرون آمد و یارانش منهزم شدند. ناصرالدوله به نصیبین گریخت. بجکم از پی او براند تا بر او دست یافت و فتحنامه به خلیفه نوشت. خلیفه با کشتی عازم موصل شد. ابن رائق از آن پس که ابو عبدالله البریدی بر او غلبه یافته بود در بغداد مخفی شده بود. اینک آشکار گردید و بر بغداد مسلط شد. خبر به الراضی رسید از همان راه به بادیه روی نهاد و بجکم را از نصیبین فراخواند. ناصرالدوله دیار ربیع را به تصرف آورد. او از ظهور ابن رائق خبر یافته بود. این بود که به خلیفه پیشنهاد صلح کرد تا

۱. متن: جبل السن

۲. در همه صفحات متن: تحکم یا یحکم

عجالتاً پانصد هزار دینار بپردازد. الرازی و بجکم به بغداد بازگشتند. در بغداد ابو جعفر محمد بن یحیی بن شیرزاد از سوی ابن رائق به رسالت نزد او آمد و پیشنهاد صلح نمود. بدان شرط که او را بر دیار مضر یعنی حران و رها ورقه امارت دهد، و قسرین و عواصم را بر آن بیفزاید. خلیفه این پیشنهاد را پذیرا آمد. ابن رائق از بغداد به ولایت خود رفت و خلیفه و بجکم به بغداد در آمدند و ناصرالدوله بن حمدان نیز به موصل رفت.

رفتن المتقی لله به موصل و رسیدن ناصرالدوله به مقام امیرالامرای چون ابوبکر محمد بن رائق به دیار مضر و عواصم بازگردید، به دمشق راند و دمشق را از اخشید بستند و از آنجا به سوی رمله راند. در عریش مصر، اخشید با او مصاف داد. ابن رائق او را پس از پیکاری به هزیمت داد، و خود به دمشق بازگردید و چنان نهادند که رمله مرز میان شام و مصر باشد. این واقعه در سال ۳۲۸ اتفاق افتاد.

الرازی بالله در سال ۳۲۹ بمرد و المتقی لله به خلافت نشست و بجکم کشته شد. ابو عبدالله البریدی از واسط بیامد، ترکان بجکمی بیمناک شدند، بعضی به او پیوستند و بعضی به موصل گریختند و از آن جمله بودند، توزون و خججج^۱. این گروه به ابوبکر محمد بن رائق پیوستند و او را برانگیختند که از شام به بغداد رود. و نیز این ترکان بودند که بعدها بر فرمانروایی غلامان دیلمی پایان دادند.

ابو عبدالله البریدی روز اول رمضان وارد بغداد شد و برادرش ابوالحسین^۲ البریدی نیز به بغداد آمد. ولی ابو عبدالله بیش از بیست و چهار روز نتوانست در مقام امیرالامرای بپاید، زیرا سپاهیان بر او شوریدند و او به واسط بازگردید.

چون بریدی بگریخت، گورتکین بر امور بغداد مستولی شد و مقام امیرالامرای یافت. گورتکین بر خلیفه المتقی سخت گرفت و او را محجور و مسلوب الاختیار نمود. خلیفه به ابن رائق نامه نوشت و از او خواست که از دمشق به بغداد آید. او نیز در ماه رمضان سال ۳۲۹ از دمشق در حرکت آمد و ابوالحسن احمد بن علی بن حمدان را به جای خود نهاد، بدان شرط که هر ساله صد هزار دینار برای او بفرستد. ابن رائق به بغداد آمد و بر گورتکین و غلامان دیلمی غلبه یافت و گورتکین را در سرای خلافت حبس کرد. ولی پس از چندی سپاهیان بر ابن رائق شوریدند. در این اغتشاش ابو عبدالله البریدی

۱. متن: جججج

۲. متن: ابوالحسن

برادر خود را با سپاهی به بغداد فرستاد، اینان بغداد را گرفتند. المتقی و پسرش ابومنصور و ابن رائق به موصل گریختند. [بدان هنگام که ابو عبدالله البریدی آهنگ بغداد داشت، المتقی نزد ناصرالدوله کس فرستاد و او را به یاری طلبید. او نیز سپاهی به سرداری برادرش سیف‌الدوله بفرستاد. وقتی که سیف‌الدوله به تکریت رسید با ابن رائق و متقی که در حال فرار بودند برخورد کرد. ناصرالدوله نیز برسد و در جانب شرقی دجله فرود آمد. امیر ابومنصور پسر خلیفه و ابن رائق به دیدار او شدند.^۱] ناصرالدوله دست سخا بگشود و بر پسر خلیفه دراهم بسیار نثار کرد و از لوازم نیک بندگی هیچ فرونگذاشت. چون خواستند بازگردند ناصرالدوله ابن رائق را به سخن گرفت [سپس او را از اسب فروکشید و فرمان قتلش داد. چون کشتندش کسانی نزد المتقی لله فرستاد و پوزش خواست.]^۲ المتقی او را فراخواند و خلعت داد و ناصرالدوله لقب نهاد. برادرش ابوالحسین^۳ را نیز خلعت بخشید و به سیف‌الدوله ملقب نمود. قتل ابن رائق نه روز مانده از ماه رجب و امارت ناصرالدوله در آغاز شعبان سال ۳۸۰ بود. سپس اخشیدی از مصر به دمشق آمد و آنجا را از عامل ابن رائق بستد و ناصرالدوله با متقی عازم بغداد گردید.

اخبار بنی حمدان در بغداد

چون ابن رائق کشته شد، ابوالحسین البریدی در بغداد بود. مردم از عامه و خاصه بر او شوریدند. خججخج نزد المتقی گریخت و توزون و یارانیش در موصل گرد آمدند و از ناصرالدوله و خلیفه خواستند که به بغداد حرکت کنند. آنان نیز به سوی بغداد در حرکت آمدند. ناصرالدوله، ابوالحسن علی بن خلف بن طیب را به دیار مضر، یعنی رها و حران و رقه فرستاد. پیش از این ابوالحسن علی بن احمد بن مقاتل از سوی ابن رائق در آنجا فرمان می‌راند. ابن طیب با او نبرد کرد و او را به قتل آورد.

چون المتقی و ناصرالدوله به بغداد نزدیک شدند، ابوالحسین بن البریدی به واسطه گریخت. مدت اقامتش در بغداد صد و ده روز بود.

المتقی و پسران حمدان وارد بغداد شدند. توزون مقام شرطگی هر دو سوی بغداد را

۱. آنچه میان دو قلاب آمده از متن کتاب افتاده بود از الکامل افزودیم.

۲. آنچه میان دو قلاب آمده از متن کتاب افتاده بود از الکامل افزودیم.

۳. متن: ابوالحسن

یافت. این واقعه در شوال همان سال اتفاق افتاد.

آن‌گاه پسران حمدان به واسط راندند و ناصرالدوله در مداین فرود آمد و برادر خود سیف‌الدوله را به قتال بریدی فرستاد. بریدی از واسط به سوی آنان لشکر رانده بود. در حوالی مداین میانشان نبرد درگرفت. توزون و خججخ و ترکان نیز با او بودند. نخست شکست خوردند ولی ناصرالدوله سپاهی را که در مداین همراه او بودند به یاریشان فرستاد. بریدی به واسط گریخت و ناصرالدوله در نیمه ذوالحجه به بغداد بازگردید در حالی که جماعتی از یاران بریدی که اسیر کرده بود پیشاپیش او حرکت می‌کردند.

سیف‌الدوله در موضع نبرد باقی ماند تا زخم‌هایش بهبود یافت و به تن و توش آمد. سپس به جانب واسط راند. بریدی به بصره رفت و سیف‌الدوله در واسط درنگ کرد تا از پی بریدی به بصره رود. سیف‌الدوله برای انجام این مقصود از برادر خود ناصرالدوله مرد و مال طلبید ولی او به یاری‌اش اقدام نکرد. ترکان به‌ویژه توزون و خججخ از او نیک فرمان نمی‌بردند. در این احوال ابو عبدالله الکوفی از سوی ناصرالدوله مالی آورد تا بر ترکان پخش کند. توزون و خججخ راه بر او گرفتند و قصد زدن او را داشتند. سیف‌الدوله او را از آن دو پنهان نمود و نزد برادرش بازگردانید.

آن‌گاه ترکان در آخر ماه شعبان بر سیف‌الدوله بشوریدند. سیف‌الدوله از لشکرگاه خود به بغداد گریخت ترکان پرده‌سرایش را غارت کردند و جماعتی از یارانش را کشتند.

چون ابو عبدالله الکوفی نزد ناصرالدوله بازگردید و او را از وضع برادرش سیف‌الدوله آگاه کرد، ناصرالدوله آهنگ موصل نمود. المتقی سوار شده نزد او رفت و از خواست چندی سفر خود را به تعویق اندازد. ناصرالدوله به قصر خود بازگشت و پس از سه ماه که از امارتش گذشته بود، روانه موصل شد. در این احوال سپاهیان دیلمی و ترک بر او شوریدند و خانه‌اش را تاراج کردند.

چون سیف‌الدوله از لشکرگاه خود در واسط گریخت، ترکان به لشکرگاه بازگشتند و توزون را بر خود فرماندهی دادند و خججخ سپهسالار لشکر شد. در نیمه رمضان سیف‌الدوله، پس از رفتن برادرش به بغداد رسید، در آنجا خبر توزون به او رسید. سپس میان ترکان اختلاف افتاد و توزون، خججخ را بگرفت و چشمانش را کور کرد. سیف‌الدوله نیز در حرکت آمد و در موصل به برادرش پیوست و توزون به مقام

خبر عدل بجکمی^۱ در رجب

این عدل غلام بجکم بود. سپس با ابن رائق یار شد و همراه او به موصل رفت. چون ابن رائق کشته شد در زمره یاران ناصرالدوله بن حمدان درآمد، ناصرالدوله او را با علی بن خلف بن طیباب به دیار مضر فرستاد. این طیباب بر آن دیار مستولی شد و نایب ابن رائق را به قتل رسانید. در رجب از دیار مضر، مردی بود از سوی ابن رائق که او را مسافربن الحسن می‌گفتند. وی در رجبه موضع گرفت و خراج آن نواحی را گرد آورد و بر آن تسلط یافت. ابن طیباب، عدل بجکمی گرد را بر سر او فرستاد عدل برفت و بر آن دیار مستولی شد و مسافر نیز بگریخت غلامان بجکمی گرد عدل را گرفتند و او را یاری دادند تا بر راه فرات و قسمتی از خابور دست یافت. مسافر از گروهی از بنی نمیر مدد طلبید و به قرقسیا رفت و آنجا را در تصرف آورد ولی عدل آنجا را پس گرفت.

عدل سپس عازم تصرف خابور شد. مردم خابور از بنی نمیر یاری طلبیدند و عدل از تصرف آن دیار تا چندی صرف نظر کرد. مردم خابور چنان پنداشتند که عدل از تعرض به سرزمینشان منصرف شده است و احساس امنیت نمودند. در این حال عدل شبانگاه عازم شمسایه^۲ یکی از بزرگترین قراء خابور شد و بامدادان آنجا را در محاصره گرفت و جنگ آغاز کرد و باروی شهر را سوراخ نمود و شهر را در تصرف آورد. آنگاه بلاد دیگر را که در آن ناحیه بود بگرفت.

عدل شش ماه در خابور ماند و به جمع آوری خراج پرداخت و کم کم شمار یارانش افزون شد و کارش روی به گسترش نهاد.

عدل پس از این پیروزی‌ها، طمع در ملک بنی حمدان بست و به هنگامی که سیف‌الدوله از موصل و بلاد جزیره غیبت کرده بود، به نصیبین تاخت ولی جرأت نیافت به رجب و حران رود زیرا یانس المونسی با سپاهی در آنجا بود و جماعتی از بنی نمیر با او بودند. عدل از آنجا رخ برتافته به رأس عین رفت و آنجا به نصیبین. خبر به ابو عبدالله الحسین بن سعید بن حمدان رسید. سپاه گرد آورد و به سوی او راند. چون دو لشکر روبه‌رو شدند، اصحاب عدل به ابن حمدان پیوستند و جز اندکی با او نماندند. پس

۱. متن: در همه جا: تحکمی ۲. متن: سمصاب

دستگیرش کردند و چشمانش را میل کشیدند. سپس او را با پسرش، در آخر ماه شعبان سال ۳۳۱ به بغداد فرستادند.

رفتن المتقی لله به موصل و بازگشتن او

چون ناصرالدوله و سیفالدوله از نزد المتقی، از بغداد بازگشتند، توزون از واسط بیامد و بر امور دولت تسلط یافت. سپس به واسط بازگشت و میان او و بریدی به دامادی، خویشاوندی افتاد و این امر سبب وحشت المتقی شد.

یکی از یاران توزون که با او دل بد کرده بود، نزد المتقی و وزیر ابن مقله سعایت می‌کرد و آن را از اتحاد توزون و ابن البریدی بیمناک می‌ساخت. این امر با پیوستن ابوجعفر محمدبن یحیی بن شیرزاد به توزون و رفتن او به واسط مقارن افتاد. ساعیان فریاد خلیفه آوردند که ابن البریدی بار آخر با او چه معامله‌یی کرده بود و او را از پایان کار به وحشت افکندند.

خلیفه به ناصرالدوله بن حمدان نوشت که سپاهی نزد او روانه دارد تا همراه آن به موصل آید. ناصرالدوله نیز با پسرعم خود حسین بن سعید بن حمدان لشکری به بغداد فرستاد. این لشکر در سال ۳۳۲ به بغداد وارد شد و المتقی با اهل و عیال و اعیان دولت خویش و وزیر خود ابن مقله، از بغداد خارج شد و به تکریت رفت. در آنجا سیفالدوله به پیشبازش آمد.

آن‌گاه ناصرالدوله آمد و خلیفه به موصل حرکت کرد. چون خبر به توزون رسید به تکریت راند. سیفالدوله با او روبه‌رو گردید و سه روز میان دو طرف جنگ بود، عاقبت توزون پیروز شد و لشکرگاه او و برادرش به غارت رفت. سیفالدوله به موصل بازگشت و توزون در پی او بود. ناصرالدوله و متقی و همه اهل و یاران او به نصیبین رفتند و از آنجا به رقه راندند. سیفالدوله در رقه به آنان رسید. توزون موصل را تصرف کرد.

المتقی به توزون پیام فرستاد و از اینکه با ابن البریدی دست اتحاد داده او را سرزنش نمود و گفت آنچه او را به وحشت افکنده همین است و اگر خواستار خوشنودی او است باید با ناصرالدوله بن حمدان عقد دوستی بندد. توزون نیز بپذیرفت و همه متصرفات ناصرالدوله را به مدت سه سال، هر سال ششصد و سه هزار (درهم) به او واگذار کرد.

توزون به بغداد بازگشت و خلیفه در رقه بماند.

پس از چندی خلیفه احساس کرد که ناصرالدوله بن حمدان از او ملول شده است. از دیگر سو به سیف‌الدوله خبر رسید که محمد بن ینال^۱ ترجمان، المتقی را علیه او برمی‌انگیزد. و هم او بود که میان المتقی و توزون افساد کرده بود. سیف‌الدوله او را بگرفت و بکشت. خلیفه به وحشت افتاد و به توزون نامه نوشت و خواست که میانشان طرح آشتی افتد. همچنین به اخشید محمد بن طغج صاحب مصر نیز نامه نوشت و او را فراخواند، اخشید نیز بیامد. چون به حلب رسید پسر عمشان، ابو عبدالله بن سعید بن حمدان که از سوی سیف‌الدوله امارت حلب داشت از آنجا برفت و ابن مقاتل که همراه ابو عبدالله بود در شهر بماند. ابن مقاتل پیش از این با ابن رائق در دمشق بود.

چون اخشید به حلب رسید، ابن مقاتل با او دیدار کرد. اخشید او را بناخت و بر امور خراج مصر گماشت. سپس نزد المتقی لله به رقه رفت و در نیمه محرم سال ۳۳۳ به رقه رسید. المتقی در اکرام او مبالغت کرد و او نیز بغایت شرط ادب نگاه می‌داشت و هدایایی به وزیر و دیگر حواشی تقدیم داشت و از خلیفه خواست که به مصر یا شام رود، خلیفه نپذیرفت. اخشید از او خواست که نزد توزون بازنگردد باز هم خلیفه نپذیرفت. اخشید از ابن مقله خواست که با او به مصر رود تا همه امور دولتش را به او سپارد، ابن مقله نیز نپذیرفت. در این احوال رسولان توزون بیامدند تا عقد صلح بندند و گفتند که توزون سوگند خورده که به خلیفه و وزیر آسیبی نرساند. پس خلیفه در اواخر محرم به بغداد بازگردید و اخشید نیز به مصر بازگشت.

چون خلیفه به هیت رسید، توزون به پیشبازش آمد و زمین ادب ببوسید و با این کار به سوگندی که خورده بود وفا کرد. سپس کسانی بر خلیفه گماشت تا چشمانش را کور کردند، و خود به بغداد بازگشت و با المستکفی بالله بیعت نمود.

چون المتقی لله از رقه برفت، ناصرالدوله پسر عم خود، ابو عبدالله سعید بن حمدان را بر آن شهر و بر راه فرات و دیار مضر و قنسرین و جند و عواصم و حمص امارت داد. چون ابو عبدالله به رقه رسید، مردم شهر به مخالفتش برخاستند. ابو عبدالله با آنان نبرد کرد و پیروز شد و سپس عازم حلب گردید. پیش از این امارت رقه را ابوبکر، محمد بن علی بن مقاتل به عهده داشت.

۱. متن: ینال

استیلای سیف‌الدوله بر حلب و حمص

چون متقی از رقه حرکت کرد و اخشید به شام رفت، یانس المونسی در حلب ماند. سیف‌الدوله آهنگ حلب نمود و حلب را از یانس بستد، سپس به حمص رفت. کافور از موالی اخشید با او رویه‌رو شد، سیف‌الدوله او را به هزیمت داد. کافور به دمشق رفت و در آنجا موضع گرفت. سیف‌الدوله بازگشت. اخشید از مصر به شام آمد و از پی سیف‌الدوله برآمد. دو لشکر را در قنسرین مضاف افتاد. پس از نبردی دو لشکر از هم جدا شدند و سیف‌الدوله به دیار جزیره بازگردید. اخشید نیز به دمشق رفت. سیف‌الدوله از جزیره به حلب راند و حلب را در تصرف آورد. سپاه روم به جانب حلب در حرکت آمد، سیف‌الدوله پس از نبردی بر رومیان پیروز شد.

در این احوال ناصرالدوله از آنچه توزون کرده بود، چون کور کردن المتقی لله و بیعت با المستکفی بالله خبر یافت. او نیز از فرستادن اموال امتناع ورزید. گروهی از غلامان توزون نزد او گریختند و او نیز به هر یک کاری وا گذاشت و این امر موجب نقض آن پیمان گردید.

توزون و المستکفی بالله به قصد موصل بیرون آمدند ولی از دو سورسولان به آمد و شد پرداختند. عاقبت در سال ۳۳۳ پیمان صلح منعقد شد و المستکفی بالله و توزون به بغداد بازگشتند. چون توزون به بغداد رسید بمرد و امور ملک پس از او به دست ابن شیرزاد افتاد. او یکی از سرداران را بر واسط امارت داد و بر تکریت دیگری را. اما آنکه در واسط بود با معزالدوله بن بویه مکاتبت آغاز کرد و او را به بغداد فراخواند. معزالدوله نیز به بغداد آمد و بر امور ملک مستولی شد و المستکفی بالله را خلع کرد و با المطیع لله بیعت نمود و آنکه در تکریت بود نزد ناصرالدوله بن حمدان به موصل رفت و از سوی او امارت یافت.

فتنه میان ابن حمدان و معزالدوله بن بویه

چون معزالدوله بن بویه به هنگام استیلایش بر بغداد المستکفی را خلع کرد ناصرالدوله به خشم آمد و از موصل روانه عراق گردید. معزالدوله نیز سرداران خود را به مقابله فرستاد. دو سپاه در حکبرا مضاف دادند. معزالدوله با خلیفه المطیع لله به عکبرا رفت و ابن شیرزاد در بغداد بود. او فرصت را غنیمت شمرد و به ناصرالدوله پیوست و با سپاهی

که از ناصرالدوله گرفته بود به بغداد بازگردید. سپاه معزالدوله در جانب شرقی بود. بدان سبب که به لشکرگاه معزالدوله و خلیفه آذوقه نمی‌رسید دچار قحط و غلاگردیدند، در حالی که سپاه ناصرالدوله به سبب رسیدن آذوقه از موصل در نهایت خوشی و آسایش بودند. ابن شیرزاد از عامه و عیاران برای نبرد با معزالدوله و سپاه دیلم یاری طلبید. چنان که کار بر معزالدوله سخت شد که ناچار گردید به اهواز بازگردد.

معزالدوله یک شب حیل‌ی اندیشید بدین‌گونه که یکی از سردارانش را فرمان داد تا با بیش‌تر سپاهیان از آب بگذرد و خود با باقی سپاه چنان‌که گویی آهنگ قطر بل^۱ دارد با مشعل‌های بسیار از ساحل دجله در حرکت آمد. ناصرالدوله از سمت مقابل او به راه افتاد تا راه بر او ببندد که از آب نگذرد؛ چون جای خالی کردند سپاه دیلم از آب بگذشت و از پشت سر بر سپاه ناصرالدوله حمله آورد و آن را منهزم نمود. معزالدوله در جانب شرقی فرود آمد و المطیع‌لله را در محرم سال ۳۳۵ به سرای خلافت بازگردانید. ناصرالدوله به عکبرا بازگردید و رسولی فرستاد تا عقد صلح بندد. ترکان توزونی که همراه او بودند، چون از این امر خبر یافتند آهنگ قتل او کردند. ناصرالدوله به شتاب روانه موصل گردید. ابن شیرزاد نیز با او همراه بود، میان ناصرالدوله و معزالدوله صلح افتاد.

استیلای سیف‌الدوله بر دمشق

در سال ۳۳۵، اخشید ابوبکر محمد بن طُغج صاحب مصر و شام درگذشت. پس از او پسرش ابوالقاسم انوجور به امارت مصر و شام رسید. کافور غلام سیاه پدرش زمام کارهای او را به دست گرفت و او را از دمشق به مصر برد. سیف‌الدوله به دمشق آمد و دمشق را بگرفت. مردم دمشق از آمدن سیف‌الدوله بیمناک شدند و کافور را به فرمانروایی خود فراخواندند. کافور بیامد و سیف‌الدوله به حلب رفت. سپس از پی او تاختند، سیف‌الدوله به جزیره رفت و انوجور در حلب ماند. آن‌گاه میانشان عقد آشتی بسته شد و انوجور به مصر بازگردید و سیف‌الدوله به حلب آمد. کافور اندکی در دمشق بماند، سپس به مصر بازگردید و بدر اخشیدی را که به بُدَیر معروف بود بر دمشق امارت داد. پس از یک سال او را معزول نمود و ابوالمظفر بن طُغج را به جای او گماشت.

۱. متن: قطربال

فتنه میان ناصرالدوله بن حمدان و تکین و دیگر ترکان

جماعتی از ترکان در خدمت ناصرالدوله بودند. اینان در زمره یاران توزون بودند و چنانکه آوردیم از بغداد نزد ناصرالدوله گریخته بودند. چون میان ناصرالدوله و معزالدوله صلح افتاد، اینان به خلاف ناصرالدوله برخاستند. سیف‌الدوله از آنان بگریخت و در جانب غربی دجله به قرمطیان پناه برد؛ آنان نیز پناهِش دادند. آنگاه او را با ابن شیرزاد که همراهش بود به موصل روانه کردند.

ناصرالدوله شیرزاد را بگرفت و به زندان کرد. چون ناصرالدوله بگریخت ترکان، تکین شیرازی را بر خود امیر کردند و آن جماعت از یاران ناصرالدوله را که در شهر مانده بودند دستگیر کردند و از پی ناصرالدوله رفتند، ناصرالدوله به موصل و از آنجا به نصیبین رفت. ترکان به موصل وارد شدند.

ناصرالدوله نزد معزالدوله کس فرستاد و از او یاری خواست. معزالدوله نیز سپاهی به سرداری ابو جعفر الصیمری به یاری‌اش فرستاد.

ترکان از پی ناصرالدوله به سوی نصیبین راندند. ناصرالدوله به سنجار و سپس به حدیثه و پس از آن به سن رفت و ترکان همچنان از پی او می‌تاختند. سپاهیان در همانجا درنگ کردند و با ترکان جنگیدند و منهزیشان ساختند. سردار آنان، تکین را اسیر کرده نزد ناصرالدوله فرستاد. ناصرالدوله در حال چشمانش را میل کشید، سپس به زندانش افکند و همراه با صیمری به موصل رفت. ناصرالدوله ابن شیرزاد را به صیمری بخشید و صیمری او را به بغداد برد.

عصیان جمان در رحبه و هلاکت او

جمان در زمره اصحاب توزون بود که به ناصرالدوله بن حمدان پیوست. در آن هنگام که ناصرالدوله با معزالدوله در بغداد در نبرد بود، چون از دیلمیانی که با او بودند بیمناک بود، همه را در فرمان جمان درآورد و او را به امارت رحبه فرستاد. در رحبه کار جمان بالا گرفت و در سال ۳۳۶ بر ناصرالدوله بشورید و بدین خیال افتاد که بر همه دیار مضر غلبه یابد. پس به رقه رفت و هفده روز آنجا را در محاصره گرفت ولی منهزم شده بازگردید. مردم رحبه اصحاب و عمال او را در میان گرفتند و همه را به سبب رفتار نکوهیده‌یی که داشتند، کشتند. جمان از رقه بیامد و در عوض خلق کثیری از مردم رحبه را به قتل

رسانید. ناصرالدوله بن حمدان، حاجب خود، یاروخ^۱ را با لشکری بفرستاد. دو سپاه در کنار فرات مصاف دادند. جمان بگریخت و در فرات غرق شد ولی یارانش از یاروخ امان خواستند، او همه را امان داد و نزد ناصرالدوله بازگردید.

فتنه ناصرالدوله با معزالدوله

آن‌گاه میان ناصرالدوله بن حمدان و معزالدوله بن بویه فتنه افتاد. معزالدوله در سال ۳۳۷ از بغداد در حرکت آمد. ناصرالدوله نیز از موصل به نصیبین راند. معزالدوله موصل را گرفت و بر رعایا ستم کرد و اموالشان بستد و قصد آن داشت که ملک بنی حمدان را یکسره در تصرف آورد. در آن حال خبر یافت که لشکرهای خراسان قصد جرجان و ری کرده‌اند و برادرش رکن‌الدوله نزد او کس فرستاده و او را به یاری طلبیده. معزالدوله چنان مصالحه کرد که ناصرالدوله بابت موصل و جزیره و شام هر ساله هشت هزارهزار درهم ادا کند و به نام او و برادرانش عمادالدوله و رکن‌الدوله خطبه بخوانند. معزالدوله در ماه ذوالحجه سال ۳۳۷ به بغداد بازگردید.

غزوات سیف‌الدوله

امور ثغور به عهده سیف‌الدوله بن حمدان بود. در سال ۳۳۵ برای آزادی دو هزار اسیر از دست رومیان توسط نصرالتملی^۲ آیین پرداخت فدیة انجام گرفت. رومیان در سال ۳۳۲ به رأس عین^۳ داخل شدند و سه روز در آنجا درنگ کردند و شهر را غارت نمودند و بسیاری را به اسارت بردند. شمار سپاه رومیان هشتاد هزار تن بود. دومستیکوس^۴ نیز همراهشان بود.

سیف‌الدوله در سال ۳۳۷ به غزای رومیان رفت ولی پس از نبردی از رومیان شکست خورد. و رومیان به بلاد مرعش درآمدند، شهر را گرفتند و مردم طرسوس را کشتار کردند.

در سال ۳۳۸ سیف‌الدوله وارد سرزمین روم شد و دژهای بسیاری را تسخیر کرد و با غنایم و اسیران فراوان بازگردید. چون بازمی‌گشت رومیان تنگناها بگرفتند و بسیاری از

۳. متن: واسرغین

۲. متن: النملی

۱. متن: یاروخ

۴. متن: دستق

مسلمانان را کشتند و بسیاری را اسیر کردند و هرچه مسلمانان گرفته بودند، بازستدند. سیف‌الدوله با جماعت قلیلی از مهلکه بگریخت.

رومیان در سال ۳۴۱ شهر سروج را گرفتند و کشتار و تاراج کردند.

سیف‌الدوله در سال ۳۴۳ وارد بلاد روم شد و در آنجا کشتار بسیار کرد و با غنایم باز گردید. در این نبرد قسطنطین پسر دومستیکوس نیز کشته شد. دومستیکوس لشکرهایی از روم و روس و بلغارگرد آورد و آهنگ ثغور مسلمانان نمود. سیف‌الدوله بن حمدان به مقابله بیرون آمد. دو سپاه در حدث^۱ به یکدیگر رسیدند. رومیان شکست خوردند و مسلمانان بسیاری را کشتند و جمعی را اسیر کردند. از جمله اسیران، داماد دومستیکوس و بعضی دخترزادگان و جماعتی از سرداران او بود. سیف‌الدوله پیروزمند با غنایم بسیار بازگردید.

در سال ۳۴۵ سیف‌الدوله با سپاه خود وارد سرزمین‌های مسیحی روم شد و پس از پیروزی‌هایی به اذنه بازگردید و در آنجا درنگ کرد تا نایب او در طرسوس بیامد و سیف‌الدوله او را خلعت داد. سپس به حلب بازگشت. رومیان که سخت در خشم شده بودند به کشور خود بازگردیدند.

سیف‌الدوله به غزای طرسوس و رها رفت و در آن حوالی آشوب‌ها برپا نمود و جمعی را بکشت و جمعی را اسیر و برده ساخت و بازگردید. سیف‌الدوله در سال ۳۴۶ بار دیگر به غزای روم رفت و چند دژ را بگشود. در این فتح سپاهیان از غنایم و اسیر نیک بهره‌مند شدند. در این نبرد سیف‌الدوله تا خرشنه^۲ پیش تاخت و بازگردید. رومیان تنگناها را بر او گرفتند. مردم طرسوس به او گفتند که با ما بازگرد، زیرا دریندوایی را که از آن داخل شده‌ی رومیان در تصرف آورده‌اند، خود را به دام آنان مینداز؛ ولی او همواره فریفته رأی خویش بود، پند ناصحان نشنید و در همان دریندها گرفتار رومیان شد. رومیان هرچه سیف‌الدوله از آنان گرفته بود، باز پس ستدند و او خود با اندکی از یارانش از مهلکه برهید.

در سال ۳۰۵ یکی از موالی سیف‌الدوله از ناحیه میافارقین به بلاد روم درآمد و غنیمت و اسیر گرفت و بی هیچ آسیبی بازگردید.

۱. متن: الحرث

۲. متن: سروشنه

فتنه میان ناصرالدوله و معزالدوله بن بویه

پیش از این گفتیم که میان ناصرالدوله و معزالدوله بن بویه صلح افتاد. معزالدوله از او خواستار آن مبلغ که تعهد کرده بود گردید ولی ناصرالدوله از ادای آن سربر تافت. معزالدوله در اواسط سال ۳۴۷ به موصل لشکر کشید و آنجا را در تصرف آورد. ناصرالدوله از موصل به نصیبین رفت و با خود همه دبیان و وکیلان و کسانی را که در امور مالی دست داشتند ببرد و در قلعه‌های نصیبین چون قلعه زعفرانی و کواشی جای داد و اعراب را واداشت که آذوقه از لشکر معزالدوله قطع کنند. سپاه معزالدوله سبکتکین حاجب کبیر را در موصل نهاد. در راه خبر یافت که ابوالمرجی^۱ و هبةالله^۲ پسران ناصرالدوله در سنجار اقامت دارند؛ پس قصد سنجار نمود. آن دو از سنجار بگریختند و اموال و بنه خویش بر جای نهادند. معزالدوله لشکرگاهشان را تاراج کرد، اما پسران ناصرالدوله بازگشتند و در حالی که سپاهیان معزالدوله سرمست باده پیروزی و از دشمن غافل بودند بر سرشان تاختند و اموال و بنه خود بستند و پس از کشتار به سنجار بازگردیدند.

معزالدوله به نصیبین رفت و ناصرالدوله از نصیبین به میافارقین. در این احوال بسیاری از یاران ناصرالدوله به معزالدوله پیوستند و امان خواستند. ناصرالدوله نزد برادرش سیفالدوله به حلب رفت و به خدمت او قیام نمود و در امور کشور او را یاری می‌داد. آن‌گاه سیفالدوله نزد معزالدوله کس فرستاد تا میان او و برادرش مصالحه کند ولی معزالدوله از قبول ناصرالدوله امتناع کرد؛ زیرا ناصرالدوله نقض پیمان کرده بود. سیفالدوله خراج آن بلاد را به دو هزار هزار و نهصد هزار درهم بر عهده گرفت، معزالدوله نیز اسیران را آزاد کرد. این واقعه در محرم سال ۳۴۸ اتفاق افتاد. معزالدوله به عراق بازگشت و ناصرالدوله به موصل.

استیلای روم بر عین زریه سپس بر شهر حلب

در محرم سال ۳۵۱ دومستیکوس با سپاهیان روم به عین زریه فرود آمد و کوهی را که مشرف بر آن بود بگرفت و شهر را به سختی در محاصره افکند و گرداگرد آن منجنیق‌ها برافراشت و نقب‌زدن آغاز کرد. مردم شهر امان خواستند. دومستیکوس به شهر درآمد

۱. متن: ابوالرجا

۲. متن: عبدالله

ولی از امانی که داده بود پشیمان شد، زیرا مشاهده کرد که مردم با او دل بد دارند. آن‌گاه منادی کرد که همه مردم شهر در مسجد جمع شوند. بسیاری از مردم در ازدحام خلق به هنگام دخول در مسجد مردند و جمعی در راه‌ها هلاک شدند و در پایان روز هر که را در بیرون مسجد یافتند به قتل رسانیدند. رومیان بر اموال و امتعه مردم دست یافتند و باروی شهر را ویران کردند، و از نواحی عین زربه پنجاه و چهار دژ را بگشودند. دومستیکوس پس از بیست روز درنگ بدین قصد که بار دیگر بازگردد، از آنجا برفت و سپاه خود را در قیساریه نهاد. ابن‌الزیات صاحب طرطوس خطبه به نام سیف‌الدوله بن حمدان را قطع کرده بود. ابن‌الزیات صاحب طرطوس با چهارهزار تن از مردم طرطوس بیرون آمده بود. دومستیکوس بر آنان دستبردی سخت زد و بسیاری از ایشان را بکشت. برادر ابن‌الزیات نیز کشته شد. ابن‌الزیات خطبه به نام سیف‌الدوله را قطع کرده بود. چون مردم را این شکست رسید بار دیگر خطبه به نام سیف‌الدوله کردند. چون ابن‌الزیات از حقیقت امر خیر یافت، خویشان را به رود افکند و در آن غرق شد.

سپس دومستیکوس به بلاد ثغور بازگردید و خود را شتابان به حلب رسانید. سیف‌الدوله نیز با عجله به جمع‌آوری لشکر پرداخت و با جماعتی از یارانش به نبرد او در ایستاد. سیف‌الدوله در این نبرد شکست خورد و از خاندان حمدان بسیاری به قتل رسیدند و دومستیکوس بر آنچه در سرای او در خارج حلب بود، از خزاین، اموال و سلاح دست یافت، و دژها را ویران نمود و شهر را در محاصره گرفت. مردم حلب به دفاع از شهر برخاستند و رومیان به ناچار تا جبل جوشن^۱ واپس نشستند.

در این احوال اوباش شهر دست به تاراج اموال مردم گشودند. مردم برای دفاع از اموال خود با آنان پیکار کردند. باروهای شهر که دیگر نگهبانانی نداشتند ویران شد و رومیان به شهر درآمدند. نخست اسیران رومی را که در حلب بودند، آزاد کردند و خلق کثیری از مردم را کشتند و بیش از سه هزار تن از دختران و پسران را اسیر کردند. رومیان هرچه می‌توانستند از اموال مردم را با خود بردند و هرچه نتوانستند ببرند به آتش کشیدند. مسلمانان به قصبه البلد پناه بردند و در آنجا حصار گرفتند. پسر خواهر پادشاه روم به سوی قلعه راند تا آنجا را در محاصره گیرد، ولی سنگی از منجنیق بر سرش آمد و او را بکشت. دومستیکوس نیز همه اسیران مسلمان را که با او بودند به قتل رسانید. شمار

۱. متن: حیوش.

این اسیران هزار و دویست تن بود.

دومستیکوس از آنجا برفت و متعرض سواد حلب نشد و مردم را به عمارت و زراعت فرمان داد، بدین امید که به زودی پسر عم خود را به حلب فرستد ولی خداوند نومیدش گردانید.

سیف‌الدوله به عین زربه بازگردید و باروهای آن را از نو تعمیر کرد و حاجب او با مردم طرسوس به بلاد روم رفت و در آنجا کشتار و تاراج کرده بازگشتند. رومیان به حصن سیسیه^۱ بازگشتند و آنجا را در تصرف آوردند. سپس حصن دلوکه را گرفتند و سه دژ دیگر را که در آن حوالی بود.

آن‌گاه نجا غلام سیف‌الدوله به حصن زیاد لشکر برد. جماعتی از رومیان با او روبه‌رو شدند. رومیان شکست خوردند و پانصد مرد از آنان نیز به اسارت افتاد.

در این سال ابوفراس بن سعید بن حمدان نیز اسیر شد. او عامل منج بود. هم در این سال سپاهی از رومیان از راه دریا به جزیره اقریطش (=کرت) رفت، المعزالدین الله علوی صاحب افریقیه به یاری مردم برخاست. رومیان شکست خوردند و جمعی از ایشان به اسارت درآمدند.

در سال ۳۵۲ رومیان بر پادشاه خود بشوریدند و او را کشتند و دیگری را به جای او به پادشاهی نشانند. و پسر زیمیسکس^۲ مقام دومستیکوسی یافت.

شورش مردم حران

سیف‌الدوله، هبة‌الله پسر برادر خود ناصرالدوله بن حمدان را [امارت حران]^۳ و جز آن از دیار مُصَر داد. هبة‌الله بر مردم ستم می‌کرد. از جمله آنکه کالاها را به طرح به بازرگانان می‌داد. مردم منتظر ماندند تا هبة‌الله نزد عم خود سیف‌الدوله به حلب رود آن‌گاه بر عمال و نواب او بشوریدند و آنان را از شهر راندند. هبة‌الله به حران بازگردید و دو ماه شهر را در محاصره گرفت و در کشتار مردم افراط کرد. چون سیف‌الدوله چنان دید خود به سوی حران در حرکت آمد و مردم سر به فرمان او نهادند و دروازه‌ها را گشودند. هبة‌الله به شهر درآمد و از مردم بسیاری را به قتل رسانید تا دست از شورش برداشتند.

۱. متن: سبه

۲. متن، سیمسره، مراد شمشقیق ۳. میان دو قلاب از متن افتاده بود.

عصیان هبة الله بن ناصرالدوله

در سال [۳۵۲] سیف‌الدوله لشکر صوائف را به بلاد روم فرستاد. مردم طرسوس از سویی وارد آن بلاد شدند و نجا غلام سیف‌الدوله از دیگر سو. اما سیف‌الدوله خود به درون بلاد درنیامد، زیرا از دو سال پیش به بیماری فالج دچار شده بود و هرگاه درد به سراغش می‌آمد رنج بسیار می‌برد. طرسوسیان سرگرم غزوه خویش بودند و پیش رفتند و به قونیه رسیدند و بازگردیدند. سیف‌الدوله نیز به حلب بازگردید. در این احوال درد شدت گرفت و مردم شایع کردند که وی مرده است. برادزاده اش هبة الله سر به شورش برداشت و ابن دنجای نصرانی را که از غلامان سیف‌الدوله بود به قتل رسانید. و چون هبة الله از زنده بودن عم خود خبر یافت به حران رفت و در آنجا موضع گرفت. سیف‌الدوله غلام خود نجا را از پی او فرستاد. نجا به حران راند و هبة الله نزد پدرش به موصل گریخت. در آخر ماه شوال سال ۳۵۲ نجا به حران داخل شد و از مردم شهر هزارهزار درهم بگرفت. نجا این مبلغ گزاف را در مدت پنج روز به زدن و شکنجه کردن از مردم بستد. مردم به ناچار همه ذخایر خود را فروختند؛ چنانکه بیتوا شدند و به میافارقین رفتند. حران بی هیچ فرمانروایی بماند و عیاران بر شهر و مردم شهر مسلط شدند.

شورش نجا در میافارقین و ارمینیه و استیلای سیف‌الدوله بر آن دو شهر چون نجا با مردم حران چنان کرد و اموالشان را بستد، نیرومند شد و سرمست گردید و به میافارقین رفت و از آنجا آهنگ بلاد ارمینیه نمود. در آن احوال مردی به نام ابوالورد از مردم عراق بر بیش‌تر آن نواحی مستولی شده بودز نجا برفت و متصرفاتش را بستد و قلعه‌هایش را تسخیر کرد و نیز خلایط و ملازگرد را تصرف نمود و اموال بسیاری از او مصادره کرد و خودش را به قتل آورد و علیه سیف‌الدوله علم عصیان برافراشت. در این احوال معزالدوله بن بویه بر موصل و نصیبین غلبه یافت. نجا با او باب مکاتبه گشود و وعده داد که او را علیه سیف‌الدوله یاری دهد، ولی معزالدوله با ناصرالدوله صلح کرد و خود به بغداد بازگردید. سیف‌الدوله لشکر بر سر نجا کشید. نجا بگریخت و سیف‌الدوله بر همه متصرفات ابوالورد استیلا یافت. نجا و برادر و یارانش از او امان خواستند. سیف‌الدوله ایشان را امان داد و نجا به مقام خویش بازگردید، تا روزی غلامان

سیف‌الدوله بر نجا حمله آوردند و او را در درون سرایش در میافارقین - در ماه ربیع‌الاول سال ۳۵۳ - به قتل آوردند.

رفتن معزالدوله به موصل و نبردهای او با ناصرالدوله

میان ناصرالدوله و معزالدوله صلح افتاد. بدین شرط که ناصرالدوله هر سال هزارهزار درهم به معزالدوله بپردازد، سپس ناصرالدوله از معزالدوله درخواست کرد که پسرش ابوتغلب^۱ الغضنفر^۲ را امارت یمن دهد. معزالدوله^۳ نپذیرفت و در اواسط سال ۳۵۳ لشکر به موصل برد، ناصرالدوله بن حمدان از موصل به نصیبین رفت. معزالدوله موصل را تصرف کرد و پس از آنکه برای اداره امور جنگی و جمع‌آوری خراج کسانی را در موصل نهاد، خود از پی ناصرالدوله روان گردید. ناصرالدوله از نصیبین بیرون رفت و معزالدوله نصیبین را تسخیر کرد. در این احوال ابوتغلب الغضنفر به موصل حمله کرد و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زد ولی سرداران معزالدوله که در موصل مانده بودند او را در هم شکستند و این سبب آرامش خاطر معزالدوله گردید. معزالدوله در برقعید درنگ کرد و گوش به اخبار ناصرالدوله می‌داشت. ناصرالدوله فرصت غنیمت شمرد، به موصل تاخت و جمعی از یاران معزالدوله را به قتل رسانید و چند تن از سرداران او را نیز به اسارت گرفت. و هرچه اموال و اسلحه در موصل بود تصرف کرد و همه آنها را به قلعه کواشی برد. چون این خبر به معزالدوله رسید آهنگ او کرد [ناصرالدوله روانه سنجان گردید و معزالدوله به نصیبین بازگشت. در این احوال ابوتغلب پسر ناصرالدوله لشکر به موصل برد. معزالدوله به موصل راند و ابوتغلب از موصل]^۴ به زاب^۵ حرکت کرد و این کار معزالدوله را خسته کرده بود.

پس نزد او کس فرستادند و خواستار مصالحه شدند. معزالدوله بپذیرفت و چنان نهاد که موصل و دیار ربیعه و اعمال آن را به ضمانت او دهد و مالی مقرر بستاند و از یاران معزالدوله هرکه در نزد او اسیر است، آزاد نماید. معزالدوله به بغداد بازگشت.

۱. متن: ابوتغلب

۲. متن: المظفر

۳. متن: سیف‌الدوله

۴. میان دو قلاب از متن افتاده بود از ابن اثیر افزوده شد.

۵. متن: النواب

محاصره مصیصه و طرسوس و استیلای روم بر آن

در سال ۳۵۳ دومیستیکوس با سپاه روم آهنگ مصیصه کرد و در آنجا فرود آمد و شهر را به سختی در محاصره گرفت و روستاهای اطراف را آتش زد و تا شکافی که در بارو بود به پیش راند، ولی مردم شهر در برابر او نیک پایداری کردند. سردار رومی از آنجا به اذنه و طرسوس راند و در آن اطراف آشوب‌ها برپا کرد و قتل‌ها و تاراج‌ها نمود. این کارها سبب شد که قیمت‌ها بالا رود و ارزاق روی در کاستی نهد. بیماری سیف‌الدوله عودت کرد و مانع آن شد که رومیان را گوشمال دهد. در این روزها پنج هزار مرد جنگجو از خراسان بیامدند رومیان بازگشته بودند. این غازیان به سبب وجود قحطی در ثغور پراکنده شدند. رومیان پانزده روز در آنجا درنگ کردند و دومیستیکوس نزد مردم مصیصه و اذنه و طرسوس پیام فرستاده بود که به زودی باز خواهد گشت و آنان باید از آن بلاد کوچ کرده، بروند. دومیستیکوس چنان‌که وعده داده بود بازگشت و طرسوس را محاصره کرد و جنگی سخت آغاز نمود. جنگجویان طرسوس یکی از سرداران سپاه او را اسیر کردند. دومیستیکوس به ناچار بازگردید و به محاصره مصیصه رفت.

نیکفوروس^۱ پادشاه روم، در سال ۳۵۴ از قسطنطنیه بیرون آمد و به جانب ثغور راند و در قیساریه شهری بنا کرد و در آنجا فرود آمد. آن‌گاه سپاهی در آنجا بسیج نمود تا به مصیصه و طرسوس بفرستد. مردم این دو شهر نزد او رسولانی فرستادند و خواستار صلح شدند ولی نیکفوروس نپذیرفت و خود به تن خویش به مصیصه راند و آنجا را به جنگ بگرفت و به کشتار و تاراج پرداخت. و مردم آن دیار را که دویست هزار تن بودند به بلاد روم برد.

نیکفوروس از آنجا به طرسوس راند، مردم طرسوس امان خواستند. نیکفوروس امانشان داد و فرمان داد که از سلاح و اموال خویش هرچه می‌توانند با خود ببرند و باقی را برجای گذارند. آن‌گاه نگهبانانی همراهشان نمود تا ایشان را به انطاکیه رسانند. آن‌گاه به آبادانی شهر پرداخت و باروهای آن را تعمیر نمود و از اطراف به آنجا آذوقه کشید، سپس به قسطنطنیه بازگردید.

دومیستیکوس پسر زیمیسکس^۲ می‌خواست که لشکر بر سر سیف‌الدوله که در میافارقین بود، برد ولی پادشاه او را از این کار منع نمود.

۱. متن: یغفور و مراد نقفور بوده است.

۲. متن: شمسیق

شورش مردم انطاکیه و حمص

چون رومیان بر طرسوس مستولی شدند، یکی از سران شهر به نام رشیق النسیمی^۱ به انطاکیه رفت و در آنجا آلت و عدت افزود و نیرومند شد. مردی دیگر به نام ابن الاهوازی^۲ که عامل جمع‌آوری خراج بود در انطاکیه بدو پیوست و او را برانگیخت که سر به عصیان بردارد و چنان وانمود کرد که سیف‌الدوله اکنون در میافارقین است و از آمدن به شام عاجز، زیرا در اثر بیماری زمین‌گیر شده است. آن‌گاه خراجی را که گرد آورده بود بدو تسلیم کرد و رشیق تصمیم به عصیان گرفت، پس انطاکیه را تصرف نمود و به جانب حلب راند. قرغویه^۳ [نایب سیف‌الدوله] در حلب بود [به قلعه حلب پناه برد]. سیف‌الدوله چون خبر یافت که رشیق عصیان آغاز کرده است سپاهی به سرداری خادم خود بشاره به یاری قرغویه فرستاد. [چون رشیق از آمدن سپاه آگاه شد از حلب بگریخت. در راه از اسب بیفتاد، اعرابی سر او را برید و نزد قرغویه و بشاره فرستاد.]^۴ ابن الاهوازی خود را به انطاکیه رسانید و مردی از دیلم را به نام دزیر^۵ به امارت شهر گماشت و او را امیر خواند. و مردی دیگر را که می‌پنداشت علوی است و استاد^۶ نامیده می‌شد، تقویت کرد تا او را به دعوت وادارد. ابن الاهوازی در انطاکیه راه ستمگری پیش گرفت. قرغویه از حلب لشکر به انطاکیه برد و از آنان شکست خورد.

سیف‌الدوله از میافارقین به حلب آمد و از آنجا به انطاکیه شد و چند روزی با دزیر و ابن الاهوازی پیکار کرد. عاقبت بر هر دو پیروز شد و آنان را اسیر نمود. دزیر را به قتل رسانید و ابن الاهوازی را چند روز به زندان کرد، سپس بکشت و کار انطاکیه به صلاح آمد.

آن‌گاه مروان قرمطی در حمص عصیان کرد. مروان در زمرة قرمطیان بود. امور سواحل را از سوی سیف‌الدوله بر عهده داشت. چون قدرت یافت، در حمص عصیان آغاز کرد و حمص و نواحی آن را بگرفت. در این احوال، سیف‌الدوله در میافارقین بود قرغویه غلام خود بدر را با سپاهی به نبرد او فرستاد. چند روز جنگ در پیوستند، عاقبت تیری بر بدر فرود آمد و زخمی سهمگین برداشت. بدر در همان حال که میان مرگ و

۱. متن: النسیمی

۲. متن: ابوالاهوازی

۳. متن: عرقوبه

۴. متن: عبارات میان دو قلاب از متن ساقط شده بود از الکامل افزودیم، حوادث سال ۳۵۴.

۵. متن: اشاد

۶. متن: وزیر

زندگی بود، جنگ را ادامه می داد تا به اسارت افتاد و به دست مروان کشته شد. مروان نیز چند روز پس از قتل بدر بمرد و مردم آرامش یافتند.

خروج رومیان به ثغور و استیلای آنان بر دارا

در سال ۳۵۵، سپاهیان روم عازم ثغور اسلام شدند و امید را محاصره کردند و جمعی از مردمش را کشتند و جمعی را اسیر کردند، ولی نتوانستند بر شهر غلبه یابند، به ناچار از آنجا به دارا در نزدیکی میافارقین رفتند و آنجا را گرفتند. مردم دارا به نصیبین گریختند. در این احوال سیف الدوله در نصیبین بود؛ او نیز آهنگ گریز نمود و نزد اعراب کس فرستاد که به هنگام فرار با او همراهی کنند ولی پیش از فرار او رومیان بازگشتند و سیف الدوله در مقام خود بماند. رومیان به انطاکیه راندند و مدتی آنجا را در محاصره گرفتند و در اطراف به قتل و تاراج پرداختند ولی شهر همچنان پایداری می نمود، و رومیان مجبور شدند به طرسوس بازگردند.

وفات سیف الدوله و حبس ناصرالدوله

در ماه صفر سال ۳۵۵ سیف الدوله ابوالحسن علی بن ابی الهیجاء عبدالله بن حمدان، در حلب دیده از جهان فرو بست. پیکر او را به میافارقین آوردند و در آنجا به خاک سپردند. پسرش ابوالمعالی شریف پس از او به جایش نشست.

در ماه جمادی الاولی سال ۳۵۶ ناصرالدوله برادر سیف الدوله در قلعه موصل محبوس گردید. پسرش ابوتغلب فضل الله الغضنفر او را به حبس انداخته بود. ابوتغلب پسر بزرگ او بود و سبب این امر آن بود که ناصرالدوله مردی بدخوی بود و در همه مصالح امور مملکت با پسر و دیگر بزرگان مخالفت می کرد و بر آنان سخت می گرفت، چنانکه وجودش را کس تحمل نمی توانست کرد. از جمله آنکه چون معزالدوله از جهان رخت بر بست پسران ناصرالدوله قصد آن کردند که به عراق حمله کنند ولی ناصرالدوله آنان را منع کرد و گفت: درنگ کنید تا بختیار مالی را که از پدر به میراث برده است خرج کند؛ آنگاه بر سر او لشکر برید، در غیر این صورت او به پایمردی آن اموال، سپاه بسیج می کند و بر شما غلبه می یابد. در این هنگام ابوتغلب به یاری دیگر خواص پدر او را بگرفت و در قلعه محبوس داشت و جمعی را به خدمت او برگماشت. چون چنین کرد،

دیگر برادران به خلاف او برخاستند و کارهایش پریشان شد و به ناچار با بختیار پسر معزالدوله راه مدارا در پیش گرفت و رسولی فرستاد تا آن ضمانت تجدید کند و این بدان منظور بود که در برابر مخالفان پایداری تواند کرد. ابوتغلب به عهده گرفت که هر سال دو هزار هزار درهم بپردازد.

فرمانروایی ابوالمعالی پسر سیفالدوله در حلب و کشته شدن ابوفراس
چون سیفالدوله - چنانکه گفتیم - از دنیا رفت، پس از او پسرش ابوالمعالی شریف به امارت رسید. سیفالدوله، ابوفراس بن ابی العلاء سعید بن حمدان را پس از آزادی از اسارت رومیان امارت حمص داده بود. ابوفراس در منبج اسیر رومیان شده بود و با پرداخت فدیة در سال ۳۵۵، آزادی خود را بازیافته بود. چون سیفالدوله از دنیا رفت، ابوفراس از ابوالمعالی شریف بیمناک شد و از حمص بیرون رفت و به قریه صدد پناه برد صدد قریه‌یی است در بادیه نزدیک حمص. ابوالمعالی جماعتی از اعراب بنی‌کلاب و دیگران را گرد آورد و همراه با قرغویه از بی او فرستاد. یاران ابوفراس، امان خواستند. او نیز در زمره آنان بود. قرغویه فرمان قتلش را داد. او را کشتند و سرش را نزد ابوالمعالی آوردند. ابوفراس دایی ابوالمعالی بود.

اخبار ابوتغلب^۱ با برادرانش در موصل

ناصرالدوله بن حمدان را زنی بود به نام فاطمه، دختر احمد کرد. این زن مادر ابوتغلب بود. فاطمه با پسر خود ابوتغلب سررشته همه کارهای ناصرالدوله را به دست داشت. چون ناصرالدوله به زندان افتاد به پسر دیگر خود حمدان نامه نوشت و از او خواست برای رهاییش بیاید. این نامه به دست ابوتغلب افتاد، و پدر را به قلعه کواشی فرستاد. این خبر به حمدان رسید. حمدان پس از وفات عمش سیفالدوله از رجب به رقه رفته بود و آنجا را در تصرف آورده بود. چون از سرنوشت نامه خبر یافت از رقه به نصیبین رفت و به جمع آوری سپاه پرداخت و به دیگر برادران نامه نوشت و آنان را به آزاد کردن پدر ترغیب نمود. ابوتغلب آماده پیکار او شد. حمدان پیش از شروع جنگ منهزم شد و به رقه گریخت. ابوتغلب چند ماه شهر را در محاصره گرفت. عاقبت میان دو برادر صلح افتاد و

۱. در اینجا باز یادآوری می‌کنیم که در سراسر متن کتاب همه «تغلب»ها «ثعلب» شده‌اند.

هر یک به جایگاه خود رفت.

در سال ۳۵۸ ناصردوله در زندان بمرد. او را در موصل به خاک سپردند. ابوتغلب برادر خود ابوالبرکات را به سوی حمدان به رجب فرستاد. یاران حمدان از گرد او پراکنده شدند و او به ناچار به جانب عراق رفت تا از بختیاری یاری جوید. در ماه رمضان همان سال به بغداد داخل شد و هدایایی کرامند تقدیم بختیار نمود. بختیار ابواحمد پدر شریف رضی را نزد ابوتغلب فرستاد تا او را به آشتی با برادرش حمدان ترغیب نماید. ابوتغلب بپذیرفت و حمدان در اواسط سال ۳۵۹ به رجب بازگردید. در این ایام ابوالبرکات از برادر خود حمدان جدا شد. ابوتغلب حمدان را فراخواند ولی او از آمدن سر باز زد. ابوتغلب بار دیگر ابوالبرکات را با لشکری از پی او فرستاد. حمدان به بادیه رفت و رجب را ترک گفت. ابوالبرکات رجب را بگرفت و عاملی بر آن نصب کرد و خود به رقه راند. سپس عازم عربان^۱ گردید. حمدان از آن سو به رجب آمد و شهر را غارت کرد و یاران ابوتغلب را که در آنجا بودند بکشت. ابوالبرکات به رجب بازگشت؛ میان دو برادر جنگ درگرفت. حمدان ضربتی بر سر ابوالبرکات زد و او را بر زمین افکند و اسیر نمود. ابوالبرکات در همان روز بمرد. پیکر او را به موصل بردند و کنار پدرش به خاک سپردند. ابوتغلب سپاهی به سوی حمدان فرستاد و برادر خود ابوالفوارس^۲ محمد را بر مقدمه به نصیبین روان گردانید. سپس او را از فرماندهی سپاه عزل کرد؛ زیرا با حمدان سروسری یافته بود و او را علیه ابوتغلب برمی‌انگیخت. ابوتغلب او را فرخواند و بگرفتند و به دژ کواشی^۳ در بلاد موصل به زندانش کرد. برادران دیگرش ابراهیم و حسین^۴ از او بیمناک شدند و در ماه رمضان به برادر خود حمدان پیوستند و همه روانه سنجار شدند. ابوتغلب از موصل در ماه رمضان سال ۳۶۰ از پی ایشان براند. آنان بترسیدند، برادرانش ابراهیم و حسن از روی مکرمان خواستند و او امانشان داد. و از خدعه خبر نداشت. بسیاری از یاران حمدان نیز از پی آن دو برفتند. حمدان از سنجار به عربان بازگردید. ابوتغلب از خدعه برادران آگاهی یافت، برادران از او بگریختند. سپس حسن امان خواست و نزد او بازگردید. حمدان را غلامی بود به نام نما^۵ که در رجب نایب او بود. نمایر اموال مولای خود دست یافت و آنها را برگرفت و نزد یاران ابوتغلب به

۱. متن: عربان

۲. متن: ابوفراس

۳. متن: ملاشی

۴. متن: حسن

۵. متن: نجا

حران گریخت. اینان در خدمت فرمانروای حران، سلامة البرقعیدی بودند. حمدان ناچار شد به رجه بازگردد. ابوتغلب به قرقیسیا رفت و از آنجا لشکر به رجه فرستاد. این سپاه از فرات بگذشت و بر رجه مستولی شد. حمدان جان از مهلکه برهانید و به بختیار^۱ پسر معزالدوله پناه برد. برادرش ابراهیم نیز با او بود. بختیار آن دو را گرامی داشت، آن دو نزد او ماندند. ابوتغلب نیز به موصل بازگردید. این وقایع در آخر سال ۳۶۰ اتفاق افتاد.

آمدن رومیان به جزیره و شام

در سال ۳۵۸ پادشاه روم، به شام درآمد و در اطراف آن به جولان پرداخت و کسی را که به مدافعه برخیزد نیافت و در حوالی طرابلس کشتار و تاراج کرد. مردم طرابلس عامل خود را به سبب رفتار ناپسندش از شهر رانده بودند و او به عرقه رفته بود. رومیان اموال او را تاراج کردند، سپس به عرقه رفتند و آنجا را در محاصره گرفتند و تصرف کردند و تاراج نمودند؛ سپس عازم حمص شدند. مردم حمص پیشاپیش از شهر رفته بودند. رومیان شهر را آتش زدند و به بلاد ساحلی بازگردیدند و از آنجا هجده بلد را گرفتند و همه روستا را تاراج کردند و مردم را طعمه تیغ دمار ساختند. آنگاه دیگر نواحی شام را زیر پی سپردند و هیچ کس به مدافعت برنخاست، مگر گاه گاهی جماعتی از اعراب بدوی دستبردی به اطراف سپاه روم می زدند. آنگاه پادشاه با همه سپاهیان خود به محاصره حلب و انطاکیه پرداخت و چون خبر یافت که مردم این دو شهر با ساز و برگ کافی آماده دفاع از سرزمین خود هستند، به بلاد خود بازگشت؛ در حالی که صد هزار اسیر را با خود می برد. قرغویه غلام سیفالدوله در حلب بود، راه بر او بگرفت. پادشاه روم اسیران را به جزیره فرستاد. رومیان چون به کفرثوبا^۲ رسیدند در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زدند، ولی از سوی ابوتغلب هیچ گونه دفاعی صورت نگرفت.

استیلای قرغویه بر حلب

قرغویه غلام سیفالدوله، همان کسی بود که برای ابوالمعالی پسر سیفالدوله پس از مرگ پدر بیعت گرفت. چون سال ۳۵۸ فرارسید بر ابوالمعالی عصیان کرد و او را از حلب براند و خود زمان ملک را به دست گرفت. ابوالمعالی به حران رفت ولی مردم شهر

۱. متن: سنجار

۲. متن: کفرثوبا

راهش ندادند، به ناچار نزد مادر خود به میافارقین رفت. مادر او دختر سعید بن حمدان خواهر ابوفراس بود. در این احوال بیش‌تر یارانش از گردش پراکنده شده و به ابوتغلب پیوسته بودند. چون ابوالمعالی نزد مادر آمد، آن زن خبر یافت که فرزندش قصد آن دارد که او را فرو گیرد و به زندان اندازد. از این‌رو چند روزی او را نزد خود راه نداد تا جوانب کار خویش استوار کرد، سپس او و چند تن دیگر را که خود می‌خواست اجازه ورود داد و به آنان بخشش‌های کرامند کرد، و باقی را راه نداد. ابوالمعالی برای پیکار با قرغویه روانه حلب گردید. قرغویه در حلب موضع گرفت؛ سپس ابوالمعالی به ناچار راهی حماة شد و در آنجا بماند. در حران بنام او خطبه می‌خواندند. در حالی که از سوی او حاکمی در میان آنان نبود، پس مردم شهر یکی را از میان خود به حکومت برگزیدند.

رفتن ابوتغلب از موصل به میافارقین

چون ابوتغلب خبر یافت که ابوالمعالی از میافارقین به حلب رفته است تا با قرغویه پیکار کند، به سوی میافارقین در حرکت آمد. زوجه سیف‌الدوله در شهر حصار گرفت. عاقبت قرار بر این شد که دویست هزار درهم برای او بفرستد. ساعیان خبر آوردند که ابوتغلب قصد آن دارد که همه آن بلاد را در حیطه تصرف خویش آورد. زوجه سیف‌الدوله نیز شب هنگام بر لشکرگاه او تاخت آورد و بر آنان دستبردی نیکو زد. ابوتغلب رسولی نزد او فرستاد و پیام‌های ملاطفت آمیز داد. آن زن نیز پاره‌یی از اموالی را که به غارت برده بودند، بازپس فرستاد و افزون بر آن صد هزار دینار روان نمود و اسیران را آزاد کرد. ابوتغلب بدین‌گونه از میافارقین بازگردید.

استیلای رومیان بر انطاکیه سپس حلب و ملازگرد

در سال ۳۵۹ رومیان به انطاکیه سپاه آوردند و در نزدیکی آن شهر، نخست حصن لوقا^۱ را در محاصره گرفتند. ساکنان این دژ همه مسیحی بودند، سپس با مردم حصن لوقا چنان نهادند که به انطاکیه کوچ کنند. [آن‌سان که مردم انطاکیه پندارند که اینان از بیم رومیان بدان شهر آمده‌اند.] و چون رومیان آنجا را محاصره کنند، ایشان از درون شهر دست به شورش زنند. ساکنان حصن لوقا پذیرفتند و به انطاکیه رفتند و بر کوهی که در آنجا بود

۱. متن: وفا

فرود آمدند. پس از دو ماه، برادر نیکفوروس پادشاه روم با چهل هزار سپاهی رومی بیامد و برگرداگرد شهر فرود آمد. مهاجران حصن لوقا باروی شهر را در آن ناحیه که بودند خالی کردند و رومیان آن ناحیه را گرفتند و بیست هزار تن را به اسارت بردند.

سپس پادشاه روم، سپاهی گران به حلب فرستاد. ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله در حلب بود. رومیان شهر را محاصره کردند. ابوالمعالی به قصد بادیه از حلب خارج شد و حلب به دست رومیان افتاد. قرغویه و مردم شهر به قلعه پناه بردند. رومیان مدتی قلعه را محاصره کردند. عاقبت چنان قرار دادند که قرغویه مالی به رومیان بپردازد و اگر رومیان از روستاهای فرات آذوقه بخواهند کسی مانع آنان نشود. قرار داد صلح حمص و کفر طاب و معره و افامیه و شیزر و هرچه روستا و قلعه بود، دربرگرفت. رومیان به محاصره حلب پایان دادند. پادشاه روم سپاهی به ملازگرد از اعمال ارمینیه فرستاد، رومیان آنجا را محاصره نمودند و به جنگ بگشودند. با این فتوحات بیم رومیان در دل‌های مردم ثغور افتاد.

کشته شدن نیکفوروس^۱ پادشاه روم

نیکفوروس پادشاهی بود در قسطنطنیه و آن بلادی است که امروز در دست آل عثمان است. کسی که بر آن بلاد فرمان می‌راند او را دمستیکوس^۲ می‌گفتند. این نیکفوروس با مسلمین سخت دشمنی داشت و هم او بود که در ایام سیف‌الدوله حلب را گرفت و طرسوس و مصیصه^۳ و عین زربه را در تصرف آورد. نیکفوروس پادشاه پیش از خود را کشته بود و با بیوه او ازدواج کرده بود. آن زن را از آن پادشاه دو فرزند بود که هر دو تحت تکفل او بودند. نیکفوروس پی در پی به بلاد اسلام حمله‌ور می‌شد و ثغور شام و جزیره را زیر پی می‌سپرد. آن‌سان که مسلمانان از او بیمناک شدند و همواره بر بلاد خود می‌ترسیدند. نیکفوروس تصمیم گرفت که آن دو فرزندخوانده خود را اخته کند تا نسلشان از جهان برفت. مادرشان از ماجرا خبر یافت، نزد دمستیکوس پسر زیمیکس کس فرستاد و او را در نهان به قتل نیکفوروس برانگیخت. و این دمستیکوس سخت از نیکفوروس می‌ترسید. نیکفوروس پدرش مسلمان و از مردم طرسوس بود و به ابن

۱. متن: نقفور

۲. متن: دمستق

۳. متن: مسینه

الفقاس^۱ معروف بود. او کیش مسیحیت اختیار کرد و به قسطنطنیه رفت و همواره در ترقی بود تا به آن درجه رسید که رسید. و این امری نادرست است که عاقلان باید از آن بر حذر باشند و نگذارند کسانی که از طبقه عوام بوده‌اند و کلاً اهل عصیبت نیستند و به نسب از اهل دولت دور هستند بدین منزلت ارتقاء یابند و ما در مقدمه این کتاب به تفصیل در آن باب سخن گفته‌ایم.

استیلای ابوتغلب بن ناصرالدوله بر حران

در اواسط سال ۳۵۹ ابوتغلب به حران سپاه برد و قریب به یک ماه آنجا را در محاصره گرفت. سپس گروهی از مردم به مصالحه راضی شدند و این امر سبب پریشانی اوضاع شهر گردید. عاقبت همه یکدل به مصالحه رضا دادند و سر به فرمان نهادند. ابوتغلب با برادران و اصحاب خود به شهر درآمد و نماز جمعه بگزارد و به لشکرگاه خویش بازگردید. آن‌گاه سلامه البرقعیدی را بر شهر امارت داد و این سلامه از اکابر اصحاب آل حمدان بود. در این احوال به ابوتغلب خبر رسید که بنی تمیر در بلاد موصل سر به شورش برداشته‌اند و عامل او را در برقعید کشته‌اند. ابوتغلب شتابان به موصل بازگردید.

مصالحه قرغویه و ابوالمعالی بن سیف‌الدوله

پیش از این گفتیم که قرغویه به سال ۳۵۸ در حلب عصیان کرد و از فرمان ابوالمعالی بن سیف‌الدوله سر برتافت و او را از حلب براند و او نزد مادرش به میافارقین رفت و سپس برای محاصره قرغویه در حلب بدانجا بازگردید و از آنجا به حمص رفت و در آنجا فرود آمد. عاقبت میان او و قرغویه صلح افتاد؛ بدین شرط که قرغویه در حلب خطبه به نام او کند و هر دو به نام المعزالدین الله علوی صاحب خطبه بخوانند.

رفتن رومیان به بلاد جزیره

در سال ۳۶۱ دمستیکوس با جماعتی از رومیان روی به جزیره نهاد و رها و نواحی آن را مورد حمله و تاراج قرار داد. سپس در اطراف جزیره به جولان پرداخت تا به نصیبین رسید. در نصیبین نیز دست به کشتار و تاراج زد. سپس در دیار بکر نیز چنین کرد. در این

۱. متن: ابن العفاش

گیرودار از ابوتغلب پسر ناصرالدوله جز اینکه به رومیان مالی پردازد، هیچ کاری ساخته نبود. جمعی از مردم این بلاد به بغداد گریختند و در مساجد و دیگر مجامع برای مردم از اعمال رومیان و آنچه بر سر مسلمانان آورده بودند، سخن گفتند و آنان را از عاقبت کار بیم دادند. مردم به هم برآمدند و روی به سرای خلیفه الطائع‌لله نهادند و قصد هجوم به کاخ او داشتند، ولی نگهبانان درها را بستند و مردم به آشکارا خلیفه را دشنام دادند. جمعی دیگر از مردم بغداد، نزد بختیار پسر معزالدوله روی نهادند. بختیار در نواحی کوفه بود و از او علیه رومیان یاری طلبیدند. بختیار نیز آنان را وعدهٔ جهاد داد و نزد حاجب سبکتکین کس فرستاد و فرمان داد که بسیج سپاه کند تا به غزارد و نیز مردم را به جنگ فراخواند. آن‌گاه به ابوتغلب بن ناصرالدوله بن حمدان نوشت که آذوقه و علوفه گرد آورد و آماده باشد که او خود عازم نبرد است. این احوال سبب ایجاد فتنه‌هایی در بغداد شد و از سوی فتیان و عیاران به قتل و غارت انجامید.

اسارت دمستیکوس و مرگ او

چون دمستیکوس در دیار مضر و جزیره مرتکب آن اعمال شد، هوای فتح آمد را در سر پخت و ابوتغلب به مقابله برخاست، و بر مقدمه، برادر خود ابوالقاسم هبة‌الله را به نبرد او فرستاد. دو سپاه در ماه رمضان سال ۳۶۲ مصادف دادند. آوردگاه تنگنایی بود که جولان اسبان را مجال نبود. رومیان نیز آمادهٔ پیکار نبودند و منتهزم شدند و دمستیکوس به اسارت افتاد و همچنان در نزد ابوتغلب محبوس بود تا در سال ۳۶۳ بیمار شد. ابوتغلب برای معالجهٔ او پزشکان را گردآورد ولی دارو سودمند نیفتاد و درگذشت.

استیلای بختیار بن معزالدوله بر موصل و آنچه میان او و ابوتغلب گذشت

گفتیم که میان ابوتغلب و برادرانش ابراهیم و حمدان پسران ناصرالدوله کشمکش‌هایی بود و آن دو نزد بختیار بن معزالدوله رفتند و از او دادخواهی نمودند، بختیار هم به آنان وعده یاری داد. بختیار در این اوقات به سبب اشتغالات دیگر از کار آنان غافل ماند تا آنجا که ابراهیم بگریخت و نزد برادر خود ابوتغلب بازگشت. این امر سبب تحریک عزم بختیار شد و آهنگ موصل نمود. وزیرش ابن بقیه نیز بدان سبب که ابوتغلب در نامه‌یی که به بختیار نوشته بود شرایط خطاب را به جای نیاورده بود، او را بدین نبرد ترغیب

می‌کرد.

بختیار عزم نبرد کرد و در ماه ربیع‌الآخر سال ۳۶۳ به موصل رسید. ابوتغلب موصل را از هرگونه آذوقه و علوفه تهی کرد و خود به سنجار رفت و دواوین دولتی را نیز با خود برد و از سنجار عازم بغداد گردید ولی در راه و در حوالی بغداد مرتکب هیچ قتل و تاراجی نگردید. با نزدیک شدن او به بغداد، در شهر فتنه افتاد و کار عامه مخصوصاً در جانب غربی پریشان و درهم شد.

چون بختیار از واقعه آگاه شد وزیر خود ابن بقیه را با سبکتکین بفرستاد. ابن بقیه به بغداد داخل شد و سبکتکین در خارج شهر درنگ کرد. ابوتغلب بدین خبر، خود را از بغداد به کناری کشید و جز اندک زدو خوردی حادثه دیگری رخ ننمود.

ابوتغلب به اغوای سبکتکین پرداخت که با همدستی او [خلیفه و وزیر و مادر و دیگر اهل بیت بختیار را دستگیر کنند و خود زمام امور بغداد را به دست گیرد و او نیز به موصل بازگردد.] ولی سبکتکین از عواقب این کار بترسید و در اقدام آن درنگ کرد. وزیر، ابن بقیه نزد سبکتکین آمد و هر دو متفق شدند که با ابوتغلب مصالحه کنند بدین شروط که او مالی بر عهده گیرد و اقطاع برادر خود حمدان را جز ماردین به او باز گرداند. آن‌گاه موارد موافقت و تعهد را به بختیار نوشتند. ابوتغلب به موصل بازگردید. ابن بقیه، سبکتکین را گفت که به بختیار پیوندد. سبکتکین نخست سر از فرمان وزیر برتافت ولی عاقبت روی به راه نهاد. بختیار نیز از موصل حرکت کرد ولی در این مدت مردم موصل از ستم و تجاوز او متحمل رنج فراوان شده بودند. ابوتغلب از بختیار خواست که او را لقب سلطانی ارزانی دارد و مالی را که تضمین کرده است بر او ببخشد، بختیار نیز پذیرفت.

بختیار در راه که می‌آمد شنید که ابوتغلب نقض پیمان کرده و بعضی از یاران بختیار را که برای حمل اموال و اولاد خود به موصل رفته بودند به قتل آورده است. بختیار به هم برآمد و ابن بقیه و سبکتکین را با سپاهیانسان فراخواند و همه روی به موصل نهادند. ابوتغلب از موصل برفت و چند تن از اصحاب خود را نزد بختیار فرستاد تا از او پوزش خواهند و سوگند خورد که از کشته شدن آن جماعت هیچ آگاهی نداشته است. بختیار پذیرفت و شریف ابواحمد الموسوی را به نزد او فرستاد تا شرایط سوگند به جای آورد. بار دیگر میانشان صلح افتاد و بختیار به بغداد بازگردید. آن‌گاه دختر خود را که پیش از

این به عقد ابوتغلب درآورده بود، نزد او فرستاد.

بازگشت ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله به حلب

پیش از این گفتیم که قرغویه غلام سیف‌الدوله بر ابوالمعالی چیره شد و او را در سال ۳۵۷ از حلب اخراج کرد و ابوالمعالی نزد مادر خود به میافارقین رفت و سپس از آنجا به حماة آمد و در آنجا سکونت گزید. رومیان حمص را امان داده بودند، از این رو مردم به شهر بازگشته بودند و جمعیت شهر افزون شده بود. یارقناش غلام پدرش که در حصن برزویه بود نزد او آمد و شهر حمص را برایش آبادان ساخت. قرغویه غلام خود بکجور را به نیابت در حلب نهاده بود ولی بکجور نیرو گرفته و قرغویه را دستگیر و در قلعه حلب حبس کرده بود و خود چند سالی زمام امور را به دست گرفته بود. این امور سبب شد که یاران قرغویه از ابوالمعالی بخواهند که به حلب رود. ابوالمعالی نیز به حلب رفت و شهر را چهار ماه در محاصره گرفت و تصرف کرد و اوضاع را به سامان آورد و بر آبادانی اش درافزود و همچنان بیود تا به امارت دمشق رفت.

استیلاي عضدالدوله بن بويه بر موصل و سایر ملوک بنی حمدان

چون عضدالدوله بن رکن‌الدوله بن بويه بغداد را گرفت، بختیار فرزند عمش معزالدوله بگریخت و با باقیمانده سپاهش به شام رفت. حمدان بن ناصرالدوله، برادر ابوتغلب نیز با او بود. حمدان، بختیار را برانگیخت که به جای شام آهنگ موصل کند و حال آنکه عضدالدوله با او عهد کرده بود که متعرض ابوتغلب که در موصل می‌نشست، نشود؛ زیرا میان آن دو پیمان دوستی بود ولی بختیار این پیمان بشکست و آهنگ موصل نمود.

چون بختیار به تکریت رسید، رسولان ابوتغلب نزد او آمدند و پیشنهاد مصالحه دادند. بدین قرار که اگر برادرش حمدان را تسلیم او کند، خود و لشکریانش همراه او خواهند شد و در تصرف بغداد یاری‌اش خواهند کرد. بختیار حمدان را تسلیم رسولان کرد و ابوتغلب او را به زندان نمود. بختیار پیش رفت تا در حدیثه با ابوتغلب دیدار کرد و هر دو با بیست هزار سپاهی عازم عراق شدند. عضدالدوله به مقابله، سپاه بیرون برد. دو سپاه در حوالی تکریت در شوال سال ۳۶۶ مصاف دادند و عضدالدوله، ابوتغلب و بختیار را در هم شکست، و در این نبرد بختیار کشته شد و ابوتغلب جان از معرکه به در

برد و به موصل گریخت. عضدالدوله با خود آذوقه و علوفات بسیار آورده بود زیرا قصد آن داشت که در موصل درنگ کند. عضدالدوله از موصل گروه‌هایی را به طلب ابوتغلب فرستاد. مرزبان پسر بختیار و دایی‌های او، ابواسحاق و ابوطاهر پسران معزالدوله و مادرشان نیز با ابوتغلب بودند.

برای دستگیری ابوتغلب، از یک سو ابوالوفاء طاهر^۱ ابن اسماعیل که از اصحاب عضدالدوله بود و از دیگر سو حاجب او ابو حرب^۲ طغان به جزیره ابن عمر راندند. ابوتغلب به نصیبین رفت، سپس روانه میافارقین گردید و در آنجا بماند. در این احوال از آمدن ابوالوفا به میافارقین خبر یافت، از آنجا رخت به بدلیس^۳ کشید. ابوالوفا به میافارقین آمد. مردم شهر در برابر او حصار گرفتند. ابوالوفا میافارقین را ترک گفت و از پی ابوتغلب راند. ابوتغلب از ارزن‌الروم به جانب حسینه^۴ از اعمال جزیره در حرکت آمد و قلعه کواشی و دیگر قلعه‌های آن دیار را تصرف کرد و هرچه اموال و آذوقه بود همه را از آن خود ساخت. ابوالوفا به میافارقین بازگشت و آنجا را در محاصره گرفت.

چون عضدالدوله از رفتن ابوتغلب به آن قلعه‌ها آگاه شد، بدان سو لشکر راند ولی بر او دست نیافت. بسیاری از یاران ابوتغلب از او امان خواستند. عضدالدوله به موصل آمد و سردار خود طغان را برای دستگیری ابوتغلب به بدلیس فرستاد. ابوتغلب از بدلیس بیرون شد و آهنگ بلاد روم نمود تا خود را به ورد رومی پادشاه آن سامان برساند. این ورد را با پادشاه بزرگ روم اختلاف بود. از این رو دست اتحاد به ابوتغلب داد تا به یاری او بر پادشاه غلبه یابد؛ نیز دختر خود را به ابوتغلب داد.

چون ابوتغلب از بدلیس بیرون آمد، سپاه عضدالدوله به او رسید. ابوتغلب حمله‌یی کرد و لشکرش درهم شکست. او باقیمانده سپاهیان خود را به حصن زیاد - که امروز به خرتبرت معروف است - کشانید.

ابوتغلب نزد ورد کس فرستاد و از او یاری طلبید. ورد به سبب گرفتاری‌هایی که خود داشت، پوزش خواست ولی وعده داد که او را یاری خواهد کرد. اما هنگامی که ورد از پادشاه روم شکست خورد، ابوتغلب از یاری او مأیوس گردید و به بلاد اسلام بازگشت و در آمد فرود آمد، تا آن‌گاه که از اوضاع میافارقین خبر یافت.

۳. متن: تغلیس

۲. متن: ابوطاهر

۱. متن: ظاهر

۴. متن: حسینه

ابوالوفا [طاهر بن ابراهیم] چون از تعقیب ابوتغلب بازگردید به محاصره میافارقین رفت. والی شهر، هزار مرد بود. او در برابر سپاه ابوالوفا سه ماه مقاومت کرد ولی مرگش در رسیدن ابوتغلب یکی از موالی حمدانی به نام مونس را جانشین او ساخت. ابوالوفاء با بعضی از اعیان شهر در نهان رابطه برقرار کرد و کوشید تا مردم به او گرایش یابند. چون مونس از این واقعه خبر یافت و یارای مخالفتش نبود به ناچار سرطاعت فرود آورد و از ابوالوفا امان خواست، ابوالوفا شهر را بگرفت. در ایام محاصره میافارقین، ابوالوفا دیگر دژهای آن سامان را گرفته بود و بر نواحی دیگر مستولی شده بود. یاران ابوتغلب همه امان خواستند.

ابوالوفا با همه نیکی کرد و به موصل مراجعت نمود. چون ابوتغلب از این رخدادها خبر یافت، آهنگ رحبه نمود و نزد عضدالدوله رسولانی فرستاد تا او را با خود مهربان سازد. عضدالدوله گفت: بدان شرط که خود نزد او رود، ولی ابوتغلب از این شرط سر برتافت.

آن‌گاه عضدالدوله بر دیار مُضَر دست یافت. پیش از این سلامة البرقعیدی از اکابر اصحاب بنی حمدان، از سوی ابوتغلب امارت آن دیار داشت. ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله از حلب سپاهی بر سر او فرستاد. سلامة در مقابل مهاجمان پایداری کرد. ابوالمعالی نزد عضدالدوله کس فرستاد و خویشتن را تسلیم او کرد. عضدالدوله نقیب ابواحمد الموسوی را با سپاهی بر سر سلامة البرقعیدی فرستاد و پس از نبردهای سختی او را به فرمان آورد. عضدالدوله رقه را برای خود برگزید و باقی آن سرزمین‌ها را به سعدالدوله ابوالمعالی سپرد. آن‌گاه عضدالدوله رحبه را تصرف کرد و یک‌یک قلعه‌ها و دژهایش را به دست آورد و بر همه آن اعمال استیلا یافت.

عضدالدوله ابوالوفا را امارت موصل داد و در ماه ذوالقعدة سال ۳۶۸ به بغداد بازگشت.

آن‌گاه عضدالدوله لشکری بر سر کردان هکاری فرستاد. اینان در حوالی موصل بودند. عضدالدوله آنان را به محاصره انداخت تا عاقبت سر تسلیم فرود آوردند و قلعه‌های خود را تسلیم کردند و فرود آمدند که به موصل آیند؛ اما برف میان آنان و بلادشان حائل شده بود. سردار سپاه عضدالدوله همه را بکشت و در دو جانب راه موصل بردار کرد. این واقعه در سال ۳۶۹ اتفاق افتاد.

کشته شدن ابوتغلب بن حمدان

چون ابوتغلب بن حمدان از صلح با عضدالدوله و بازگشت به پادشاهی اش در موصل مأیوس شد، به شام رفت. قسام که خطبه به نام العزیز علوی می خواند در دمشق بود. او پس از افتکین بر دمشق غلبه یافته بود. قسام از ابوتغلب بیمناک شد و او را از دخول به شهر منع کرد. ابوتغلب در خارج شهر فرود آمد و به العزیز نامه نوشت و از او خواست تا قسام را بگوید که شهر را بر روی او بگشاید. از العزیز پیامی رسید که او را نزد خود فرامی خواند تا سپاهی همراه او کند ولی ابوتغلب نپذیرفت و پس از اندک زدو خوردی با قسام به جانب طبریه راند. فضل سردار العزیز برای گوشمال قسام به شام آمد و او را در دمشق محاصره نمود. فضل سردار العزیز در طبریه با ابوتغلب دیدار کرد و از سوی العزیز او را وعده های جمیل داد.

در این احوال دغفل [بن المفرج الطایی] در رمله بود. دغفل بر آن نواحی مستولی شده بود و به العزیز اظهار طاعت می نمود. دَغْفَل جماعتی گرد آورد و بر قبایل بنی عقیل که در حوالی شام اقامت داشتند، حمله آورد تا آنان را از شام براند. بنی عقیل از ابوتغلب یاری خواستند. از آن سو دغفل نیز به او نامه نوشت که به یاری بنی عقیل نرود. ولی ابوتغلب حرکت کرد و در جوار بنی عقیل قرار گرفت. دغفل و فضل سردار العزیز بترسیدند و پنداشتند که ابوتغلب قصد تصرف آن اعمال را در سر دارد. ابوتغلب در محرم سال ۳۶۹ راهی رمله شد. دغفل و فضل را دیگر تردیدی باقی نماند که ابوتغلب به جنگ آنها می آید، زیرا هر دو در رمله بودند. پس دغفل و فضل سپاه گرد آوردند و به مقابله بیرون آمدند. چون بنی عقیل کثرت سپاه بدیدند بترسیدند و پای به گریز نهادند. ابوتغلب با هفتصد تن از غلامان خود و غلامان پدرش باقی ماند، به ناچار رو به گریز نهاد. کسانی از پی او تاختن آوردند. ابوتغلب ایستاد تا کروفری کند. ضربتی بر سرش زدند و اسیرش کردند و او را نزد دغفل بردند. فضل می خواست او را نزد العزیز ببرد ولی دغفل ترسید که مباد العزیز او را بر کشد و مقام و مرتبت پیشین به او دهد، چنان که با افتکین کرده بود، پس او را به قتل رسانید و سرش را به مصر فرستاد.

بنی عقیل خواهر او جمیله - دختر ناصرالدوله - و زن او دختر سیفالدوله را نزد ابوالمعالی پسر سیفالدوله به حلب فرستادند. ابوالمعالی پسر سیفالدوله خواهر خود را نگهداشت ولی جمیله را به موصل نزد ابوالوفا طاهر بن عبدالله، سردار عضدالدوله

فرستاد. ابوالوفا نیز او را نزد عضدالدوله گسیل داشت. عضدالدوله در یکی از حجره‌های سرای خویش بر او بند بر نهاد و محبوسش نمود.

ورود ورد رومی به دیار بکر به عنوان پناهندگی

چون رومانوس^۱ پادشاه روم بمرد، دو پسر خردسال بر جای نهاد، یکی باسیل^۲ و یکی قسطنطین. رومانوس یکی از پسران را به جانشینی خود برگزید. در این احوال نیکفوروس که دمستیکوس بود پس از کشتارها و تاراج‌هایی از بلاد اسلام بازگشت، چون خبر مرگ رومانوس را آوردند سپاهیان، او را به جای پسران رومانوس به پادشاهی برداشتند زیرا آن دو هنوز خردسال بودند. چندی بعد مادر آن دو پسر با پسر زمیسکس علیه دمستیکوس توطئه کرد و اولئون^۳ برادر دمستیکوس و وردیس پسر لئون را دستگیر کرد و در یکی از دژها به بند کشید و خود به بلاد شام لشکر برد. و ستم و تجاوز را از حد بگذارید. نیز به طرابلس رفت و آنجا را محاصره نمود. مادر پادشاه را برادری بود خواجه که در این روزها مقام وزارت داشت. او کسی را برگماشت تا زهر در طعام زمیسکس کرد. چون احساس مرگ کرد، شتابان به قسطنطنیه راند ولی در راه هلاک شد.

ورد پسر منیر از بزرگان سرداران بود. او طمع در پادشاهی کرد و به ابوتغلب نامه نوشت و دختر خود بدو داد و سپاهی از مسلمانان ثغور فراهم آورد و آهنگ روم نمود. پسران رومانوس چندبار سپاه فرستادند و هربار از ورد شکست خوردند. چون ورد روی به قسطنطنیه نهاد، پسران رومانوس ترسیدند و وردیس پسر لئون را از زندان آزاد کردند و با سپاهی به جنگ ورد فرستادند. در سال ۳۶۹ ورد متهم شد و به دیاربکر گریخت و در خارج شهر میافارقین فرود آمد و برادر خود را نزد عضدالدوله فرستاد و از او یاری خواست.

پسران رومانوس رسولانی از قسطنطنیه نزد عضدالدوله فرستادند و دلجویی نمودند، عضدالدوله جانب آن دو را بر ورد ترجیح داد و به ابوعلی تمیمی عامل دیاربکر فرمان داد که بدر و یارانش و نیز پسر و برادرش را دستگیر کرده به زندان کند؛ او نیز چنان کرد و همه را به زندان میافارقین فرستاد. سپس آنان را روانه بغداد نمود و همچنان در زندان

۱. متن: ارمانوس

۲. متن: بسیل

۳. متن: لاون

بماندند تا در سال ۳۷۵ که به دست بهاءالدوله^۱ پسر عضدالدوله آزاد شدند. البته بدان شرط که شماری از مسلمانان که در بند یازان او بودند، آزاد شوند و هفت دژ با همه روستاها از بلاد روم تسلیم او شود و تا زنده است نه او و نه هیچ یک از یارانش متعرض بلاد مسلمانان نگردند. آنگاه او را سازوبرگ سفر داد و روان نمود. ورد رومی در راه که می‌رفت ملطیه را تصرف کرد و با اموالی که از آنجا حاصل کرده بود قویدست شد و آهنگ وردیس پسر لئون نمود. وردیس با او چنان مصالحه کرد که قسطنطنیه و جانب شمالی خلیج از آن او باشد و جانب دیگر خلیج از آن ورد. وردیس پس از چندی ورد را گرفت و به زندان انداخت، سپس آزادش نمود. وردیس از خلیج بگذشت و قسطنطنیه را محاصره نمود. پسران رومانوس، با سیل و قسطنطنین در شهر بودند. این دو از پادشاه روس مدد خواستند. پادشاه روس با وردیس نبرد کرد و او در جنگ کشته شد و پسران رومانوس بر تخت پادشاهی خویش ابقا شدند. آنگاه ورد را بر سرزمین‌هایی که در دستش بود باقی گذاشتند ولی ورد پس از اندک مدتی بمرد. باسیل زمام امور ملک را به دست گرفت و مدت سی و پنج سال با بلغاریان نبرد کرد تا بر آنها پیروز شد و بسیاری از آنان را از بلادشان برکند و در روم مسکن داد.

امارت بکجور در دمشق

بکجور از سوی ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله، فرمانروای حمص بود. حمص را آبادان نمود و مردم دمشق که از جور قسام به جان آمده بودند از آنجا به حمص آمدند، در دمشق قحطی و بیماری افتاد. بکجور تا به العزیز بالله صاحب مصر تقرب جوید از حمص غلات به دمشق حمل می‌کرد و با او باب مکاتبه بگشود و خواستار امارت دمشق گردید. بکجور در سال ۳۷۳ از ابوالمعالی برمید و نزد العزیز بالله رسولی فرستاد و از او خواست که به وعده خویش وفا کند، ولی وزیر یعقوب بن کلس چون در کار او تردید داشت مانع صدور فرمان العزیز بالله می‌شد.

پس از قسام اینک امارت دمشق را یلتکین^۲ بر عهده داشت و چون در عهد وزارت ابن کلس اوضاع دولت نابسامان شده بود کتامیان اجتماع کردند و بر او شوریدند. ابن کلس مجبور شد یلتکین را از دمشق فراخواند. العزیز فرمان عزل یلتکین و امارت

۱. ابن اثیر: صمصام‌الدوله ۲. متن: بلکین

بکجور را در ماه رجب سال ۳۷۳ صادر نمود.

بکجور به دمشق رفت و در آنجا دست ستم بر مردم بگشود و یاران وزیر یعقوب بن کلس را تارومار نمود. بعضی را کشت و بعضی را بر دار کرد و مدت شش سال در امارت بود.

مردم دمشق از جور بکجور به جان آمدند. از این رو سپاهی به سرداری منیر خادم برای عزل او از مصر روانه دمشق شد. همچنین به نزال والی طرابلس هم نوشته بودند که به یاری منیر خادم، سپاه روان دارد. بکجور برای مقابله با منیر سپاهی از عرب و غیر عرب گرد آورد ولی در جنگ شکست خورد. به ناچار از او امان خواست، بدین شرط که از دمشق برود. منیر خادم او را امان داد. بکجور به رقه رفت و بر آن مستولی شد و دمشق را به منیر تسلیم نمود. بکجور در رقه ماند و بر رجه و سرزمین‌هایی که مجاور رقه بود، مستولی شد. بکجور نزد بهاءالدوله بن بویه رسول فرستاد تا به او پیوندد و نیز از امیر باد گرد که بر دیاربکر و موصل غلبه یافته بود خواست که نزد او رود. همچنین از سعدالدوله ابوالمعالی صاحب حلب نیز طلب کرد که حمص را به اقطاع او دهد تا به طاعت او درآید. ولی هیچ یک به او پاسخی ندادند. بکجور در رقه ماند و با موالی ابوالمعالی سعدالدوله به مکاتبه پرداخت و آنان را برمی‌انگیخت تا علیه ابوالمعالی دست به کاری زنند. آنان به او خبر دادند که ابوالمعالی سعدالدوله غرق در لذات خویش است و از تدبیر ملک غافل. آن‌گاه بکجور به العزیز بالله نامه نوشت و او را به گرفتن حلب ترغیب کرد. العزیز نیز به نزال عامل طرابلس و دیگر والیان شام نوشت که لشکر به یاری بکجور فرستند و در فرمان او باشند، اما عیسی بن نسطور نصرانی وزیر العزیز بالله به نزال نوشت که چون بکجور در واقعه نبرد با سعدالدوله غوطه‌ور شد، او خود را به کناری کشد؛ و سبب این توطئه آن بود که عیسی بن نسطور بعد از مرگ ابن کلس به وزارت رسیده بود و با بکجور سخت دشمنی می‌ورزید.

نزال به بکجور پیام داد که در فلان روز در فلان جای با سپاه خود حاضر آید. ولی خود خلف وعده کرد و چون بکجور از رقه در حرکت آمد، ابوالمعالی آگاه شد و از حلب بیرون آمد. لؤلؤ کبیر غلام پدرش نیز در خدمت او بود.

ابوالمعالی به بکجور نامه نوشت و از او دلجویی نمود و حقوق نعمت دیرین را فریادش آورد و گفت که از رقه تا حمص را به اقطاع او دهد ولی بکجور نپذیرفت.

ابوالمعالی به صاحب انطاکیه نامه نوشت و از او یاری خواست. او نیز سپاهی از رومیان را به یاری اش فرستاد. همچنین به اعرابی که در خدمت بکجور بودند نامه داد و آنان را به دادن اموال و اقطاع علیه بکجور برانگیخت. آنان نیز وعده دادند که چون نبرد آغاز شود او را تنها خواهند گذاشت.

چون دو سپاه روبرو شدند و جنگ آغاز شد، اعراب بر لشکرگاه بکجور زدند و آن را تاراج کردند و به ابوالمعالی پیوستند. بکجور دل بر مرگ نهاد و بدانجا که ابوالمعالی ایستاده بود حمله آورد، ولی لؤلؤ او را از مکان مقرر دور کرده بود و خود به جای او ایستاده بود تا او را آسیبی نرسد. چون بکجور نزدیک شد لؤلؤ بر او تاخت و ضربتی سخت بر او نواخت. یارانش گردش را گرفتند و از معرکه اش به در بردند.

یکی از یاران او نزد ابوالمعالی آمد و گفت اگر شروط مرا بپذیری، بکجور را تسلیم تو کنم. ابوالمعالی بپذیرفت، او نیز بکجور را بیاورد. ابوالمعالی او را به قتل آورد و خود به رقه رفت. سلامة الرشیقی غلام بکجور در رقه مانده بود. همچنین فرزندان او و نیز ابوالحسن علی بن الحسین المغربی وزیر او. اینان همه از ابوالمعالی سعدالدوله امان خواستند و او امانشان داد. آنها از رقه برفتند و اموال خود ببردند. این اموال در نظر ابوالمعالی بسیار آمد و گفت نمی پنداشتم که بکجور صاحب این همه اموال باشد. قاضی ابوالمحصین که حاضر بود گفت: همه اینها از آن تو است، زیرا بکجور برده ای بیش نبود و برده مالک چیزی نمی شود. پس بدین فتوی ابوالمعالی همه آن اموال بستند. العزیز بالله به شفاعت کس فرستاد ولی ابوالمعالی نپذیرفت و پاسخی ناخوش داد. وزیر ابوالمحسن علی بن الحسین المغربی به مشهد علی (ع) پناه برد.

خبر امیر بادگرد و کشته شدن او در موصل

گردان حمیدی در نواحی موصل جای داشتند. یکی از رؤسای معروف آنان امیر باد بود گویند که باد لقب او بود و ابو عبدالله حسین بن دوستک^۱ بود، و برادرش ابو عبدالله حسین نام داشت. این امیر باد را شدت و سطوتی عظیم بود و قوافل را به وحشت می انداخت و هرچه از غارت قوافل به دست می آورد در میان افراد عشایر کرد بذل می کرد، از این رو شمار یارانش افزون شد. نخست به ارمینیه لشکر برد و آرجیش را

۱. متن: دوشتک

تصرف کرد. سپس به دیاربکر بازگشت. چون عضدالدوله موصل را گرفت، امیرباد نیز در ضمن جماعاتی که به دیدارش می آمدند، به دیدارش آمد. ولی بعدها برجان خویش بترسید و از عضدالدوله دوری گزید. عضدالدوله از پی او فرستاد ولی بر او دست نیافت. چون عضدالدوله دیده از جهان فروبست، امیرباد به دیاربکر آمد و آمد و میافارقین را تصرف نمود. سپس نصیبین را گرفت. صمصامالدوله به سرداری حاجب ابوالقاسم سعد^۱ ابن محمد، لشکری بر سر او فرستاد. دو سپاه در خابور حسینیة از بلاد کواشی روبرو شدند. حاجب و سپاهش منهزم گشتند و بسیاری از مردم دیلم کشته شدند.

حاجب سعدبن محمد به موصل رفت و امیرباد در پی او بود. مردم موصل به خلاف حاجب برخاستند و او را به سبب سوء سیرتش از شهر راندند. باد در سال ۳۷۳ وارد موصل شد. در آنجا قدرت و توان یافت و آماده رزم بغداد گردید. صمصامالدوله کار او را خوار نشمرد و با ابن سعدان وزیر خود چنان تصمیم گرفتند که سپاهی به سوی او روان دارند. پس زیار^۲ ابن شهرآکوبه^۳ را که یکی از سرداران بزرگ دیلم بود به جنگ او گسیل داشت و از ساز نبرد هرچه نیاز داشت برایش آماده ساخت. در ماه صفر سال ۳۷۴ مضاف حاصل آمد و امیر باد درهم شکست و بسیاری از یارانش کشته شدند و باقی به اسارت افتادند و اسیران را در بغداد بگردانیدند و دیلم بر موصل مستولی شد.

آنگاه زیار لشکری در طلب او به نصیبین فرستاد و میان سپاهیان و سرانشان اختلاف افتاد. ابن سعدان وزیر صمصامالدوله به ابوالمعالی صاحب حلب نامه نوشت و دیاربکر را به او داد. ابوالمعالی سپاهی به دیاربکر فرستاد ولی در برابر باد یارای مقاومتش نبود. چندی میافارقین را محاصره کردند، سپس به حلب بازگردیدند.

سعد حاجب کسی را فرستاد تا به ناگاه باد را به غدر بکشد. آن مرد شبی به خیمه باد درآمد و ضربتی بر ساق پای او زد و پنداشت که بر سر او زده است. باد از هلاکت برهید. سپس نزد زیار سردار دیلم کس فرستاد و سعد حاجب در موصل بود و خواستار صلح شد. در پیمان صلح چنان نهادند که دیاربکر از آن امیرباد باشد، افزون بر نیمی از طور عبّیدین. از آن تاریخ دیاربکر امیرباد را صافی شد. زیار نیز به بغداد بازگردید.

سعد حاجب در موصل ماند تا آنگاه که در سال ۳۷۷ بمرد. پس از مرگ او امیرباد را هوای موصل در سر افتاد. شرفالدوله یکی از سرداران خود به نام ابونصر خواشاده را

۱. متن: سعدبن محمد

۲. متن: زیار

۳. متن: شهرآکوبه

به نبرد او فرستاد. باد نیز لشکر بیرون آورد. ولی برای ابونصر از بغداد مدد نرسید او نیز به ناچار از اعراب بنی عقیل یاری طلبید و سرزمین‌هایی را به آنان اقطاع داد تا با او به دفع فتنه باد هم‌نبرد شوند. باد بر طور عبدین مسلط شد ولی نتوانست که به صحرا فرود آید. آن‌گاه برادر خود را به جنگ اعراب فرستاد. برادرش کشته شد و سپاهش منهزم گردید. باد همچنان در برابر خواشاده پایداری کرد تا خبر مرگ شرف‌الدوله بن بویه به او رسید. بدین خبر خواشاده به موصل راند و اعراب در صحرا و امیرباد در کوهستان ماندند.

بازگشت بنی حمدان به موصل و کشته شدن امیرباد

ابوطاهر ابراهیم و ابو عبدالله الحسین^۱ پسران ناصرالدوله بن حمدان پس از هلاکت برادرشان ابوتغلب به عراق رفتند و در بغداد در خدمت شرف‌الدوله بن عضدالدوله ماندند. چون خواشاده امارت موصل یافت، شرف‌الدوله آن دو را به موصل فرستاد. ولی اصحاب او بر او خرده گرفتند، پس به خواشاده نوشت که آن دو برادر را به شهر راه ندهد، در ضمن در نامه‌ای از آنها خواست که از راه بازگردند ولی آنان به سخن او گوش ندادند و شتابان به موصل راندند و در بیرون شهر فرود آمدند.

اهالی موصل بر دیلمیان و ترکانی که در نزد ایشان بودند بشوریدند و به بنی حمدان پیوستند. دیلمیان سپاهی به نبرد آنان گسیل داشتند ولی منهزم شدند و خلق کثیری از آنان کشته شد و باقی به دارالاماره پناه بردند. مردم موصل قصد قتل عام دیلمیان را داشتند ولی بنی حمدان مانع شدند. و خواشاده و یاران او را امان دادند تا از شهر خارج شده به بغداد روند. آن‌گاه موصل را در تصرف آوردند. اعراب از هر ناحیه چون سیل به نزد آنان گرد آمدند. این خبر به امیرباد که در دیار کر بود رسید. کردان بثنویه^۲ که در قلعه فَنک^۳ بودند بر او گرد آمدند و او نیز سپاهی بزرگ تشکیل داد.

امیرباد به مردم موصل چند نامه نوشت و به دلجویی از ایشان پرداخت. بعضی نیز بدو پاسخ موافق دادند. پس به راه افتاد و در موصل فرود آمد. ابوطاهر و ابو عبدالله پسران حمدان نزد ابوالدواد^۴ محمد بن المسیب کس فرستادند و از او یاری طلبیدند. محمد بن المسیب امیر بنی عقیل بود. محمد بن المسیب گفت بدین شرط به یاری آنها

۱. متن: الحسن

۲. متن: بثنویه

۳. متن: فسک

۴. متن: ابو عبدالله

می آید که جزیره ابن عمرو نصیبین را بدو واگذارند و آن دو قبول کردند. ابو عبدالله نزد ابوالذواد رفته بود و برادرش ابوطاهر در موصل مانده بود و امیرباد موصل را در محاصره داشت. ابوالذواد^۱ با قوم و قبیله خود با ابو عبدالله بن حمدان به سوی موصل در حرکت آمدند و در بَلَد^۲ از دجله گذشتند و از پشت سر امیرباد آشکار شدند. ابوطاهر و حمدانیان نیز از روبرو حمله آوردند. ناگهان اسب باد او را بر زمین زد و استخوان ترقوه اش بشکست و نتوانست از زمین برخیزد. چون دشمن حمله آورد، اصحابش او را رها کرده بگریختند. باد به دست یکی از اعراب کشته شد. سرش را نزد پسران حمدان بردند و لشکر پیروزمند به موصل بازگردید. این واقعه در سال ۳۸۰ اتفاق افتاد.

هلاکت ابوطاهر بن حمدان و استیلای بنی عقیل بر موصل

چون امیرباد کشته شد، ابوطاهر و ابو عبدالله پسران حمدان، در صدد بازپس گرفتن دیاربکر بودند. ابوعلی بن مروان کرد، پسر خواهر امیرباد که از معرکه گریخته بود به حصن کیفا رفته بود.

زن و فرزند و اموال امیرباد در آنجا بودند. حصن کیفا یکی از دژهای استوار بود. ابوعلی بن مروان، زوجه دایی خود را به زنی گرفت و بر اموال او و نیز بر حصن کیفا استیلا یافت. همچنین در دیاربکر در حرکت آمد و هرچه از آن دایی خود بود باردیگر در قبضه تصرف آورد. در آن احوال که میافارقین را محاصره کرده بود، ابوطاهر و ابو عبدالله پسران حمدان به پیکار او رفتند و هر دو منهزم گردیدند و ابو عبدالله در هزیمت به اسارت افتاد. کردان او را از بند برهانیدند و او به برادرش ابوطاهر پیوست و ابوطاهر در آن هنگام شهر امید را در محاصره داشت. دو برادر باردیگر به قتال ابن مروان رفتند. این بار نیز منهزم شدند و ابو عبدالله اسیر گردید، و نیز خلیفه مصر شفاعت کرد و ابن مروان آزادش نمود. خلیفه ابو عبدالله را پس از رهایی از اسارت، امارت حلب داد و او تا پایان عمر خود در آن مقام بود.

ابوطاهر برادر دیگر، با باقیمانده یارانش به نصیبین رفت. ابوالذواد^۳ محمد بن المسیب امیر بنی عقیل نیز در آنجا بود [او و پسرش علی را بگرفت و در اسارت به قتل

۱. متن: ابولرواد

۲. متن: بدر

۳. متن: ابوالدرءاء

رسانید. آن‌گاه به موصل راند و موصل و اعمال آن را تصرف کرد. آن‌گاه نزد بهاء‌الدوله رسولی فرستاد که از جانب خود عاملی نزد او فرستد. او نیز یکی از سرداران خود را بفرستاد ولی همه تصرفات در امور با ابوالذواد بود و دیگر نیازی به آن عامل نبود. بدینگونه دولت بنی حمدان در موصل منقرض شد. والبقاء لله.

هلاکت سعدالدوله بن حمدان در حلب و امارت پسرش ابوالفضایل و قدرت یافتن لؤلؤ

چون سعدالدوله بن حمدان در نبرد غلام خود بکجور را شکست داد و به هنگامی که او را از رقه به نزدش بردند، به قتلش آورد و به حلب بازگشت و به فالج دچار شد و در سال ۳۸۱ از دنیا رخت بر بست. غلام او لؤلؤ یکی از اکابر دولت بود. لؤلؤ ابوالفضایل پسر سعدالدوله را به پادشاهی برگزید و از لشکریان برایش بیعت گرفت و لشکریان از هرسو به نزد او بازگشتند. خبر به ابوالحسن المغربي که در مشهد علی (ع) بود رسید. به مصر نزد العزیز بالله رفت و او را به تصرف حلب ترغیب نمود. العزیز بالله سردار سپاه خود منجوتکین را به حلب فرستاد و او آنجا را در محاصره گرفت. سپس بلد را تصرف کرد. ابوالفضایل و لؤلؤ به قلعه پناه بردند و نزد [باسیل] پادشاه روم کس فرستادند و از او یاری خواستند. او که خود سرگرم نبرد بلغار بود، به نایب خود در انطاکیه فرمان داد به یاریشان رود. او نیز با پنجاه هزار سپاهی روان شد و بر جسرالجدید^۱ بر نهر عاصی فرود آمد. منجوتکین با لشکر اسلام بر آنان حمله آورد، رومیان منهزم شده به انطاکیه بازگشتند. منجوتکین از پی ایشان برانند و شهرها و روستاهایشان را غارت کرد و آتش زد. ابوالفضایل و لؤلؤ نیز از قلعه به زیر آمدند و حلب را غارت نمودند و هرچه غله در آنجا بود با خود بردند و باقی را آتش زدند. منجوتکین باردیگر به محاصره حلب بازگردید.

لؤلؤ نزد ابوالحسن المغربي رسولی فرستاد تا پامردی کرده میانشان صلح برقرار نماید. منجوتکین تن به صلح داد و به دمشق بازگشت زیرا خود به سبب تنگی آذوقه از جنگ ملول شده بود. ولی در این تصمیم از العزیز بالله اجازت نخواست. این امر سبب خشم العزیز بالله گردید، نامه‌ای سراسر توبیخ به او نوشت و فرمان داد که باردیگر محاصره حلب را از سرگیرد. منجوتکین بازگشت و سیزده ماه دیگر حلب را در محاصره

۱. متن: جسرالجدید

گرفت. ابوالفضایل و لؤلؤ رسولی نزد پادشاه روم فرستادند و او را به تسخیر انطاکیه ترغیب کردند. پادشاه روم تا وسط بلاد بلغار پیش رفته بود، از همانجا بازگردید و سپاه بسیج کرد و آهنگ حلب نمود. چون خبر به منجوتکین رسید پس از آنکه اردوگاه خود را به آتش کشید و هرچه ساخته بود ویران نمود از حلب برفت. پادشاه روم به حلب رسید. ابوالفضایل و لؤلؤ از شهر بیرون آمدند و او را سپاس گفتند و به شهر بازگردیدند. پادشاه روم به شام راند و حمص و شیّزر را غارت کرد و طرابلس را محاصره نمود. شهر در برابر او مقاومت کرد. پادشاه روم چهل روز در آنجا درنگ کرد سپس به دیاربکر مراجعت نمود.

انقراض بنی حمدان در حلب و استیلای بنی کلاب بر آن

ابونصرین^۱ لؤلؤ از موالی سعدالدوله بن سیفالدوله بود. او ابوالفضایل پسر سعدالدوله را از امارت حلب عزل کرد و شهر را از او بستد و دعوت و شعار عباسیان را از آنجا برافکند و به نام الحاکم بامرالله علوی صاحب مصر خطبه خواند. الحاکم بالله نیز او را مرتضی الدوله لقب داد، ولی پس از چندی با او دل بد کرد و بنی کلاب بن ربیع که امیرشان صالح بن مرداس بود، طمع در دولت او کردند.

ابن لؤلؤ جماعتی از ایشان را که به حلب درآمده بودند بگرفت و به زندان کرد. صالح بن مرداس نیز در زمره در بند کشیدگان بود که مدتی در سختی به سر برد. عاقبت از زندان بگریخت و نزد اهل و قبیله خویش رفت. آنگاه لشکری گرد آورد و به حلب راند. ابن لؤلؤ در حلب بود. میان دو طرف جنگ‌هایی در گرفت و صالح در این جنگ‌ها پیروز شد و در سال ۴۰۶ ابن لؤلؤ را اسیر نمود. ابن لؤلؤ را برادری بود، چون خود را از بند برهانید و به حلب بازگردید آن شهر را در ضبط آورد. آنگاه برای صالح بن مرداس مالی به عنوان فدیة فرستاد و با پذیرفتن چند شرط برادر را آزاد کرد.

چون ابن لؤلؤ آزاد شد و به حلب آمد غلام خود فتح را که نایب او بر قلعه بود متهم ساخت که در هزیمت او دست داشته، پس تصمیم به نابودی او گرفت. چون فتح از ماجرا خبر یافت، به الحاکم بامرالله علوی نامه نوشت و دعوت علویان آشکار کرد و علیه ابن لؤلؤ عصیان نمود. الحاکم بامرالله نیز صیدا و بیروت را به اقطاع او داد. ابن لؤلؤ به

۱. متن: ابونصر لؤلؤ

انطاکیه نزد رومیان رفت و در همانجا بماند و فتح به صیدا شد. الحاکم بامرالله نیز یکی را از جانب خود امارت حلب داد و دولت بنی حمدان در همه شام و جزیره منقرض شد و حلب در تصرف عبیدیان درآمد. سپس صالح بن مرداس الکلابی بر حلب چیره شد، و او را در آن دیار دولتی پدید آمد که به ارث به فرزندانش رسید و ما در اخبار آنان خواهیم آورد.

خبر از دولت بنی عقیل در موصل و آغاز کار و چگونگی احوالشان

بنی عقیل، بنی کلاب، بنی تمیر و بنی خفاجه، همه از تیره عامر بن صعصعه‌اند و بنی طی از کهلان است. اینان در سرزمین‌های میان جزیره و شام و سواحل فرات پراکنده بودند و در شمار رعایای بنی حمدان به آنان خراج می‌پرداختند و همراه با ایشان به جنگ می‌رفتند.

چون دولت بنی حمدان روی به ضعف نهاد، اینان نیرومند شدند و به قصد تصرف بلاد برپای خاستند.

در سال ۳۸۰ هنگامی که ابوطاهر بن حمدان از ابوعلی بن مروان در دیاربکر - چنان‌که گفتیم - شکست خورد و به نصیبین رفت، ابوالذواد^۱ محمد بن مسیب بن رافع بن المقلد بن جعفر بن عمر بن مهند، امیر بنی عقیل بن کعب بن ربیع بن عامر بر آن مستولی شد و ابوطاهر و یارانش را بکشت و به موصل رفت و آنجا را در تصرف آورد. آن‌گاه نزد بهاءالدوله بن بویه که در بغداد بر خلیفه فرمان می‌راند رسولی فرستاد و از او خواست که عاملی از سوی خود به موصل فرستد، در صورتی که زمام امور به دست ابن‌الذواد باشد. و در این مقام دو سال بیود.

بهاءالدوله به سال ۳۸۲ به سرداری ابو جعفر حجاج بن هرمز سپاهی به موصل فرستاد و ابوالذواد را شکست داد و موصل را بگرفت. ابوالذواد با سپاهی از قوم خود و اعرابی که گردش را گرفته بودند، به جنگ او رفت. میان دو طرف نبردهایی در گرفت که پیروزی از آن دیلم بود.

۱. متن: ابوالدرء

هلاکت ابوالذواد و حکومت برادرش مقلد

در سال ۳۸۶ ابوالذواد بمرد و فرمانروایی بنی عقیل به برادرش علی رسید و پیش از او براد دیگرش مقلدبن المسیب برای جانشینی ابوالذواد دست به تلاش و کوشش زده بود، ولی بنی عقیل او را نپذیرفته بودند زیرا علی از او مسن‌تر بود.

مقلدبن المسیب چون مأیوس شد روی سوی موصل کرد و دست ارادت به دیلمیانی که در موصل بودند داد. ابوجعفر حجاج‌بن هرمز از سوی بهاءالدوله در موصل بود. مقلد به بهاءالدوله نوشت که موصل را به هر سال دو هزار هزار درهم به مقاطعه او دهد، بهاءالدوله نیز پذیرفت. مقلد نزد برادر خود علی رفت و به او و قوم خود چنان نمود که بهاءالدوله امارت موصل را به او سپرده است و بدین سخن از آنان یاری خواست، زیرا ابوجعفر او را به شهر راه نمی‌داد. بنی عقیل با او در حرکت آمدند و در موصل فرود آمدند. جماعتی از سران به او گرویدند و ابوجعفر بن هرمز به ناچار از او امان خواست. چون امان یافت به کشتی نشست و راه بغداد در پیش گرفت. یاران مقلد از پی او رفتند ولی به او دست نیافتند و مقلد موصل را در تصرف آورد.

فتنه مقلد در عهد بهاءالدوله بن بویه

مقلدبن المسیب ناحیه غربی فرات را داشت. او را در بغداد نایبی بود. روزی میان او و یاران بهاءالدوله مشاجره‌ای درگرفت و آن نایب پای از حد خویش بیرون نهاد و درشتی‌ها کرد. در آن ایام بهاءالدوله سرگرم فرونشاندن فتنه برادر خود بود. نایب مقلد به او نامه نوشت و از یاران بهاءالدوله شکایت کرد. مقلد با جماعتی بیامد و آنان را گوشمال داد و دست به جمع‌آوری اموال گشود. آن‌گاه نامه‌ای معذرت‌آمیز به بهاءالدوله نوشت و از او خواست تا یکی را جهت حفاظت قصر و دیگر جایها به بغداد فرستد. نایب بهاءالدوله ابوعلی بن اسماعیل، به جنگ مقلد از بغداد بیرون آمد. چون بهاءالدوله خبر یافت که یاران مقلد به بغداد در آمده‌اند، ابوجعفر الحجاج را به بغداد فرستاد تا ابوعلی بن اسماعیل را دستگیر کند و با مقلد به نوعی مصالحه نماید. ابوجعفر با مقلد چنان مصالحه کرد که مقلد در خطبه پس از نامه بهاءالدوله نام ابوجعفر را بیاورد و ده هزار دینار به بهاءالدوله بپردازد و جز از باب حمایت چیزی از آن بلاد نستاند. نیز به مقلد خلعت سلطانی عطا گردد و او را حسام‌الدوله لقب دهند و موصل و کوفه و قصر و

جامعین را به اقطاع او دهند و القادر بالله او را به حضور پذیرد. بدینگونه مقلد بن مسیب بر آن بلاد استیلا یافت. بزرگان و اعیان از هرسو روی به درگاه او نهادند و منزلتی عظیم یافت.

گرفتار آمدن علی بن المسیب

مشاجره‌ای میان اصحاب مقلد بن المسیب و اصحاب برادرش علی بن المسیب در موصل در گرفته بود و این پیش از رفتن مقلد به عراق بود چون به موصل بازگردید عزم آن کرد که از یاران برادرش انتقام بگیرد. سپس چنان دید که با وجود برادرش، این کار از او بر نمی‌آید، از این رو برای دستگیری برادر چاره می‌اندیشید. پس سپاهیان خود را از دیلم و کرد گرد آورد و آنان را گفت که قصد دَقوقا دارد و سوگندشان داد که سر از فرمان او نیچند. خانه مقلد در همسایگی خانه برادرش علی بود. از خانه خود به آنجا تقیب زد و از آن تقیب به خانه علی درآمد و دریندش کشید، و به حبسش فرستاد. آن‌گاه زن او و پسرانش قرواش و بَدْران را به تَکْرِیت فرستاد. سپس سران عرب را فراخواند و به آنان خلعت بخشید و باب عطا بگشود و قریب به دو هزار سوار بر او گرد آمدند. آن زن با پسران خود نزد برادر دیگر مقلد حسن بن المسیب رفت. خیمه‌های او نزدیک به تکریت بود.

حسن به هم برآمد و عرب را علیه مقلد بسیج کرد و با ده هزار سپاهی آهنگ او نمود. مقلد از موصل بیرون رفت و از مردم در باب نبرد با برادرش نظر خواست. بعضی چون رافع بن محمد بن مَقْن^۱ رأی به نبرد داد، ولی بعضی دیگر چون برادر رافع، غریب بن محمد بن مَقْن رأی به مصالحه و آشتی و صلّه رحم داد. در این احوال خواهرش رُهَیْلَه^۲ دخت مسیب بیامد و برادر را شفاعت نمود و مقلد آزادش کرد و اموال او را به او بازگردانید. مقلد به موصل بازگردید و آماده قتال با علی بن مزیدالاسدی شد که به واسط رود، زیرا او طرفدار برادرش حسن بن مسیب بود. چون مقلد به جَلّه رسید علی از آن سو به موصل درآمد و شهر را در تصرف گرفت. مقلد به موصل بازگشت. چون برادر دیگرش حسن از واقعه آگاه شد و آن همه سپاهیان او را دید، روی شفاعت بر زمین نهاد و او را با برادر برسر مهر آورد. علی از مقلد بیمناک شده بگریخت. بار دیگر میان برادران

۱. متن: معز پ

۲. متن: رمیله

صلح افتاد بدین شرط که همواره یکی از آنها در شهر باشد. باردیگر علی بگریخت این بار بنی خفاجه نیز با او بودند. علی به عراق گریخت. مقلد از پی او برفت ولی بر او دست نیافت و بازگردید. مقلد بار دیگر به دیار علی بن مزید لشکر برد. ابن مزید به مهذب الدوله صاحب بطیحه پیوست و او میان دو برادر مصالحه کرد.

استیلائی مقلد بر دقوقا

چون مقلد از کار برادران خود و علی بن مزید برداخت. به دقوقا لشکر برد و آنجا را در تصرف آورد. دو مرد مسیحی در دقوقا بودند که مردم آن شهر را بنده خود ساخته بودند. جبرئیل بن محمد از دلیران بغداد، دقوقا را از آن دو گرفته بود. مهذب الدوله صاحب بطیحه جبرئیل را در غزو یاری رسانیده بود. جبرئیل آن دو مرد مسیحی را برانداخته و در شهر بساط عدل گسترده بود. این بار مقلد، دقوقا را از جبرئیل بستد و پس از او شهر به دست محمد بن عتاز^۱ افتاد و پس از او در تصرف قرواش درآمد. سپس در حیطة اقتدار فخرالدوله ابوغالب درآمد. آنگاه جبرئیل به دقوقا بازگردید و از یکی از امرای کرد به نام موصک^۲ این جگویه^۳ یاری خواست. آنگاه بدران بن مقلد بر موصک چیره شد و شهر را از او بستند.

کشته شدن مقلد و امارت پسرش قرواش^۴

مقلد را از ترکان غلامانی بود که از او گریخته بودند. مقلد از پی آنها راند و بر آنان دست یافت و جمعی را کشت و جمعی را دست و پای برید و در مثله کردن آنان راه افراط و خشونت پیمود. بعضی از این غلامان که برجان خود بیمناک بودند بناگاه بر او حمله ور شدند و در سال ۵۳۹۱ در شهر انبار او را کشتند.

مقلد مقامی ارجمند یافته بود و هوای تصرف بغداد در سر می پخت. چون کشته شد پسر بزرگش قرواش غایب بود. اموال مقلد در انبار بود و نایبش در انبار عبدالله بن ابراهیم بن شهرویه^۵ از خشم سپاهیان بیمناک بود. پس رسولی نزد ابو منصور بن قُراد که در سندیه بود، فرستاد و او را فراخواند و گفت که من تو را در میراث مقلد شریک

۱. متن: نجبان

۲. متن: موشک

۳. متن: حکویه

۴. در سراسر متن: قرواش

۵. متن: ۳۷۱

۶. متن: ابن شارویه

می‌گردانم بدان شرط که اگر عمومی قرواش، حسن بن المسیب قصد او کرد، تو از او دفاع نمایی. عبدالله بن ابراهیم این شروط اجابت کرد. عبدالله نزد قرواش کس فرستاد و او را به فرآمدن برانگیخت. او نیز بیامد و ابن قراد به همه شروطی که نایب قرواش با او نهاده بود وفا کرد و نزد او بماند.

حسن بن المسیب نزد مشایخ بنی عقیل آمد و از آنچه قرواش و ابن قراد کرده بودند، شکایت کرد. مشایخ بنی عقیل کوشیدند تا میانشان صلح افتد. آن‌گاه حسن و قرواش آهنگ آن کردند که به ابن قراد، غدر کنند، بدین شیوه که یکی به نبرد دیگری لشکر کشد چون دو سپاه روبرو شدند، ابن قراد را فروگیرند، و چنین کردند. چون دو سپاه روبرو شدند ابن قراد از توطئه خیر یافت و بگریخت. قرواش و حسن از پی او تاختند ولی نیافتندش. قرواش خود را به خانه‌های او رسانید و هرچه از اموال او در آنجا بود برگرفت و همچنان بیود تا آن‌گاه که ابو جعفر الحجاج آنان را احضار نمود.

فتنه قرواش با بهاءالدوله بن بویه

در سال ۳۹۲ قرواش بن مقلد، جمعی از بنی عقیل را به مداین فرستاد و آن را در محاصره گرفت. ابو جعفر حجاج^۱ بن هرمز نایب بهاءالدوله در بغداد، سپاهی به مداین فرستاد و بنی عقیل را از آنجا براند. بنی عقیل و بنی اسد که امیرشان علی بن مزید بود گرد آمدند و با یکدیگر متحد شدند. ابو جعفر به قتال آنان بیرون آمد و از خفاجه نیز یاری طلبید و آنان را از شام فراخواند ولی در نبرد با بنی عقیل و بنی اسد، شکست خورد و از دیلمیان جمعی کشته و جمعی اسیر گردیدند.

ابو جعفر باردیگر به گرد آوردن سپاه پرداخت و در نواحی کوفه با یاران قرواش روبرو شد. این بار بنی عقیل و بنی اسد شکست خوردند. ابو جعفر تا احیاء بنی مزید پیش رفت و اموالی بی حساب غارت کرد آن‌گاه در سال ۳۹۷ به کوفه برسر قرواش راند.

آن‌گاه میان قرواش بن المقلد و ابوعلی بن ثمال الخفاجی فتنه افتاد. بدین‌گونه که در سال ۳۹۷ قرواش بن المقلد با جماعتی که گرد آورده بود، به کوفه راند. ابوعلی بن ثمال الخفاجی در کوفه نبود. قرواش به شهر درآمد و اموال مردم را مصادره کرد. ابوعلی در سال ۳۹۹ کشته شد. این ابوعلی بن ثمال از سوی الحاکم بامرالله صاحب مصر، امارت

۱. متن: ابو جعفر بن حجاج

رحبه یافت ولی عیسی بن خلّاط العقیلی راه بر او بگرفت و به قتلش آورد و بر رحبه استیلا یافت. سپس رحبه به دست دیگران افتاد تا آن‌گاه که صالح بن مرداس الکیلایی آنجا را تصرف آورد.

در بند کشیدن قرواش و وزیرانش را

معمدالدوله قرواش بن المقلد، ابوالقاسم حسین بن علی بن الحسین المغربي را وزارت داد. ماجرا آن بود که پدرش از اصحاب سیف‌الدوله بن حمدان بود، از او جدا شد و به مصر رفت و در آنجا صاحب مشاغل گردید. این ابوالقاسم در مصر زاده شد و در مصر پرورش یافت.

چون الحاکم بامرالله وزیر مغربی را بکشت، ابوالقاسم پسرش به شام رفت و به حسان بن مفرج بن الجراح الطایبی پیوست. حسان او را واداشت که بر صاحب مصر عصیان ورزد و با ابوالفتوح حسن بن جعفر [العلوی الحسینی] امیر مکه بیعت کند، او نیز چنین کرد. ولی کار ابوالفتوح به جایی نرسید و ابوالقاسم المغربي نیز به عراق رفت و در زمره یاران فخرالملک در آمد. اما القادر بالله، بدان سبب که ابوالفتوح با علویان در رابطه بوده، از او بیمناک بود، بنابراین فخرالملک او را براند، او نیز قصد قرواش کرد و به موصل رفت. قرواش نیز وزارت خود به او داد.

در سال ۴۱۱ قرواش ابوالقاسم المغربي را دستگیر نمود و چنان می‌پنداشت که او را در کوفه و بغداد اموالی است. چون از بند قرواش آزاد شد به بغداد بازگشت و پس از مؤیدالملک الرّحّجی^۱ امور وزارت مشرف‌الدوله^۲ ابن بویه را برعهده گرفت. ولی عنبر الخادم ملقب به اثیر که در آن روزگار زمام امور ملک را به دست داشت تحت تأثیر القادات او درآمد.

چندی بعد میان اثیر^۳ خادم و ابن‌المغربی از یک‌سو و ترکان از دیگر سو آتش اختلاف بالا گرفت. وزیر، اثیر را اشارت کرد که خود و او از بغداد بیرون روند. پس هر دو به سندیه رفتند و قرواش در سندیه بود. آن دو را با جمعی از سران دیلم در سندیه فرود آورد و پس از درنگی همه به آوانا رفتند. پس از چندی ترکان نزد اثیر عنبر خادم رسول فرستادند و از آنچه رفته بود عذر آوردند. اثیر به بغداد بازگردید ولی وزیر ابوالقاسم

۱. متن: الرجیحی

۲. متن: شرف‌الدوله

۳. متن: ابهر

المغربی نزد قرواش گریخت. این واقعه در سال ۴۱۵ پس از گذشت ده ماه از وزارت او بود.

پس در کوفه فتنه افتاد. سبب این فتنه داماد ابوالقاسم المغربی، علی ابن ابی طالب بن عمر بود. خلیفه نزد قرواش پیام داد که او را از خود دور سازد و او چنان کرد. علی ابن ابی طالب بن عمر نزد مروان به دیار بکر رفت. باقی اخبار او را در آنجا می آوریم. [در سال ۴۱۱] معتمدالدوله قرواش، ابوالقاسم^۱ سلیمان بن قَهْد^۲ را در موصل دستگیر کرد. سلیمان در زمان مسیب پدر قرواش در خدمت او بود. از اخبار او آنکه به هنگام جوانی در زمره کاتبان زبردست ابواسحاق صابی بود. سپس به المسیب پیوست و با او به موصل رفت و در آنجا صاحب ضیاع و عقار گردید. سپس قرواش او را مأمور جمع آوری خراج نمود. او دست ستم بگشود و اموال بسیاری را مصادره نمود. قرواش او را به زندان کرد و از او اموالی را که گرد آورده بود طلب داشت. چون نتوانست از عهده برآید به قتلش آورد.

جنگ‌های قرواش با عرب و سپاهیان بغداد

در سال ۴۱۱ اعراب برای فرونشاندن فتنه قرواش گرد آمدند. دُبیس بن علی بن مزیدالاسدی و غریب بن مَقْن^۳ به سوی او از بغداد لشکر راندند و در سُرمَن رأی با او به مقابله پرداختند رافع بن الحسین نیز با او بود. در این نبرد قرواش شکست خورد و بنه و خزاینش به غارت رفت و خود به اسارت افتاد و تکریت که از متصرفات او بود به دست آنها افتاد. پس از این فتوحات لشکر به بغداد بازگردید.

قرواش به غریب بن مقن پناه برد، او نیز از اسارت آزادش کرد. چون آزادی خود بازیافت، به سلطان حسین بن ثمال امیر خفاجه پیوست. حسین جماعتی از ترکان را در اختیار او گذاشت؛ و باردیگر عازم نبرد شد. این بار در ساحل غربی فرات مضاف دادند. قرواش و سلطان حسین بن ثمال هر دو منهزم گشتند. لشکر بغداد در همه قلمرو او دست به آشوب و قتل و تاراج زد. قرواش به بغداد رسول فرستاد و باردیگر اظهار طاعت کرد. در بغداد عذرش پذیرفته آمد.

۳. متن: معن

۲. متن: فهر

۱. متن: علی بن ابی القاسم

در سال ۴۱۷ باردیگر میان او و بنی اسد^۱ و خفاجه خلاف افتاد. خفاجه متعرض متصرفات او در ناحیه سواد شده بودند. قرواش از موصل بر سرشان لشکر برد. امیر خفاجه ابوالفتیان منیع بن حسان بود. از دبیس بن علی بن مزید یاری خواست، او نیز با قوم خود بنی اسد و سپاه بغداد بیامد و در خارج کوفه روبرو شدند. کوفه در آن زمان در دست قرواش بود. قرواش از مصاف بازایستاد و شبانه به انبار گریخت. آنان از پی او رفتند، قرواش به دیار خود گریخت. خفاجه و لشکر بغداد بر انبار استیلا یافتند. سپس از شهر خارج شدند و پراکنده گردیدند و قرواش باردیگر شهر را در تصرف گرفت.

آن‌گاه میان او و بنی عقیل - هم در این سال - نبرد افتاد. سبب آن بود که اثیر عنبر خادم در دولت آل بویه نفوذی بسزا داشت. سپاه بر او عصیان کرد. اثیر از جان خود بترسید و به قرواش پیوست. قرواش بیامد و اقطاعاتی را که در عراق^۲ داشت برای او در ضبط آورد. نجدةالدوله^۳ بن قراد و رافع بن الحسین جماعتی از بنی عقیل گرد آوردند. بدران برادر قرواش نیز به آنان پیوست و به جنگ او رفتند. از آن سو نیز قرواش و غریب بن مقن و اثیر عنبر گرد آمده بودند. ابن مروان نیز به یاریشان کس فرستاده بود و جمعاً سیزده هزار تن گرد آمدند و در نزدیکی بلد دو سپاه روبرو شدند. چون مصاف آغاز شد، بدران بن مقلد نزد برادر آمد و در گرماگرم جنگ با او مصالحه کرد. ثروان^۴ بن قراد نیز با غریب بن مقن^۵ چنین کرد و بدین گونه صلح برقرار شد و قرواش شهر موصل را به برادرش بدران بازگردانید.

آن‌گاه میان قرواش و خفاجه باردیگر نبرد درگرفت. سبب آن بود که منیع بن حسن امیر خفاجه و فرمانروای کوفه به جامعین که در تصرف دبیس بود لشکر برد و آنجا را غارت کرد. دبیس به طلب منیع به کوفه رفت و منیع راهی انبار شد و خود و قومش انبار را غارت کردند. قرواش به انبار رفت تا آنان را بیرون راند. غریب بن مقن و اثیر عنبر نیز با او بودند. [ولی چون بیمار بود در انبار نماند] و به قصر رفت و این امر سبب شد که خفاجه بار دیگر به طمع تاراج انبار بیفتند. چون او برفت، بیامدند و شهر را تاراج کردند و آتش زدند. دبیس و قرواش با ده هزار مرد دیگر به انبار آمدند ولی از نبرد با خفاجه تن زدند و تنها کاری که قرواش کرد ساختن باروی انبار بود.

۳. متن: مجدالدوله

۲. متن: قیروان

۱. متن: ابی اسد

۵. متن: معن

۴. متن: ثوران

منیع بن حسان امیر خفاجه به ملک کالیجار پیوست و ملتزم او شد و به نام او در کوفه خطبه خواند و فرمانروایی بنی عقیل را از نواحی فرات برانداخت. بدران بن مقلد با جماعتی از عرب به نصیبین راند و آنجا را در محاصره گرفت. نصیبین از آن نصرالدوله^۱ ابن مروان بود. سپاهی به مقابله بسیج کرد. اینان با بدران به نبرد پرداختند. بردان نخست شکست خورد. سپس عنان بازگردانید و تیغ در آنان نهاد در این حال خبر یافت که برادرش به موصل رسیده است، و از بیم او بازپس نشست.

استیلای غز بر موصل

ترکان غز از تیره‌های ترکانی بودند که در بیابان‌های بخارا زندگی می‌کردند. اینان در نواحی بخارا دست به قتل و تاراج و آشوب می‌زدند و محمود بن سبکتکین لشکر بدان سو برد. صاحب بخارا گریخت. و امیرشان ارسلان بن سلجوق نزد او آمد. محمود او را بگرفت و به حبس افکند و چادرها و خرگاه‌هایشان را غارت کرد و بسیاری از ایشان را بکشت، باقی به خراسان گریختند و در آنجا فسادها برانگیختند و غارت‌ها کردند. محمود لشکر به خراسان برد و اموالشان را تاراج کرد و خلق کثیری را به قتل آورد و ایشان را از خراسان براند. جماعتی از ایشان به اصفهان رفتند و با فرمانروای اصفهان نبرد کردند. این واقعه در سال ۴۲۰ اتفاق افتاد. سپس ترکان غز پراکنده شدند؛ طایفه‌ای از ایشان به جبال بلجان^۲ در خوارزم رفتند و گروهی دیگر به آذربایجان. امیر آذربایجان در این ایام وهشودان^۳ بود. وهشودان آنان را اکرام کرد و عطا داد، شاید از فساد و شرارت بازایستند ولی هرگز باز نایستادند.

سران این غزان چهارتن بودند: بوقا^۴ و کوکناش^۵ و منصور و دانا. اینان در سال ۴۲۹ وارد مراغه شدند و آنجا را غارت کردند و جماعتی کثیر از کردان هذبانی^۶ را کشتند. جماعتی نیز به ری رفتند و ری را در محاصره گرفتند. امیر ری علاءالدوله^۷ بن کاکویه بود. عزان شهر را گرفتند و در قتل و تاراج افراط کردند، در کرج^۸ و قزوین نیز چنین کردند.

غزان سپس به ارمیه^۹ رفتند، در نواحی آن شهر جمع کثیری از مردم شهر و کردان

۳. متن: وهشودان

۶. متن: هذبانی

۹. متن: ارمینیه

۲. متن: بکجار

۵. متن: کوکناش

۸. متن: کرج

۱. متن: نصیرالدوله

۴. متن: توقا

۷. متن: علاءالدین

آن حوالی را کشتار نمودند و در سال ۴۳۰ در دینور دست به قتل و تاراج زدند. در سال ۴۳۲ و هسودان بن مملان صاحب تبریز سی تن از ایشان را که همه از سران بودند، به قتل رسانید و باقی از مقاومت ناتوان شدند و بسیار کشته دادند.

غزان که در ارمیه بودند به بلاد کردان هکاری در حوالی موصل رفتند و در آنجا تاراج و کشتار و آشوب به راه انداختند؛ ولی کردان به یکباره بر سرشان حمله آوردند و آنان را در کوهستان‌ها پراکنده ساختند و بر آنان دستبرد می‌جنانانه زدند.

در سال ۴۳۳ غزان از آذربایجان دور شدند، زیرا خبر یافتند که ابراهیم ینال^۱ برادر سلطان طغرلبک به ری می‌آید و اینان از برابر او می‌گریختند. پس در سال ۴۳۳ از ری آهنگ دیاربکر و موصل کردند و به جزیره ابن عمر فرود آمدند و باقردی و حسنیه^۲ و بازبندی^۳ را تاراج کردند.

سلیمان بن نصرالدوله^۴ بن مروان، یکی از امرای ایشان را به نام منصور بن غزغلی به حمله بگرفت و محبوس کرد. یاران او از هرسو بگریختند و نصرالدوله بن مروان سپاهی از پی ایشان فرستاد. قرواش صاحب موصل نیز سپاهی به یاری نصرالدوله فرستاد. کردان بشتویه^۵، یاران فتک^۶ به ایشان پیوستند و اینان غزان را در محاصره افکندند، غزان دل بر مرگ نهادند. نخست نبردی سخت کردند، و بسیاری از آنان را کشتند یا خسته تیغ و تیر ساختند. قرواش به موصل آمد تا آنان را از آن بلاد دور کند که خبر یافت جماعتی از ایشان آهنگ بلاد او کرده‌اند.

چون غزان به بزقعیید در آمدند، قرواش عزم حمله به آنان را داشت ولی غزان روی به موصل نهادند. قرواش چاره در آن دید که با ارسال مالی آنان را خشنود سازد. [غزان به پانزده هزار دینار رضا دادند، او نیز به عهده گرفت.] در همان حال که سرگرم جمع‌آوری آن مال از مردم بود، بناگاه غزان به موصل رسیدند. قرواش با سپاه خود به دفاع بیرون آمد و همه روز را پیکار کرد. روز دیگر باز غزان حمله آوردند، اعراب و مردم شهر رو به فرار نهادند. قرواش خود به کشتی نشست و از راه فرات بگریخت و همه اموال خود را برجای نهاد غزان به شهر داخل شدند و آنقدر اموال و جواهر و زیورهای زنان و اثاث

۱. متن: بازبندی
۲. متن: فتک

۳. متن: حسینیه
۴. متن: لیشویه

۵. متن: نیال
۶. متن: نصیرالدوله

بردند که به حساب در نمی آمد. قرواش به سن^۱ رسید. در آنجا نزد ملک جلال الدوله کس فرستاد و از او یاری خواست و نیز دیس بن علی بن مزید و امرای عرب و امرای کرد را به یاری طلبید، همه به یاری او لشکر فرستادند. غزان در موصل کشتار و تاراج را از حد گذرانیدند. بعضی از محله‌ها که اموالی گزاف گرد آورده تقدیم کردند، از کشتار در امان ماندند.

غزان بیست هزار دینار بر مردم شهر تحمیل کردند و بستند، سپس چهار هزار دینار دیگر مقرر داشتند و شروع به تحصیل آن نمودند. مردم موصل که دیگر کارشان به استخوان رسیده بود یکباره برپای خاستند و هرکس را از ایشان که در شهر یافتند به قتل آوردند. چون غزان دیگر این خبر بشنیدند در اواسط ۴۳۵ به شهر درآمدند و شمشیر در مردم نهادند و دوازده روز کشتار کردند. چنان‌که از بسیاری اجساد را گروه گروه در گودال‌ها دفن می‌کردند. غزان طلب کردند که در خطبه نخست نام خلیفه را بیاورند؛ سپس طغرلبک را و درنگشان در شهر به درازا کشید. ملک جلال الدوله بن بویه و نصرالدوله بن مروان به سلطان طغرلبک نامه نوشتند و از اعمال ایشان شکایت کردند. طغرل به جلال الدوله نامه نوشت و عذر آورد که آنان بندگان و خادمان ما هستند. چون در ری فسادها برانگیخته بودند، بر جان خویش ترسیده و به آن سو گریخته‌اند؛ و وعده داد که برای تنبیه آنان لشکر خواهد فرستاد. همچنین به نصرالدوله بن مروان نوشت: به ما خبر داده‌اند که بندگانمان به بلاد تو آمده‌اند، با پرداخت مالی ایشان را خشنود گردان. و تو که در مرزها هستی شایسته است که آنان را مالی دهی که به پایمردی آن در قتال کفار قادر باشی؛ و وعده داد که کسانی را خواهد فرستاد تا غزان را از آن نواحی برانند.

دیس بن مزید به یاری قرواش رفت. بنی عقیل نیز گرد آمدند و از سن به موصل رفتند، غزان به تلعفر^۲ واپس نشستند و از یاران خود که در دیاربکر بودند و رئیسشان ناصغلی^۳ و بوقا بودند، علیه اعراب یاری طلبیدند، آنان نیز بیامدند. قرواش نیز در ماه رمضان سال ۴۳۵ ساز نبرد کرد. این نبرد از بامداد تا نیمروز به درازا کشید. اعراب از جایگاه خویش واپس آمدند ولی تن به شکست ندادند، و دل بر مرگ نهادند و بر غزان شکستی فاحش وارد آوردند. اعراب در غزان تیغ نهادند و همه اردوگاهشان را تاراج نمودند و سرهای مقتولان را به بغداد فرستادند. قرواش از پی ایشان به نصیبین راند ولی

۱. متن: سند

۲. متن: تل اعفر

۳. متن: ناصغلی

از تعقیب بازایستاد و بازگردید. غزان که فرصتی یافتند به دیاربکر و سپس ارزن الروم و همچنین آذربایجان رفتند و همه جا غارت کردند و کشتار نمودند. قرواش نیز به موصل بازگردید.

استیلای بدران بن مقلد بر نصیبین

پیش از این از محاصره بدران شهر نصیبین را، و سپس ترک کردن شهر را با آمدن برادرش سخن گفتیم. اکنون می‌گوییم که آن دو از آن پس صلح کردند و متحد شدند و نصرالدوله بن مروان دختر قرواش را به زنی گرفت ولی میان زنانش به عدالت رفتار نکرد. دختر قرواش شکایت نزد پدر برد. قرواش دختر را فراخواند. سپس یکی از عمال نصرالدوله بن مروان نزد قرواش گریخت و او را به تصرف جزیره تحریض کرد. قرواش به سبب کابین دخترش که بیست هزار دینار بود، در انجام این کار درنگ کرد؛ و از ابن مروان خواست که جزیره و نصیبین را به برادرش بدران واگذارد، ولی ابن مروان نپذیرفت. قرواش برای محاصره جزیره سپاه فرستاد و سپاهی دیگر به سرداری بدران برای محاصره نصیبین روانه کرد. سپس خود بیامد و در محاصره شهر به برادر یاری رسانید. ولی نصیبین مقاومت می‌کرد. اعراب و کردهایی که با او بودند، خود را نزد نصرالدوله به میافارقین رسانیدند. قرواش خواستار نصیبین بود. نصیرالدوله نصیبین را با پانزده هزار دینار از بابت کابین دخترش به او داد.

در این سال - یعنی سال ۴۲۱ - مالک^۱ ابن بدران^۲ ابن المقلد در دقوقا بود. ابوالشوک از امرای کرد لشکر بر سر او برد و شهر را در محاصره گرفت و چون دقوقا را تسخیر کرد، یاران مالک بن بدران را عفو نمود.

بدران در سال ۴۲۵ بمرد. پسرش عمر نزد قرواش آمد و قرواش او را امارت نصیبین داد. بنی نمیر را هوای تصرف نصیبین در سرافتاد و آنجا را در محاصره گرفتند ولی عمر پای اقدام در میان نهاد و آنان را براند.

فتنه میان قرواش و غریب بن مقن^۳

هم در این سال میان قرواش و غریب بن مقن اختلاف افتاد. تکریت از آن ابوالمسیب

۱. متن: ملک

۲. متن: مروان

۳. متن: معن

رافع بن الحسین از بنی عقیل بود. غریب جماعتی از اعراب و اکراد را گرد آورد، جلال الدوله نیز او را به سپاهی یاری رسانید و او به تکریت آمد و آنجا را محاصره نمود. رافع بن الحسین در موصل نزد قرواش بود، قرواش نیز با او همراه شد. غریب در نواحی تکریت با این سپاه روبه‌رو گردید و منهزم شد. قرواش و رافع از پی او رفتند ولی متعرض خانه‌ها و اموال او نشدند. پس از چندی رسولان از دو سو پیامدند و میانشان صلح افتاد.

خبر از فتنه میان قرواش و جلال الدوله و صلح آنان

قرواش در سال ۴۳۱ برای محاصره خمیس بن تغلب لشکر به تکریت فرستاد. این خمیس برادرزاده رافع بن الحسین بن مقن بود که پس از مرگ او بر اموالش که بیش از پانصد هزار دینار بود، چنگ انداخته بود. [خمیس به جلال الدوله پناه برد. جلال الدوله نزد قرواش کس فرستاد و او را از این کار منع نمود؛ ولی قرواش نپذیرفت و خود برای محاصره تکریت در حرکت آمد. آن‌گاه برای ترکانی که در بغداد بودند نامه نوشت و آنان را علیه جلال الدوله برانگیخت، جلال الدوله به انبار لشکر کشید. مردم انبار در شهر حصار گرفتند. قرواش برای رویارویی با جلال الدوله روانه انبار شد. در این احوال ارزاق و آذوقه در لشکرگاه جلال الدوله به پایان آمد. بنی عقیل نیز با قرواش دم از مخالفت زدند. پس قرواش نزد جلال الدوله رسولی فرستاد و بار دیگر سربه اطاعت فرود آورد. آن‌گاه پیمانی نهادند و هرکس به دیار خود بازگردید.

اخبار ملوک قسطنطنیه در این دوره‌ها

پدر^۱ باسیل^۲ و قسطنطین با مادرشان^۳ چنین ازدواج کرده بود، که در یکی از عیدها سوار شده به کلیسا می‌رفت، آن زن را در جمع تماشاگران بدید و عاشقش شد. پس او را از پدرش که یکی از بزرگان روم بود خواستگاری کرد و با او زناشویی نمود. آن زن دو پسر آورد و آن دو هنوز کودک بودند که پدرشان بمرد. مادر پس از مرگ شوی چندی به عقد نیکفوروس درآمد. نیکفوروس زمام قدرت را به دست گرفت و قصد آن کرد که پسران رومانوس را خواجه کند. آن زن دمستیکوس را به قتل او واداشت. این دمستیکوس، نیکفوروس را کشت و با زن او ازدواج کرد؛ ولی پس از یک سال به سبب

۱. مراد ارماتوس یا رومانوس دوم است.

۲. یا بازیل

۳. نام این زن توفانو بود.

بیمی که از او در دل داشت او و دو پسرش را به یکی از دیرهای دوردست فرستاد. زن یک سال در آن دیر درنگ کرد. آنگاه با یکی از راهبان توطئه قتل دمستیکوس را چید. آن راهب یک سال در کلیسای ملک اقامت کرد و همواره در صدد اجرای نقشه خود بود. چون شاه به کلیسا آمد، راهب او را دعوت کرد که از قربانی عید بخورد، ولی زهر در طعامش نمود و بکشتش. زن چند شب پیش از عید به قسطنطنیه آمد و پسر خود باسیل را بر تخت شاهی نشاند و چون خردسال بود، زمام اختیارات او را به دست گرفت. چون باسیل بزرگ شد، به جنگ بلغار رفت و به آن بلاد لشکر کشید. در این احوال خبر مرگ مادر را شنید و یکی از خادمان را فرمان داد که در غیبت او در قسطنطنیه به تدبیر امور پردازد و او خود زمانی را در نبرد بلغار سپری ساخت. باسیل بالاخره شکست خورد و به قسطنطنیه بازگردید و بار دیگر بسیج نبرد نمود و به بلغار لشکر کشید. این بار پیروز شد و پادشاهشان را کشت و کشورشان را در تصرف آورد و مردم آنجا را به بلاد روم منتقل کرد.

ابن اثیر می‌گوید: «این بلغارها غیر از بلغارهای مسلمان هستند. اینان به فاصله دو ماه راه به بلاد روم نزدیکتر از آنها هستند و هر دو را بلغار گویند».

باسیل پادشاهی عادل و نیک سیرت بود و پیش از ۷۰ سال بر روم حکومت کرد. چون از دنیا رفت، برادرش قسطنطین به پادشاهی رسید. او نیز بمرد و سه دختر برجای نهاد. دختر بزرگ به پادشاهی نشست و با مردی به نام رومانوس که از خاندان شاهی بود ازدواج کرد؛ و همو بود که زها را از مسلمانان بستند. این رومانوس را خادمی بود که پیش از آنکه به پادشاهی نشیند در خدمت او بود. از مردم عادی بود و فرزند مردی صراف، به نام میخائیل، رومانوس او را برکشید و زمام بسیاری از کارهای دولت خود را به دست او سپرد. زن رومانوس به میخائیل دل بستگی یافت. و هر دو برای قتل رومانوس حيله‌ای اندیشیدند و عاقبت او را خفه کردند؛ و با آنکه رومیان چنین ازدواجی را ناخوش می‌داشتند. با میخائیل ازدواج کرد. پس از چندی میخائیل بیمار شد و چهره‌اش زشت گردید؛ برادرزاده خود را که او نیز میخائیل نام داشت به جانشینی خود برگزید. این میخائیل چون به پادشاهی رسید خویشاوندان مادری و برادران خود را دربند کشید و در سال ۴۳۳ به نام خود سکه زد.

میخائیل زن خود را که دختر پادشاه بود فراخواند و او را به رهبانیت و استعفا از

پادشاهی واداشت و او را بزد و به جزیره‌ای تبعید نمود. سپس عزم آن کرد که بطریک را نیز به قتل رساند، تا از تحکم او برهد. پس او را فرمان داد به دیر رود و در آنجا ولیمه‌ای ترتیب دهد و نزد او برده؛ آن‌گاه جماعتی از رومیان و بلغاریان را فرستاد تا او را بکشند. بطریک آنان را مالی داد که از کشتن او صرف نظر کنند، و به کلیسای خود بازگشت و رومیان را به عزل میخائیل برانگیخت و نزد زنش که در آن جزیره تبعید بود کس فرستاد و او را فراخواند، ولی زن نپذیرفت و همچنان در رهبانیت بماند. بطریک نیز او را از پادشاهی خلع کرد.

آن‌گاه خواهر او تئودورا^۱ را بر تخت پادشاهی نشاندند و یکی از خادمان پدرش را به تدبیر امور کشورش برگماشتند و میخائیل را خلع کردند. طرفداران او با طرفداران تئودورا به پیکار پرداختند. طرفداران تئودورا بر یاران او غلبه یافتند و اموالشان را تاراج کردند.

رومیان پس از این وقایع خواستار پادشاهی شدند که خود زمام امور را در دست داشته باشد. میان چندتن که نامزد پادشاهی بودند قرعه زدند، قرعه به نام قسطنطین درآمد. او را به پادشاهی برداشتند؛ ملکه بزرگتر با او ازدواج کرد و در سال ۴۳۴ خواهر کوچک او، از همه حقوق خود بگذشت.

در این روزها مردی از رومیان به نام ارمیناس^۲ خروج کرد و بیست هزار سپاهی گرد آورد. قسطنطین لشکر فرستاد، ارمیناس را کشتند و سرش را نزد او آوردند و یارانش پراکنده شدند.

در سال ۳۳۵ کشتی‌هایی از آن روسها^۳ به قسطنطنیه نزدیک شد و به شیوه‌ای که معهود رومیان نبود به پادشاه پیام فرستادند. رومیان با آنان عزم نبرد کردند. جماعتی از ایشان از کشتی‌های خود خارج شده به خشکی آمده بودند. رومیان آتش در کشتی‌ها زدند و آنها را سوختند و باقی را کشتند.

رمیدگی میان قرواش و کردان

کردان را دژی چند بود در مجاورت موصل. یکی از این دژها قلعه عقر^۴ و متعلقات آن

۳. متن: رومیان

۲. متن: میناس

۱. متن: بدرونه

۴. متن: عقر

بود و صاحب آن ابوالحسن بن عیسی‌سکان حمیدی و دیگری قلعه اربل بود از آن ابوالحسن بن موصک هذبانی. ابوالحسن بن موصک هذبانی را برادری بود به نام ابوعلی بن موصک که حمیدی او را برانگیخت تا اربل را از برادر خود بازستاند و او چنان کرد و برادر خود ابوالحسن را اسیر کرد.

در این ایام قرواش و برادرش زعیم‌الدوله ابوکامل به امور عراق مشغول بودند. چون از ماجرا خبر یافتند به هم برآمدند و هر دو به موصل بازگشتند؛ ولی خشم خود آشکار نکردند.

قرواش نزد حمیدی و هذبانی کس فرستاد و خواست تا او را علیه نصرالدوله بن مروان یاری کنند. حمیدی خود بیامد و هذبانی برادرش را فرستاد. چون میان قرواش و نصرالدوله صلح افتاد، قرواش ابوالحسن بن عیسی‌سکان حمیدی را بگرفت، سپس چنان قرار داد که او را آزاد می‌کند بدان شرط که ابوالحسن هذبانی را آزاد کند، و اربل را از برادرش گرفته بدو دهد و گفت اگر ابوعلی از آزاد کردن برادر امتناع نمود باک نداشته باشد، از او حمایت خواهد کرد. ابوالحسن حمیدی اجابت کرد و پسرش را به گروگان نهاد، هند بانی را از اسارت آزاد نمود. سپس نزد ابوعلی بن موصک کس فرستاد که اربل را به ابوالحسن برادر خود تسلیم نماید. او نیز به موصل آمد تا اربل را به برادرش ابوالحسن تسلیم نماید. قرواش نیز دژهایش را به او تسلیم کرد. ابوالحسن بن عیسی‌سکان و ابوعلی بیرون آمدند تا به اربل روند و قلعه را تسلیم ابوالحسن بن موصک نمایند؛ ولی در راه آهنگ قتال او کردند و چون بر او دست نیافتند، یارانش را گرفتند و او خود به موصل گریخت. این امر سبب شد آتش اختلاف میان ایشان و قرواش افروخته تر گردد.

خلع قرواش و امارت برادرش ابوکامل و بازگشت قرواش

[در سال ۴۴۱] میان معتمدالدوله قرواش و برادرش زعیم‌الدوله ابوکامل خلاف افتاد. سبب آن بود که قریش، پسر برادرشان بدران به خلاف عم خود ابوکامل برخاست و جماعتی را علیه او گرد آورد. عموی دیگرش یعنی قرواش نیز او را مدد کرد و میانشان نبرد درگرفت. قرواش از نصرالدوله بن مروان یاری طلبید و او پسر خود سلیمان را به یاری اش فرستاد. همچنین ابوالحسن بن عیسی‌سکان^۱ حمیدی و دیگران به یاری اش

۱. متن: عکشان

شناختند. اینان به مَعْلَیَا^۱ حمله بردند و شهر را خراب و تاراج کردند. در محرم سال ۴۴۱ بار دیگر جنگ در پیوستند. کردان از میدان جنگ به کناری کشیدند و به معرکه درنیامدند. پاره‌ای از جماعات عرب هم از قرواش جدا شدند و به برادرش پیوستند. همچنین قرواش خبر یافت که پیروان برادرش ابوکامل در انبار سربرداشته‌اند و شهر را در تصرف آورده‌اند. این امر سبب شد که در او فتوری پدید آید. قرواش احساس کرد که باید به دیدار ابوکامل رود. ابوکامل نیز قصد او کرد. قرواش با او دیدار کرد. ابوکامل او را به اردوی خود آورد. سپس او را به موصل فرستاد و بر او موکلان گماشت و خود موصل را بگرفت. ابوکامل احساس کرد که اعراب از حد خود تجاوز می‌کنند. ترسید که مبادا بار دیگر به فرمان برادرش درآیند؛ این بود که خود بر ایشان پیشدستی کرد و برادر را به فرمانروایی باز آورد و با او به فرمانبرداری بیعت کرد. قرواش به فرمانروایی خویش بازگشت.

در سال ۴۴۱ میان ابوکامل و بساسیری از بزرگان و کافیان خلافت بغداد فتنه برخاست. زیرا بنی عقیل در ناحیه عراق عجم به اقطاع او تعرض کرده بودند، بساسیری برای گوشمال آنان در حرکت آمد. ابوکامل نیز بنی عقیل را گرد آورد و با او روبرو گردید، میان دو طرف جنگی سخت درگرفت؛ سپس دو لشکر از هم جدا شدند. در همین سال چون قرواش به مقر فرمانروایی خویش بازگردید، جماعتی از مردم انبار نزد بساسیری رفتند و او را سپاس گفتند و از سیرت ناپسند قرواش شکایت کردند و از او خواستند سپاه و عاملی با آنان به شهرشان فرستد. او نیز چنان کرد و انبار را از قرواش بستند و با مردم دادگری نمود.

خلع قرواش بار دوم و دربند کشیدن او

چون ابوکامل برادر قرواش به فرمان او درآمد، با او چون وزیری بماند و در امور تصرف می‌کرد؛ ولی قرواش را ناخوش می‌داشت و حيله‌ها برمی‌انگیخت شاید از دستش برهد. تا آن‌گاه که قرواش از موصل بیرون آمد و راهی بغداد شد. این امر بر ابوکامل گران آمد و چندتن از اعیان قوم را فرستاد تا او را چه خواهد یا نخواهد بازگردانند. اینان نخست به او روی ملاطفت نمودند و چون قرواش احساس توطئه‌ای از جانب ایشان کرد، دعوتشان را

۱. متن: معلابا

بپذیرفت و همراهشان روی به راه آورد ولی شرط کرد که در دارالاماره سکونت کند. چون نزد ابوکامل آمد، ابوکامل اکرامش کرد و در حق او نیکی‌ها نمود ولی کسانی را بر او موکل کرد تا نتواند در امور مداخله کند.

مرگ ابوکامل و امارت قریش بن بدران

چون قریش بن بدران به امارت رسید، عم خود قرواش را به قلعه جراحیه [از اعمال موصل] فرستاد و خود در سال ۴۴۴ عازم عراق شد. برادرش مقلد بن بدران علیه او عصیان کرد و نزد نورالدوله^۱ دیسین مزید رفت و بدو پناه برد. قریش بن بدران خان و مال او را به غارت برد و به موصل بازگردید. اعراب به خلاف قریش برخاستند و عمال حَظیره الملک الرحیم هرچه او را در نواحی عراق بود، تاراج کردند.

قریش بن بدران، آن‌گاه به دلجویی اعراب پرداخت و روانه عراق گردید تا هرچه از او برده بودند بازستاند. چون به صالحیه رسید، جمعی از یاران خود را به ناحیه حَظیره فرستاد و آنجا را تاراج کردند. در این حال کامل بن محمد بن المسیب^۲ صاحب حَظیره برسد و آنان را تارومار کرد. چون خبر به قریش رسید خود بیامد با جماعتی از اعراب و کردان. کامل بن محمد شکست خورد و از معرکه بگریخت؛ قریش از پی او براند ولی به او نرسید. پس به مکان بلال^۳ بن غریب رسید. قریش آنجا را غارت کرد و به عراق داخل گردید؛ و نزد نواب الملک الرحیم کس فرستاد و اظهار طاعت نمود و مالی را که برعهده گرفته بود باردیگر ضمانت تجدید کرد، آنان نیز بپذیرفتند؛ زیرا الملک الرحیم در خوزستان گرفتار کارهای خویش بود. این امر سبب استقرار و قوت کار او گردید. در سال ۴۴۴ معتمدالدوله ابومنیع قرواش بن مقلد در زندان خود در قلعه جراحیه بمرد. پیکر او را به موصل آوردند و در ناحیه شرقی نینوا به خاک سپردند. قرواش یکی از رجال عرب بود.

استیلای قریش بن بدران بر انبار

در سال ۴۴۶، قریش بن بدران از موصل سپاه بیرون برد و شهر انبار را فتح کرد و آن را از دست عمال بساسیری بستند. بساسیری به انبار لشکر کشید و آنجا را بازپس ستند.

۱. متن: نورالدین

۲. متن: قریش بن المسیب

۳. متن: بلاد

جنگ قریش بن بدران و بساسیری سپس اتحاد آن دو و خطبه خواندن قریش به نام صاحب مصر

قریش بن بدران نزد طغرلبک آن‌گاه که در ری بود، رسولی فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود و به نام او در همه بلاد خود خطبه خواند. چون طغرلبک به بغداد درآمد و الملک الرحیم را بگرفت، اموال و لشکرگاه قریش بن بدران نیز به تاراج رفت و قریش خود بگریخت و در جایی پنهان گردید. چون این خبر به گوش سلطان رسید، او را امان داد و صلح فرستاد و اکرام کرد و به مستقر خویش بازگردانید.

[در سال ۴۴۸ قتلش که پسر عم سلطان طغرل بود به جنگ بساسیری روان شد. قریش بن بدران با قتلش بود و دیس بن مزید با بساسیری. قتلش و قریش بن بدران شکستی سخت خوردند و بساسیری همه را اسیر کرده به موصل برد. در آنجا به نام المستنصر علوی صاحب مصر خطبه خواندند. المستنصر برای همه خلعت فرستاد از جمله خلعت گیرندگان، جابر بن ناشب و ابوالحسن بن عبدالرحیم و ابوالفتح و زام و نصیر بن عمر و محمد بن حماد بودند.]^۱

استیلای طغرلبک بر موصل و حکومت برادرش یئال بر آن و بازگشت قریش به فرمانبرداری

درنگ طغرل و سپاهیان در بغداد به درازا کشید و سپاهیان او عامه مردم را آزار بسیار رسانیدند. القائم بامر الله وزیر خود رئیس الرؤسا را فرستاد تا عمید الملک الکندری وزیر طغرلبک را فراخواند و او را در این امر موعظه کند و نیز تهدید کند که اگر این تجاوز ادامه یابد خلیفه بغداد را ترک خواهد گفت. طغرل در این احوال از وقایع موصل خبر یافت، پس به سوی موصل لشکر برد و نخست تکریت را محاصره نمود و بگشود. صاحب تکریت نصر بن علی بن خمیس^۲ از بنی عقیل باژ و ساو پذیرفت [و علم سیاه که شعار بنی عباس بود بر بارو برافراشت]. چون طغرل از تکریت دور شد، نصر بمرد. پس از او ابوالغنائم بن المحلبان^۳ امارت یافت. ابوالغنائم کسانی نزد رئیس الرؤسا فرستاد و

۱. میان دو قلاب در متن مشغوش بود. از روی جلد دوم تصحیح شد. ص ۷۱۳.

۲. متن: نصر بن عیسی ۳. متن: البلحیان

او را با خود برسر لطف آورد. سلطان در بوازیح^۱ منتظر برادرزاده^۲ خود یاقوتی بود، چون او با سپاه خود بیامد روانه موصل شد. نخست به نصیبین رفت و هزار اسب پسر بنگیر^۳ را برای قتال با اعراب به بیابان فرستاد. قریش بن بدران و دبیس صاحبان حران و رقه از بنی نمیر نیز در میان ایشان بودند. سپاهیان هزار اسب تیغ در اعراب نهادند و جماعتی را نیز اسیر کرده و به قتل رسانیدند و آنگاه نزد سلطان طغرل بازگردیدند.

قریش و دبیس نزد هزار اسب شفیعیان فرستادند و اظهار طاعت کردند و از او خواستند کاری کند که سلطان بر ایشان ببخشد. سلطان عذرشان پذیرفت و گفت در باب بساسیری این خلیفه است که باید تصمیم بگیرد. بساسیری در این هنگام به رجه رفت. جماعتی ترکان بغداد و مقبل بن المقلد و جماعتی از بنی عقیل نیز از پی او رفتند. سلطان، هزار اسب بن بنگیر را نزد دبیس و قریش فرستاد و آنان را نزد خود خواند، ولی آن دو برجان خود بیمناک بودند. پس قریش ابوالسداد^۴ هبة الله بن جعفر را فرستاد و دبیس پسر خود بهاءالدوله منصور را. سلطان هر دو را گرامی داشت و آنها را بر اعمالشان امارت داد. اعمال قریش؛ موصل، نصیبین، تکریت، اوانا، نهر بیطر، هیت، انبار، بادرویا^۵ و نهرالملک بود.

آنگاه سلطان طغرل قصد دیاربکر نمود. برادرش ابراهیم ینال^۶ نیز بدو پیوست، هزار اسب نزد قریش و دبیس کس فرستاد و آنان را از دیدار ابراهیم برحذر داشت. آنگاه قتلش پسرعم سلطان از آنچه سال گذشته از مردم سنجان در آن هنگام که با قریش و دبیس درآویخته بودند دیده بود به سلطان شکایت برد. سلطان لشکری به سنجان فرستاد و امیر آن شهر مجلی^۷ بن مرجا را بکشت و از مردم بسیاری را کشتار کرد، از زن و مرد. ابراهیم ینال برای رهایی دیگران از مرگ، روی شفاعت بر زمین نهاد و سلطان از سرخونشان بگذشت و سنجان و موصل و همه آن نواحی را به برادر خود ابراهیم ینال داد و به بغداد بازگشت در ماه ذوالقعدة سال ۴۴۹ وارد بغداد گردید.

۳. متن: تنکیر

۶. متن: نیال

۲. متن: برادر

۵. متن: بادرونا

۱. متن: بوازیح

۴. متن: ابوالسید

۷. متن: علی

بیرون رفتن ابراهیم ینال از موصل و آنچه برای قریش بن بدران در آنجا اتفاق افتاد و در بغداد با بساسیری و دربند کشیدن القائم بامر الله ایشان را در سال ۴۵۰، ابراهیم ینال از موصل به بلاد جبال^۱ لشکر برد. طغرلبک ترسید که مبادا رفتن او از سر عصیان باشد. نامه‌ای خود به او نوشت و نامه‌ای نیز به خلیفه. ابراهیم نزد سلطان بازگشت و وزیر عمیدالملک الکندری به دیدار او بیرون شد. چون ینال از موصل دورگردید، بساسیری و قریش بن بدران به موصل درآمدند و آنجا را در تصرف آوردند. سپس قلعه شهر را محاصره کردند و چنان بر محاصره شدگان تنگ گرفتند که به دست ابن موصک^۲ صاحب اربل^۳ امان خواستند و امانشان دادند، و قلعه را ویران ساختند.

سلطان طغرلبک در همان وقت به موصل رفت ولی قریش و بساسیری موصل را ترک گفته بودند. طغرل از پی آنها به نصیبین راند. برادرش ابراهیم ینال از او جدا شد و در سال ۴۵۰ راهی همدان گردید. سلطان از پی او راند و در شهر همدان به محاصره‌اش افکند. بساسیری در این فرصت به بغداد آمد و هزار اسب در واسط بود. دیس نیز در بغداد بود، خلیفه او را به بغداد خوانده بود تا از او دفاع کند؛ ولی دیس از ماندن در بغداد ملول شده به شهر خود بازگشت.

بساسیری و قریش و وزیر آل بویه، ابوالحسن بن عبدالرحیم در یک سمت بغداد فرود آمدند و عمیدالعراق با سپاه خود در برابر بساسیری جای گرفت و رئیس‌الرؤسا وزیر خلیفه در برابر دیگران.

بساسیری در مساجد جامع بغداد به نام المستنصر صاحب مصر خطبه خواند و فرمان داد در اذن «حی علی خیر العمل» بگویند.

رئیس‌الرؤسا در نبرد شتاب ورزید، خصم نیز حمله آورد. سپاه خلافت منهزم شد و مهاجمان به حریم خلافت درآمدند و قصرها را و هرچه در آن بود، به تصرف درآوردند. خلیفه بر اسب نشست و عمیدالعراق را بدید که از قریش بن بدران امان می‌طلبد، او نیز امان خواست. قریش هر دو را امان داد و بازگردانید. بساسیری قریش را که این کار به تنهایی و بی مشورت او کرده بود ملامت نمود، زیرا پیمانی که میان خود بسته بودند جز این بود. و از او خواست که رئیس‌الرؤسا را بدو دهد. قریش رئیس‌الرؤسا را نزد او فرستاد

۱. متن: روم

۲. متن: ابن موشک

۳. متن: اربد

و خلیفه و عمیدالعراق نزد قریش ماندند. بساسیری رئیس الرؤسا را بکشت و قریش خلیفه را همراه با پسرعم خود، مهارش بن مجلی^۱ به حدیثه فرستاد و به او کمک‌های شایان کرد. خلیفه با اهل و حرمش و حواشی در آنجا فرود آمد.

چون سلطان طغرلبک از کار برادر خود یتال پرداخت و او را بکشت و راهی بغداد شد، از بساسیری و قریش خواست که القائم بامرالله را به سرای خلافت بازپس فرستند. چون طلایه لشکر طغرل به عراق نزدیک شد، بساسیری در ماه ذوالقعدة سال ۴۵۱ پس از یک سال که در بغداد مانده بود از آنجا برفت.

از سوی بنی شیبان و دیگر طوایف قتل و غارت در بغداد و حوالی آن اوج گرفت. سلطان طغرلبک امام ابوبکر محمد بن فورک را نزد قریش بن بدران فرستاد و از رفتاری که با خلیفه و برادرزاده‌اش ارسلان خاتون که زوجه خلیفه بود کرده بود او را سپاس گفت. سلطان طغرل خواسته بود که قریش بن بدران و بساسیری نزد او روند. قریش به پسرعم خود مهارش نوشت که خلیفه را نزد او به بادیه بازگرداند ولی مهارش سربرتافت و خلیفه را به عراق برد و در راه بر بدران بن مهلهل فرود آمد. بدران بن مهلهل به خدمت خلیفه قیام کرد. سلطان به دیدار خلیفه شتافت و اموال و هدایای بسیار تقدیم او نمود و ارباب وظایف را به او معرفی کرد. این دیدار در نهروان بود. طغرل با خلیفه به سرای خلافت آمد. و ما اخبار آن را پیش از این آورده‌ایم.

آن‌گاه طغرل خمارتکین^۲ طغرایی را از پی بساسیری و اعراب فرستاد. خمارتکین به کوفه آمد و سرایان متبوع با بنی خفاجه نیز به او پیوست. سلطان نیز از پی ایشان روان شد. بساسیری و دبیس بن مزید هنوز به خود نیامده بود که سپاه سلطان آنان را دریافت. اینان خان و مان دبیس را تاراج کردند. دبیس بگریخت ولی بساسیری به مقاومت پرداخت تا در جنگ کشته شد.

مرگ قریش بن بدران و امارت پسرش مسلم

در سال ۴۵۳ قریش بن بدران بمرد، او را در نصیبین به خاک سپردند. فخرالدوله ابونصر محمد بن جهیر از دارا بیامد و بنی عقیل را برگرد پسرش ابوالمکارم مسلم بن قریش گرد آورد و او را بر خود امیر ساختند. چون کار مسلم استقامت یافت، سلطان طغرلبک در

۱. متن: نجلی

۲. متن: خبارتکین

سال ۴۵۸ انبار و هیت و حَرَبی^۱ و سِن و بَوَازِیج را به اقطاع او داد؛ و چون به بغداد رسید وزیر، ابن جَهِیر با موکب به دیدار او رفت.
در سال ۴۶۰ مسلم بن قریش به رحبه رفت و با بنی کلاب که در طاعت المستنصر علوی بودند قتال کرد و اموالشان را بستند و علم‌هایشان را که بر آنها نقش خلافت علوی مصر بود، بگرفت و سرنگون در بغداد بگردانید.

استیلای مسلم بن قریش بر حلب

در سال ۴۷۲، شرف‌الدوله مسلم بن قریش صاحب موصل به حلب لشکر برد و آنجا را در محاصره گرفت؛ سپس محاصره را ترک گفت و از آنجا برفت و تش بن البارسلان به محاصره حلب پرداخت. تش در سال ۴۷۱ یعنی سال قبل، حلب را محاصره و چند روز نیز در آنجا درنگ کرده بود. سپس بزاعه^۲ و بیره را تصرف کرده بود. مردم حلب نزد مسلم بن قریش کس فرستادند و از او یاری خواستند. رئیس حلب در این روزگار به ابن الحُتَّینی^۳ العباسی معروف بود. چون مسلم بن قریش به حلب نزدیک شد، مردم از پذیرفتن او سرباز زدند. یکی از ترکمانان که صاحب دژی در نواحی حلب بود به کمین او نشست؛ چند روز انتظار کشید تا آن‌گاه که پسر ابن حتیتی^۴ برای شکار به مزرعه‌ای از آن خود بیرون آمد، این ترکمان او را بگرفت و نزد مسلم بن قریش فرستاد. مسلم بن قریش نیز او را بدان شرط که پدرش شهر را تسلیم کند آزاد نمود. ابن حتیتی نیز به عهد خویش وفا کرد. مسلم در سال ۴۷۳ به حلب درآمد و قلعه را در محاصره گرفت و سابق^۵ و وثاب پسران محمود^۶ بن مرداس را فرود آورد. چون قلعه را تصرف کرد پسر خود ابراهیم را که پسر عمه سلطان طغرل بود، نزد سلطان فرستاد و او را از تصرف حلب آگاه نمود و از او خواست که حلب را به ضمانت او دهد. سلطان نیز اجابت کرد و به پسرش محمود^۷ نیز بالس را به اقطاع داد.

مسلم سپس به حران لشکر برد و آن را از بنی وثاب که از نمیریان بودند بستند. فرمانروای رها نیز به فرمان او درآمد و به نام او سکه زد.

۳. متن: ابن الحسین

۶. متن: محمد

۲. متن: بزاعه

۵. متن: سابق

۱. متن: حریم

۴. متن: حسینی

۷. متن: محمد

محاصرهٔ مسلم بن قریش دمشق را و عصیان حرّانیان علیه او

در سال ۴۷۶ شرف‌الدوله مسلم لشکر به دمشق راند، و آنجا را در محاصره گرفت. فرمانروای دمشق تاج‌الدوله تتش بود، با سپاه خود بیرون آمد و مسلم بن قریش را شکست داد. مسلم از دمشق بازپس نشست و به دیار خود رفت. از مصریان یاری خواسته بود ولی مصریان در یاری او غفلت ورزیدند. در این احوال خیر یافت که مردم حران سراز طاعت او بیرون کرده‌اند و ابن عطیر و قاضی شهر ابن حلیه^۱ قصد آن دارند که شهر را به ترکان تسلیم کنند. شرف‌الدوله مسلم به حران راند و در راه با ابن ملاعب صاحب حمص مصالحه کرد و سلمیه^۲ و رَفْنِیَه^۳ را به او داد؛ سپس حران را محاصره نمود و باروهایش را ویران ساخت و به جنگ شهر را بگشود و قاضی و پسرانش را بکشت.

نبرد ابن جهیر با مسلم بن قریش و استیلای او بر موصل سپس بازگشتنش از موصل

فخرالدوله ابونصر محمد بن احمد بن جهیر از مردم موصل بود که به خدمت قریش بن بدران پیوسته بود. سپس از قریش بن بدران برمید و به یکی دیگر از رؤسای بنی عقیل پناهنده شد، او نیز پنااهش داد. ابن جهیر به حلب رفت و معزالدوله ابوعلوان^۴ شمال بن صالح او را به وزارت خود برگزید. سپس از او جدا شد و نزد نصرالدوله^۵ مروان به دیار بکر رفت. نصرالدوله نیز او را وزارت داد. چون القائم بامرالله وزیر خود ابوالمفتح محمد بن منصور بن دارست^۶ را از وزارت خلع کرد او را دعوت کرد تا وزارت خویش بدو دهد. ابن جهیر برای رفتن به بغداد حيله‌ای برانگیخت، ولی نصرالدوله از آن آگاه گردید و از پی او روان شد، اما بدو دست نیافت.

چون وارد بغداد شد، القائم بامرالله در سال ۴۵۴ او را بر مسند وزارت خویش نشانند. در این ایام طغرلبک بر خلفا حکم می‌راند. وزارت او همچنان ادامه داشت و گاهگاهی نیز معزول می‌گردید و باز به مقام خود بازمی‌گشت تا القائم بامرالله درگذشت و المقتدی بامرالله جانشین او شد؛ و سلطنت نیز به ملک‌شاه رسید. المقتدی در سال ۴۷۱ به سبب

۳. متن: رفسه

۶. متن: دارس

۲. متن: سلیمه

۵. متن: نصیرالدوله

۱. متن: ابن حلیه

۴. متن: ابوئمال

شکایت نظام‌الملک از وی و به خواهش او، از وزارت معزولش نمود. پسرش عمیدالدوله نزد نظام‌الملک به اصفهان رفت و میان او و پدرش واسطهٔ اصلاح گردید و نظام‌الملک نزد خلیفه شفاعت کرد و عمیدالدوله را بازگردانید.

در سال ۴۷۶ سلطان ملکشاه و نظام‌الملک نزد خلیفه المقتدی بامرالله کس فرستادند و از او خواستند تا پسران جهیر را نزد او به اصفهان فرستد. چون به اصفهان رسیدند، از سلطان و وزیر نیکی‌ها و اکرام‌ها دیدند.

سلطان ملکشاه دیار بکر را به فخرالدوله بن جهیر داد و سپاهی با او روان نمود، و فرمان داد که آن بلاد را از نصرالدوله بن مروان بستاند و به نام خود و سپس به نام سلطان خطبه خواند و نام او بر سکه نقش کند، او نیز به سوی دیاربکر رفت.

در سال ۴۷۷ سلطان ملکشاه سپاهی به سرداری ارتق جد ملوک ماردین برای انفاذ آن فرمان روانهٔ دیاربکر نمود. چون نصرالدوله بن مروان از فرارسیدن سپاه خبر یافت، نزد شرف‌الدوله مسلم بن قریش رسول فرستاد و از او یاری خواست و گفت که امید را از قلمرو خویش، به او خواهد داد.

شرف‌الدوله مسلم بن قریش به امید آمد و فخرالدوله بن جهیر در نواحی امید بود. فخرالدوله پس از چندی، از اجتماع اعراب برگرد نصرالدوله بترسید و از نبرد با او باز ایستاد. سپاهیان ترک که همراه او بودند چون چنان دیدند بر خیمه‌های اعراب تاختن آوردند و آنان را منهزم ساختند و اموال و چهارپایانشان را به غارت بردند. شرف‌الدوله مسلم بن قریش جان خویش از مهلکه برهانید و به شهر آمد، رفت. فخرالدوله ابن جهیر آمد را با سپاهی که داشت در محاصره گرفت و چون شرف‌الدوله مسلم بن قریش خود را در محاصره دید، نزد ارتق کس فرستاد که مالی بستاند و دیده برهم نهد تا او از آمد بیرون رود. او نیز چنان کرد و شرف‌الدوله به رقه رفت.

ابن جهیر پس از این حادثه به میافارقین، شهر نصرالدوله بن مروان، لشکر برد و آنجا را در محاصره گرفت. امیر بهاء‌الدوله منصور بن مزید و پسرش سیف‌الدوله صدقه نیز با او بودند، ولی آنان در راه از او جدا شدند به عراق رفتند. ابن جهیر نیز راهی خلاط شد. چون سلطان ملکشاه از هزیمت و در محاصره افتادن شرف‌الدوله مسلم بن قریش در شهر آمد خبر یافت، عمیدالدوله بن جهیر و آقسنقر جد الملک‌العادل محمود را با لشکریان ترک بفرستاد. امیر ارتق در راه به آنان رسید، او به عراق می‌آمد، و همراه ایشان

شد، پس همه برفتند و موصل را بگرفتند. سلطان با لشکر خود به قصد تسخیر به بلاد مسلم‌بن قریش راند و به بوازیح^۱ رسید. مسلم‌بن قریش از محاصره آزاد شده به رجه رفت و دریافت که موصل را از قلمرو او بیرون کرده‌اند و همه اموالش به تاراج رفته است. رسولی نزد مؤیدالملک پسر خواجه نظام‌الملک فرستاد و از او خواست اجازت دهد که با سلطان دیدار کند. مؤیدالملک پس از گرفتن عهود و موثیق بدان نحو که خود می‌خواست، بدو اجازه داد. مسلم‌بن قریش از رجه بیامد و مؤیدالملک او را نزد سلطان برد. او هدایایی فاخر از اسب و دیگر چیزها تقدیم نمود. از جمله آن هدایا اسبی بود که او را از معرکه رهانیده بود و هیچ اسبی در تاخت بر او پیشی نمی‌گرفت. مسلم‌بن قریش نزد سلطان مقامی ارجمند یافت. سلطان بار دیگر او را بر بلادی که در تصرف داشت مستقر گردانید. سلطان نیز از پی‌کاری که در پیش داشت روان گردید.

کشته شدن مسلم‌بن قریش و امارت پسرش ابراهیم

پیش از این از قطلمش خویشاوند سلطان طغرلبک سخن آوردیم. او به بلاد روم رفت و آنجا را تصرف نمود و بر قونیه و آقصر مستولی شده بود. چون بمرد پسرش سلیمان به جای او نشست. سلیمان در سال ۴۷۷ لشکر به انطاکیه برد و آنجا را از دست رومیان بگرفت - و ما در اخبار او خواهیم آورد.

شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش را بر مردم انطاکیه جزیه‌ای بود که صاحب انطاکیه الکساندروس^۲ که از زعمای روم بود آن را ادا می‌کرد. چون سلیمان بن قطلمش انطاکیه را در تصرف آورد، شرف‌الدوله نزد او کس فرستاد و خواستار آن جزیه گردید و او را از این‌که سر از فرمان سلطان پیچید برحذر داشت. سلیمان پاسخ داد که من در طاعت سلطان هستم و این امری است که بر کس پوشیده نیست. اما در باب جزیه، می‌گوییم که جزیه مقرر است بر کفار که سرانه آن را می‌پردازند. اکنون که خداوند آنان را به اسلام ره نموده است، دیگر جزیه‌ای بر آنان مقرر نیست. شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش برفت و اطراف انطاکیه را تاراج کرد. سلیمان نیز برفت و اطراف حلب را تاراج کرد؛ ولی چون مردم حلب بدو شکایت بردند، فرمان داد تا اموال ایشان باز پس دهند.

شرف‌الدوله جماعتی از اعراب و ترکمانان به سرداری امیرشان جُبِق^۳ گرد آورد و

۱. متن: بوازیح

۲. متن: القردروس

۳. متن: جق

راهی انطاکیه شد. در ماه صفر سال ۴۷۸ در حوالی انطاکیه با سلیمان روبرو گردید. چون دو سپاه روبرو شدند، امیر جیق و ترکمانان به سلیمان مایل شدند و کار نبرد مسلم بن قریش مختل ماند. اعراب نیز به هزیمت رفتند. مسلم بن قریش در جنگ پای فشرده تا با چهار صد تن از یارانش کشته شد. قلمرو حکومت او از نهر عیسی بود [تا مَنبج] و همه آنچه از آن پدر و عمش قرواش بود. سرزمین‌های او همه در نهایت امن و آبادانی بودند. او خود مردی نیک سیرت و عادل بود.

چون مسلم بن قریش کشته شد، بنی عقیل گرد آمدند و برادرش ابراهیم را از زندانش بیرون آوردند. بدان سبب که مدتی دراز در زندان مانده بود، به سبب فشار قیدها راه رفتن نمی‌توانست و می‌لنگید؛ پس او را آزاد کردند و به جای برادرش مسلم نشانند. چون مسلم بن قریش کشته شد، سلیمان بن قطلمش به حلب^۱ لشکر آورد و آنجا را در محاصره گرفت. محاصره شهر دو ماه به طول انجامید، چون گشودن نتوانست، بازگردید. در سال ۴۷۹ عمید العراق لشکری به انبار فرستاد و آن را از بنی عقیل بستند. هم در این سال سلطان ملکشاه، حران و سروج و رقه و خابور را به محمد بن شرف‌الدوله مسلم بن قریش به اقطاع داد و خواهر خود زلیخا^۲ خاتون را به او داد. او نیز همه این بلاد را جز حران در تصرف آورد. محمد بن الشاطر^۳ از تسلیم حران سرباز زد ولی سلطان او را مجبور کرد که حران را تسلیم او کند.

برافتادن ابراهیم و نزاع محمد و علی پسران مسلم بعد از او بر سر موصل، سپس
استیلای علی بر موصل

ابراهیم بن قریش همچنان در موصل فرمانروا بود و در میان قومش بنی عقیل امیر، تا آن‌گاه که در سال ۴۸۲ سلطان ملکشاه او را فراخواند. چون حاضر آمد فرمان داد در بندش کشند و فخرالدوله بن جهیر را بر آن بلاد فرستاد. او نیز موصل و دیگر جایها را بگرفت.

سلطان ملکشاه شهر بلد را به عمه خود صفیه داد، وی زوجه مسلم بن قریش بود و از او فرزندی داشت به نام علی. صفیه بعد از کشته شدن مسلم به برادر او ابراهیم شوی کرده بود. چون ملکشاه درگذشت، صفیه آهنگ موصل نمود و پسرش علی بن مسلم نیز

۳. متن: المشاطر

۲. متن: زلیخه

۱. متن: انطاکیه

با او بود. برادر علی، محمد بن مسلم به مقابله بیرون آمد و پس از نبردی که بر سر تصرف موصل میان دو برادر درگرفت، محمد شکست خورد و علی به موصل درآمد و آن را از فخرالدوله بن جهیر بستد.

بازگشتن ابراهیم به موصل و کشته شدن او

چون ملکشاه درگذشت و ترکان^۱ خاتون پس از او زمام امور دولت را به دست گرفت، ابراهیم را از زندان آزاد کرد و او روانه موصل گردید. چون به موصل نزدیک شد شنید که برادرزاده اش مسلم، موصل را در تصرف آورده و مادرش صفیه، عمه ملکشاه نیز با او است. ابراهیم نزد صفیه رسول فرستاد و اظهار ملاحظت نمود صفیه نیز موصل را تسلیم او کرد و ابراهیم وارد شهر شد.

تتش برادر ملکشاه و فرمانروای شام طمع در عراق بسته بود، امرای شام گردش را گرفتند. اقسنقر صاحب حلب نیز بیامد. تتش به نصیبین راند و آنجا را در تصرف آورد. آنگاه نزد ابراهیم کس فرستاد که به نام او خطبه بخواند و چون می خواهد به عراق رود راهش را بگشاید و او را مدد رساند. ابراهیم از این خواست‌ها سربرتافت و تتش و اقسنقر و جماعت ترک بیامدند. ابراهیم سی هزار سپاهی به مقابله، لشکر بیرون آورد. دو سپاه در مُضَیِّع^۲ بر هم زدند. ابراهیم منهزم شد و به قتل رسید و ترکان خان و مال او به تاراج بردند و تتش بر موصل استیلا یافت.

حکومت علی بن مسلم بر موصل، سپس استیلای کربوقا و انقراض دولت بنی المسیب در موصل

چون ابراهیم کشته شد و تتش موصل را بگرفت، علی پسر شرف‌الدوله مسلم را با مادرش صفیه عمه ملکشاه بر آن شهر امارت داد، و خود دیاربکر لشکر برد و آنجا را بگرفت، سپس به آذربایجان رفت و بر آن دیار مستولی شد. برکیارق پسر برادرش ملکشاه لشکر به سوی او آورد، چون مضاف دادند تتش منهزم شد. چون تتش کشته شد، پسرش ملک رضوان به جای او نشست و حلب را بگرفت. سلطان برکیارق او را فرمان داد که کربوقا [قوام‌الدوله ابوسعید] را که همچنان در حلب محبوس بود آزاد کند، او نیز

۱. متن: ترکمان

۲. متن: مغیم

آزادش نمود. جمعی بر کربوقا گرد آمدند و او به حران لشکر برد و آنجا را بگرفت. محمد بن شرفالدوله مسلم بن قریش که در نصیبین بود ثروان ابن وهیب و ابوالهیجاء الکردی نیز با او بودند؛ به او نامه نوشتند و از او برای گوشمال دادن به امیر علی بن شرفالدوله که در موصل بود یاری خواستند. کربوقا برفت ولی چون با محمد بن شرفالدوله روبه‌رو شد او را بگرفت و به نصیبین برد و نصیبین را در تصرف آورد، سپس به موصل راند. موصل در برابر او مقاومت کرد. کربوقا به بلد بازگشت و در آنجا محمد بن مسلم را در آب غرق کرد و به محاصره موصل رفت. علی بن مسلم از امیر جکر مش صاحب جزیره ابن عمر یاری خواست. جکر مش به یاری او رفت. کربوقا نیز سپاهی به سرداری برادر خود التوتناش به جنگ او فرستاد. در این نبرد جکر مش شکست خورد و به جزیره بازگردید و به فرمان کربوقا درآمد و او را در محاصره موصل یاری داد. چون کار بر علی بن مسلم سخت شد، از موصل بیرون آمد و نزد صدقه بن مزید به حله رفت. کربوقا موصل را پس از نه ماه محاصره گرفت و دولت بنی‌المسیب در موصل و اعمال آن منقرض شد و ملوک غز از خاندان سلجوقی و امرای ایشان بر آن استیلا یافتند. والبقاء لله وحده.

خبر از دولت بنی صالح بن مرداس در حلب و آغاز کار و سرگذشت احوال ایشان

آغاز کار صالح بن مرداس در امر حکومت، تصرف رجه بود. صالح بن مرداس از بنی کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه است و مسکنشان در حوالی حلب بود. ابن حزم گوید: صالح بن مرداس از فرزندان عمرو بن کلاب بود. رجه از آن ابوعلی بن ثمال الخفاجی بود و عیسی بن خلاط العقیلی او را به قتل آورد و رجه را بگرفت. رجه بن رجه تا مدتی در دست او ماند. سپس بدران بن المقلد بر آن شهر مستولی شد. آن‌گاه لؤلؤ البشاری^۲ به فرمان الحاکم بامر الله از دمشق بدان شهر لشکر برد. نخست رجه را در تصرف آورد، سپس رجه را از بدران بن المقلد بستند و به دمشق بازگردید. در رجه مردی بود به نام ابن مُحکان^۳ او شهر را در تصرف گرفت. آن‌گاه نزد صالح بن مرداس کس فرستاد تا او را به پشتیبانی خود وادارد. صالح بن مرداس به رجه

۱. متن: توران

۲. متن: الساری

۳. متن: ابن مجلکان

آمد و مدتی در آن شهر درنگ کرد، سپس میانشان خلاف افتاد و صالح به قتال با او پرداخت. پس کار به مصالحه کشید و ابن محکان دختر خود را به او داد و صالح به شهر درآمد. آن‌گاه ابن محکان اهل و عیال و اموال خود را به عانه فرستاد و از ایشان گروگان گرفت و این بعد از آن بود که مردم عانه را به اطاعت خویش درآورده بود؛ اما مردم عانه پس از چندی عصیان کردند و اموال او را تصاحب کردند. ابن محکان با صالح بن مرداس به عانه لشکر برد. صالح کسی را برگماشت و او را بکشت. آن‌گاه خود به رحبه آمد و رحبه را بگرفت و بر اموال ابن محکان تسلط یافت و دعوت علویان مصر در آنجا آشکار نمود.

آغاز کار صالح بن مرداس در تصرف حلب

پیش از این آوردیم که لؤلؤ غلام ابوالمعالی بن سیف الدوله در حلب بر پسر او ابوالفضایل تحکم می‌کرد و شهر را از او بستند و شعار عباسیان محو کرد و خطبه به نام الحاکم بامرالله علوی فرمانروای مصر خواند. سپس میان او و الحاکم بامرالله خلاف افتاد و صالح بن مرداس طمع در تصرف حلب کرد؛ و در آنجا از جنگ‌هایی که میان صالح و لؤلؤ درگرفت سخن گفتیم.

لؤلؤ را غلامی بود به نام فتح که او را به محافظت قلعه حلب گماشته بود. فتح به صالح گرایش یافت و عصیان نمود و با الحاکم بامرالله بدان شرط بیعت کرد که صیدا یا بیروت و همه اموال حلب را بدو دهد. لؤلؤ از آن پس به انطاکیه رفت و نزد رومیان ماند. فتح، حرم لؤلؤ و مادر او را از شهر بیرون برد و در منبج جای داد و حلب و قلعه آن را به نواب الحاکم سپرد. و این شهر همچنان دست بدست می‌گشت، تا آن‌گاه که یکی از بنی حمدان معروف به عزیزالملک بر آن امارت یافت. این عزیزالملک را الحاکم بامرالله برکشید و امارت حلب داد ولی او بر الظاهر، پسر الحاکم بشورید. عمه الظاهر ست‌الملک^۱ که زمام امور دولت او را در دست داشت، کسی را مأمور قتل او نمود و به قتلش آورد. آن‌گاه عبدالله بن علی بن جعفر الکتامی معروف به ابن شعبان^۲ الکتامی را امارت حلب و صفی‌الدوله موصوف به الخادم را نگهبانی قلعه آن داد.

۱. متن: بنت‌الملک

۲. متن: ابن شعبان

استیلای صالح بن مرداس بر حلب

چون دولت عبیدیان بعد از قرن چهارم در مصر روبه ضعف نهاد و دولت بنی حمدان در شام و جزیره منقرض شد، اعراب دست تظاول به تصرف بلاد گشودند. پس بنی عقیل بر جزیره مستولی شدند و اعراب شام نیز گرد آمدند و بلاد را میان خود تقسیم کردند. بدین نحو که از رمله تا مصر از آن حسان بن مفرج بن دغفل و قوم او بنی طیء باشد و از حلب تا عانه از آن صالح بن مرداس و قومش بنی کلاب باشد و دمشق و اعمال آن از آن سنان ابن علیان. انوشتکین البربری از سوی خلیفه مصر عامل دمشق و رمله و عسقلان بود. پس حسان به رمله رفت و آنجا را محاصره نمود. انوشتکین در رمله بود، از آنجا به عسقلان رفت و حسان بر رمله مستولی شد. صالح بن مرداس نیز به حلب لشکر برد و آنجا را از ابن ثعبان بستد.

ابن ثعبان به قلعه پناه برد. صالح او را در محاصره افکند تا به جان آمد و امان طلبید؛ و صالح قلعه را تصرف نمود. این واقعه در سال ۴۲۴ اتفاق افتاد. سپس قلمروش گسترش یافت و سرزمین‌های میان بعلبک و عانه را نیز در تصرف آورد.

کشته شدن صالح و امارت پسرش ابوکامل

صالح بن مرداس همچنان فرمانروای حلب بود، تا سال ۴۲۰ که الظاهر لشکر مصر را برای قتال با صالح و حسان به شام فرستاد. سردار این سپاه انوشتکین البربری^۲ بود. نبرد میان دو طرف در اردن در کنار دریاچه طبریه رخ داد. صالح و حسان منهزم شدند و صالح و پسر کوچکش به قتل رسیدند و پسر بزرگش ابوکامل نصر بن صالح از مهلکه برهید و به حلب رفت. او شیب‌الدوله لقب داشت. چون این حادثه اتفاق افتاد، رومیانی که در انطاکیه بودند به طمع تاراج حلب افتادند و جمع کثیری از آنان روی به حلب نهادند.

رفتن رومیان به حلب و هزیمت ایشان

سپس پادشاه روم با سیصد هزار جنگجو به حلب راند و در نزدیکی آن فرود آمد. پسر دوقس (دوک) از اکابر روم نیز با او بود. چون او را با پادشاه روم مخالفت بود، با ده هزار جنگجوی خود از او جدا شد. در این احوال پادشاه را در نهان خبر دادند که قصد هجوم

۱. متن: حسان

۲. متن: دریدی

به او را دارد و توطئه‌هایی چیده است. از این رو پادشاه بازگردید و او را دستگیر کرد این امر سبب به هم خوردن اوضاع سپاه روم گردید. اعراب و مردم سواد ارمن نیز از پی ایشان درآمدند و بنه پادشاه را تاراج کردند. آنچه به تاراج رفت، چهارصد بار بود. بیشتر سپاهیان روم از تشنگی هلاک شدند. گروهی از لشکریان عرب در حوالی لشکرگاه پادشاه نمایان شدند. رومیان همه رو به گریز نهادند و هرچه از بنه و اموال داشتند برجای نهادند و خداوند بدین پیروزی مسلمانان را گرامی داشت.

کشته شدن نصر بن صالح و استیلای دزبری بر حلب

در سال ۴۲۹ دزبری^۱ با سپاهی از مصر به حلب رفت. خلیفه مصر در این ایام المستنصر بالله بود. شبل الدوله نصر بن صالح به قتل بیرون آمد. دو سپاه در حماة مصاف دادند. نصر منهزم شده به قتل رسید. در زبری در ماه رمضان این سال حلب را تصرف کرد.

هلاکت دزبری و امارت ثمال بن صالح

چون دزبری حلب را گرفت و بر شام استیلا یافت، کارش بالا گرفت. دزبری بسیاری از ترکان را در شمار سپاهیان خود درآورد. بعضی نزد المستنصر بالله و وزیرش جرجرائی^۲ سعادت کردند که دزبری قصد خلاف دارد و بدین منظور جماعتی از سپاهیان به مصر رفتند و از او به جرجرائی شکایت بردند و سوء رأی و روش او را باز نمودند. جرجرائی آنان را به دمشق بازگردانید که بروند و لشکر را علیه او برانگیزند. چون اینان به دمشق آمدند و لشکریان را علیه او تحریک کردند، دزبری که از مدافعه ناتوان بود اموال و بنه خود برگرفت و به حلب رفت و از آنجا راهی حماة گردید ولی مردم حلب او را به درون راه ندادند. دزبری به فرمانروای کفرطاب نامه نوشت او نیز به یاری اش رفت و با او به حلب درآمد. دزبری در حلب ماند تا سال ۴۳۳ که بمرد. چون دزبری بمرد اوضاع شام به فساد گرایید و کارها پریشان گردید؛ و اعراب به تصرف بلاد شام آزمندتر شدند.

معزالدوله ابوعلوان ثمال بن صالح بن مرداس از زمان هلاکت پدر و برادرش در رجه بود، اینک به حلب آمد و آنجا را محاصره کرد و تصرف نمود. یاران دزبری به قلعه پناه

۱. متن: وزبری

۲. متن: جرجای

بردند و از مصریان یاری خواستند ولی مصریان کاری نکردند. حسین بن احمد^۱ که پس از دزبری والی دمشق شده بود سرگرم نبرد با حسان بن مفرج صاحب فلسطین بود. چون مدافعان قلعه به جان آمدند، قلعه را به معزالدوله ثمال بن صالح تسلیم نمودند و معزالدوله ثمال بن صالح در ماه صفر سال ۴۳۴ وارد قلعه شد. او همچنان در قلعه مستقر بود تا از سوی مصر سپاهی به سرداری ابو عبدالله^۲ ابن ناصرالدوله بن حمدان برسر او آمد. شمار آنان به پنج هزار نفر رسیده بود. ثمال بن صالح به نبرد بیرون آمد و دفاعی مردانه کرد. در این حال سیلی بنیان‌کن بیامد، چنان‌که نزدیک بود که همه را با خود ببرد، این امر سبب شد که از حلب روانه مصر شدند. بار دیگر در سال ۴۴۱ سپاهی به سرداری رفق الخادم بیامد. ثمال بن صالح با آنان نبرد کرد و منزه‌مشان گردانید و رفق به اسارت درآمد و در اسارت بمرد.

بازگشت ثمال بن صالح از حلب و امارت ابن ملهّم بر آن

همواره لشکرها میان مصر و حلب در آمدوشد بودند و هر بار شهر را در محاصره می‌گرفتند تا صالح از امارت حلب ملول شد و از نگهداری و ضبط آن عاجز آمد. پس نزد المستنصر بالله صاحب مصر کس فرستاد و گفت که حلب را به او وامی‌گذارد. المستنصر بالله نیز مکین الدوله، ابوعلی حسن بن علی بن ملهّم را بفرستاد و ثمال در سال ۴۴۹، حلب را تسلیم او نمود. ثمال به مصر رفت و برادرش عطیه بن صالح به رجه رفت و ابن ملهّم بر حلب استیلا یافت.

عصیان مردم حلب علیه ابن ملهّم و امارت محمود بن نصر بن صالح

ابن ملهّم دو سال یا در حدود دو سال در حلب ماند. سپس خبر شنید که مردم حلب با محمود^۳ ابن نصر بن صالح مکاتبه کرده‌اند که حلب را به او تسلیم کنند. ابن ملهّم جماعتی از ایشان را بگرفت و این سبب شورش مردم حلب گردید. ابن ملهّم را در قلعه حبس کردند و نزد محمود بن نصر کس فرستادند. او در نیمه سال ۴۵۲ لشکر به حلب آورد و در محاصره ابن ملهّم شرکت جست و جماعتی از اعراب نیز با او همدست شدند. ابن ملهّم از المستنصر بالله علوی یاری طلبید. المستنصر به ناصرالدوله

۳. متن: محمد

۲. متن: ابو عبدالله

۱. متن: حسین بن حمدان

ابومحمد حسین بن حسن^۱ ابن حمدان نوشت که سپاه به حلب برد. او نیز به سوی حلب در حرکت آمد و محمود از حلب برفت و ابن ملهم به شهر فرود آمد. سپاهیان ناصرالدوله و ابن ملهم شهر را تاراج کردند. آنگاه میان محمود بن نصر بن صالح بن مرداس و ناصرالدوله ابوعلی در خارج شهر نبرد در گرفت و ناصرالدوله منهزم گردید. محمود به شهر درآمد و آن را در تصرف آورد و در ماه شعبان سال ۴۵۲ شهر را تصرف نمود و ابن حمدان را از آنجا آزاد کرد، ابن ملهم نیز به مصر رفت.

بازگشت ثمال بن صالح به حلب و فرار محمود بن نصر از آنجا

چون محمود بن نصر، ناصرالدوله را منهزم ساخت و قلعه را از ابن ملهم گرفت، معزالدوله ثمال بن صالح از آن وقت که حلب را به مستنصر تسلیم کرده بود، یعنی در سال ۴۴۹ در مصر می‌زیست. اینک مستنصر او را به حلب فرستاده و اجازتش داده بود که حلب را از برادرزاده خود محمود بستاند. او نیز بیامد و در ماه ذوالحجه سال ۴۵۲ حلب را محاصره نمود. محمود از دایی خود منیع بن شیب بن وثاب النمیری یاری خواست. او فرمانروای حران بود. خود به تن خویش بیامد و ثمال بن صالح را از حلب دور کرد. ثمال در محرم سال ۴۵۳ به جانب بادیه راند. چون منیع به حران بازگردید، ثمال در ربیع‌الاول سال ۴۵۳ به حلب بازگردید و به غزای روم رفت و پیروزی‌ها و غنائم به دست آورد. ثمال بن صالح در همان نزدیکی که بر حلب استیلا یافته بود - یعنی در ماه ذوالقعدة سال ۴۵۴ از جهان برفت. او برادر خود عطیه بن صالح را به جای خویش برگزیده بود. در همان اوان که ثمال به مصر رفته بود عطیه نیز به رجه رفته بود، در این هنگام بیامد و بر حلب مستولی شد.

بازگشت محمود به حلب و گرفتن او آن شهر را از عطیه

چون عطیه حلب را تصرف کرد - و این به هنگام استیلای سلجوقیان بر ممالک عراق و شام و تقسیم شدن دولتشان بود - گروهی از آنان بر عطیه وارد شدند و او به خدمتشان گرفت و به نیروی آنان نیرومند شد. ولی پس از چندی یارانش او را از شر و فساد ایشان بترسانیدند و اشارت کردند که همه را بکشند. مردم شهر بر ترکمانان سلجوقی هجوم

۱. متن: محمد الحسن بن الحسين

آوردند و جماعتی از ایشان را کشتند و باقی به محمود بن نصر که در حران بود پناه بردند و او را به تسخیر حلب برانگیختند. او نیز به حلب سپاه آورد و آنجا را در محاصره گرفت و تصرف نمود. این واقعه در ماه رمضان سال ۴۵۵ بود. کار محمود بن نصر در حلب قوام گرفت. عطیه عم او نیز به رقه رفت و آنجا را تصرف کرد و همچنان در رقه بود تا آنگاه که شرف الدوله مسلم بن قریش در سال ۴۶۳ آن شهر را بگرفت و عطیه به روم رفت و در سال ۴۶۵ در آنجا بمرد. کار محمود بن نصر در حلب بالا گرفت. محمود سپاهی از ترکانی که در سال ۴۶۰ با سردار خود ابن‌الخان به خدمت او آمده بودند، به یکی از دژهای روم فرستاد. اینان آن دژ را محاصره کردند و در تصرف آوردند. محمود به طرابلس راند و آنجا را محاصره کرد. مردم طرابلس راضی شدند که مالی به او پردازند. او نیز آن مال بگرفت و از آنجا بازگشت. آنگاه سلطان البارسلان پس از فراغت از محاصره دیاربکر و آمد و ژها به سوی او راند، ولی به چیزی دست نیافت و مادر اخبار ایشان خواهیم آورد. البارسلان به حلب لشکر آورد، محمود بن نصر در حلب بود. در این احوال رسول خلیفه القائم بامر الله به حلب رسیده بود و محمود را به دعوت عباسیان فراخوانده بود. محمود از رسول خلیفه [نقیب النقباء] ابوالقوارس^۱ طراد بن محمد الزینبی^۲ درخواست کرد که نزد سلطان البارسلان رود؛ تا او را از حضور در نزد خود معاف دارد. سلطان پذیرفت و محاصره را سخت‌تر کرد و با منجنیق شهر را سنگباران نمود. محمود شبانگاه از شهر بیرون آمد. مادرش منیعه دخت و ثاب النمیری نیز با او بود. هر دو بر سلطان داخل شدند. سلطان او را خلعت پوشانید و به شهر بازگردانید. [محمود بن نصر در سال ۴۶۸ در ماه ذوالحجه بمرد. فرزند خود مسیب^۳ بن محمود را به جانشینی خویش معین کرده بود، ولی یارانش بدان سبب که کودکی نارسیده بود سر به فرمانش نیاوردند و شهر را به پسر بزرگترش یعنی نصر بن محمود سپردند. نصر مردی شرابخوار بود. روزی در حال مستی^۴ ترکمانانی را که پدرش بر آن بلاد سروری داده بود دشنام داد؛ زیرا شنیده بود که قصد فساد و آشوب دارند. چون به جایگاه ایشان نزدیک شد، پیش آمدند و زمین بیوسیدند ولی نصر دشنامشان داد و آهنگ قتلشان کرد^۵، یکی

۱. متن: ابوالقوارس
 ۲. متن: الزینبی
 ۳. متن: شیب
 ۴. میان دو قلاب را برای به هم پیوستن مطلب از این اثر افزوده‌ایم. حوادث سال ۴۰۲.
 ۵. میان دو قلاب را برای به هم پیوستن مطلب از این اثر افزوده‌ایم. حوادث سال ۴۰۲.

از آنان تیری به سوی او انداخت. نصرین محمود بدان تیر بمرسد. چون نصر هلاک شد برادرش سابق بن محمود به امارت رسید. و ابن اثیر می‌گوید پدرش به جانشینی او وصیت کرده بود ولی به سبب خردسالی‌اش وصیت پدر را اجرا نکردند، او احمدشاه سرکرده ترکمانان را که پدرش را کشته بود، فراخواند و خلعت داد و به او نیکی کرد. [تا سال ۴۷۲] بر مسند فرمانروایی باقی بود.

استیلای مسلم بن قریش بر حلب و انقراض دولت بنی مرداس
در سال ۴۷۲ تش پسر الب ارسلان پس از تسخیر دمشق لشکر به حلب راند و چند روز آنجا را در محاصره داشت. مردم حلب که از تسلط ترکان بیمناک بودند، نزد مسلم بن قریش کس فرستادند تا شهر را به او تسلیم کنند ولی چون مسلم بن قریش به شهر نزدیک شد از دعوت خود پشیمان شدند، مسلم نیز از راه بازگشت. سرکرده شهر مردی بود به نام ابن الحتیتی^۱ العباسی. روزی پسرش به شکار بیرون رفته بود یکی از ترکمانانی که در دژی در حوالی حلب می‌زیست سوارانی فرستاد و او را از شکارگاه اسیر کردند و نزد مسلم بن قریش فرستادند مسلم بن قریش بدان شرط که شهر را در اختیار او گذارد او را آزاد نمود. پسر نزد پدر بازگردید و پدر به ناچار شهر را تسلیم کرد. مسلم بن قریش در سال ۴۷۳ به حلب درآمد سابق بن محمود و برادرش وثاب به قلعه پناه بردند. مسلم بن قریش آن دو را امان داد و از قلعه فرود آورد و بر آن نواحی مستولی شد. آن‌گاه خیر پیروزی خود را نزد سلطان ملکشاه فرستاد و از او خواست آن بلاد را به ضمانت او دهد. سلطان ملکشاه نیز اجابت کرد و شهر در تصرف او درآمد تا آن‌گاه که سلطان آن را بازپس گرفت.

استیلای سلطان ملکشاه بر حلب و امارت اقسنقر
پیش از این گفتیم که سلیمان بن قطلمش، مسلم بن قریش را به قتل آورد و چون مسلم بن قریش را کشت نزد ابن الحتیتی^۲ العباسی سرکرده مردم حلب کس فرستاد و خواست که شهر را بدو تسلیم کند. از دیگر سو، پیش از این تش نیز شهر را محاصره کرده بود و بر آن تنگ گرفته بود و خواستار تصرف آن بود. ابن الحتیتی به تش خبر داد، تش به

۲. متن: ابن الحثیشی

۱. متن: ابن الحسین

حلب آمد و با سلیمان بن قطلمش به نبرد پرداخت. در سال ۴۷۹ سلیمان کشته شد، تنش سرش را نزد ابن الحتیتی فرستاد و خواست که شهر را به او تسلیم کند. ابن الحتیتی گفت در این باب باید با سلطان ملکشاه مشورت کند، تنش به خشم آمد و شهر را در محاصره گرفت. یکی از مردم شهر غدر کرد و شب هنگام تنش را به شهر درآورد. تنش شهر را بگرفت. امیر ارتق بن اکتسب^۱ از امرای تنش، ابن الحتیتی را شفاعت کرد و تنش از سر خون او درگذشت.

قلعه حلب در دست سالم بن مالک بن بدران بن المقلد بود. تنش قلعه را محاصره کرد و همچنان محاصره قلعه را ادامه داد تا خبر رسید که سلطان ملکشاه به حلب می آید. ابن الحتیتی برای سلطان ملکشاه نامه نوشته و او را به تصرف حلب فراخوانده بود و این به هنگامی بود که از برادرش تاج الدوله تنش بیمناک بود. سلطان در سال ۴۴۷ از اصفهان عازم حلب گردید. نخست به موصل آمد و حران را از ابن الشاطر بستد و آن را به محمد بن قریش اقطاع داد، آن گاه به رها لشکر برد. رها را نیز از رومیان بگرفت. رومیان رها را از ابن عطیر^۲ خریده بودند. آن گاه قلعه جعبر^۳ را از صاحب آن که پیری نابینا بود و دو پسر داشت بستد. اینان راهزنی می کردند. سلطان سپس به منبج شد، منبج را نیز بگرفت و به سوی حلب راند و برادرش تنش هفده روز بود که شهر را در محاصره داشت. تنش به دمشق بازگردید و سلطان ملکشاه حلب را تصرف کرد و یک ساعت از روز برآمده به قلعه حمله آورد و آن را زیر باران تیر گرفت. سالم بن بدران سر تسلیم بر زمین نهاد و از قلعه فرود آمد بدان شرط که سلطان قلعه جعبر را به او دهد.

قلعه جعبر همچنان در دست او و فرزندانش بماند تا آن گاه که نورالدین محمود بن زنگی آنجا را در تصرف آورد.

نصر بن علی بن المنقذ الکنانی صاحب شیزر فرمانبرداری خویش اعلام نمود. سلطان ملکشاه قسیم الدوله اقسنقر جد الملک العادل نورالدین شهید را امارت حلب داد و به عزم عراق در حرکت آمد. مردم حلب از او خواستند که شر ابن الحتیتی را از سرشان کوتاه کند. سلطان بپذیرفت و او را به همراه خود ببرد و به دیاربکر فرستاد. ابن الحتیتی در دیاربکر بماند، تا آن گاه که در نهایت فقر و بینوایی بمرد. واللّه مالک الامور لارب غیره.

۱. متن: اکسک

۲. متن: ابن عطیه

۳. متن: جعفر

خبر از دولت بنی مزید ملوک حله و آغاز کار و سرگذشت احوال ایشان بنی مزید از بنی اسد بودند و جولانگاهشان از بغداد تا بصره و تا نجد بود و این مشهور است. نعمانیه از آن ایشان بود. بنی دبیس از عشایر ایشان در نواحی خوزستان در چند جزیره که به نام ایشان معروف بود می‌زیستند. بزرگ خاندان بنی مزید ابوالحسن علی بن مزید و برادرش ابوالغنائیم محمد بن مزید بودند.

ابوالغنائیم محمد بن مزید نزد بنی دبیس بود. یکی از وجوه آنان را کشت و از آنجا بگریخت تا به برادر خود پیوندد. بنی دبیس به تعقیبش پرداختند ولی به او دست نیافتند. ابوالحسن علی بن مزید به جنگ بنی دبیس لشکر برد و از عمیدالجیوش یاری طلبید. عمیدالجیوش نیز جماعتی از دیلم را از راه دریا به یاری‌اش فرستاد ولی ابوالحسن منهزم شد و ابوالغنائیم کشته شد، این واقعه در سال ۴۰۱ اتفاق افتاد.

در سال ۴۰۵ ابوالحسن علی بن مزید، سپاهی گرد آورد و برای گرفتن انتقام خون برادر به سوی بنی دبیس لشکر کشید. پسران دبیس مضر و حسان و نبهان و طراد جماعتی از اعراب را گرد آوردند و کردان شادنجان^۱ و جوانیه^۲ نیز به آنان پیوستند و حمله را آغاز کردند. در این نبرد بنی دبیس منهزم شدند و حسان و نبهان کشته شدند و ابوالحسن بن مزید بر اموال و مساکنشان مستولی شد. گروه‌اندکی از ایشان خود را به حویزه^۳ رسانیدند. فخرالدوله بن بویه امور جزیره دبیس را به او سپرد ولی طیب و قرقوب و چند جای دیگر را از آن مستثنی نمود. ابوالحسن بن علی بن مزید در آنجا درنگ کرد. آن‌گاه مضر بن دبیس گروهی را گرد آورد و او را از آنجا براند. ابوالحسن بن علی بن مزید، با اندکی از یاران خود، از مهلکه جان به در برد و به نیل رفت و مضر بن دبیس بر اموال خود و سراسر جزیره استیلا یافت.

درگذشت علی بن مزید و امارت پسرش نورالدوله دبیس

چون ابوالحسن بن علی بن مزید به سال ۴۰۸ درگذشت، پسرش نورالدوله ابوالاعز دبیس به جایش نشست. پدرش در ایام حیات خویش برادرش را به جانشینی خویش تعیین کرده بود ولی سلطان الدوله او را خلعت داد و اجازه داد که به امارت نشیند. چون دبیس به حکومت رسید برادرش مقلد بن علی بن مزید به بنی عقیل گرایش یافت و در میان

۱. متن: شاهجان

۲. متن: حادانیه

۳. متن: جزیره

ایشان زیست. این امر سبب شد که میان دبیس و قرواش کشمکش‌هایی پدید آید و فتنه‌ها و جنگ‌هایی برخیزد.

دبیس جمعی از خفاجه را گرد خویش آورد و در سال ۴۱۷ انبار را از قرواش بستند. آن‌گاه خفاجه بر او بشوریدند. امیرشان منیع بن حسان بود. او به جانب جامعین لشکر برد و آنجا را تاراج کرد و کوفه را بگرفت.

عاقبت میان دبیس و قرواش صلح افتاد و خفاجه بنی عقیل را از آب فرات منع نمود.

استیلای منصور بن الحسین بر جزیره دبیس

جزیره دبیس از آن طراد بن دبیس بود. منصور بن الحسین که از افراد یکی از شعوب بنی اسد بود بر آن جزیره غلبه یافت و در سال ۴۱۸ طراد بن دبیس را از آنجا براند. چون طراد از دنیا رفت، پسرش ابوالحسن علی بن طراد نزد جلال الدوله به بغداد رفت. منصور بن الحسین خطبه به نام ابوکالیجار می‌خواند و خطبه به نام جلال الدوله را قطع کرده بود. ابوالحسن علی بن طراد از جلال الدوله خواست که لشکری با او همراه کند تا منصور بن الحسین را از جزیره براند. جلال الدوله نیز جماعتی را در اختیار او گذاشت. ابوالحسن با آن گروه به واسط آمد و از آنجا به سوی منصور روان شد. منصور نیز سپاهی گرد آورده بود. یکی از امرای ترک به نام ابو صالح کورکیر^۱ نیز به یاری او برخاست. این امیر از جلال الدوله گریخته و نزد ابوکالیجار رفته بود. چون دو سپاه با یکدیگر مصاف دادند علی بن طراد منهزم شد و به قتل رسید. همچنین جماعتی از ترکان که جلال الدوله به یاری او فرستاده بود کشته شدند. و جزیره دبیس به منصور بن الحسین تعلق گرفت.

فتنه دبیس با جلال الدوله و جنگ‌های او با قوم خود

مقلد بن حسن بن مزید به بنی عقیل پیوسته بود و میان او و نورالدوله دبیس عداوت بود. مقلد نزد منیع بن حسان امیر خفاجه رفت و هر دو بر قتال دبیس و خطبه خواندن به نام جلال الدوله همدستان شدند. چون کار نورالدوله دبیس مشکل شد، به نام ابوکالیجار خطبه خواند و او را پیام‌ها فرستاد و به تسخیر آن بلاد تحریض نمود. ابوکالیجار به واسط آمد، جلال الدوله در واسط بود. از آنجا بیرون شد و آهنگ

۱. متن: کورکیر

نعمانیه نمود. نورالدوله دبیس آب در لشکرگاه او فکند و جماعتی از یاران و بسیاری از اموال و بنه او غرق شد.

ابوکالیجار نزد قرواش صاحب موصل و اثیر عنبر خادم کس فرستاد که به عراق آیند تا جلال الدوله میان آن دو گروه باقی ماند، پس به کجیل رفتند. اثیر عنبر در آنجا بمرد. جلال الدوله لشکر خودگرد آورد و از ابوالشوک صاحب بلاد کردان یاری خواست. او نیز به یاری اش آمد و به سوی واسط راند و در آنجا بماند؛ زیرا پی در پی باران می بارید و زمین باتلاقی و پرگل و لای بود. جلال الدوله به اهواز که از آن ابوکالیجار بود لشکر برد تا آنجا را غارت کند. ابوکالیجار او را پیام داد که سپاه محمودبن سبکتکین قصد عراق دارد تا او را از اهواز براند. ولی جلال الدوله به این سخن گوش نداد و برفت و اهواز را غارت کرد. خبر به ابوکالیجار رسید. به مدافعت بیامد ولی دبیس بن مزید خود را به عقب کشید زیرا بیم آن داشت که خفاجه بر مساکن او بتازد و اموال و بنه او را به غارت برد.

چون دبیس بن مزید از ابوکالیجار جدا گردید، دید که جماعتی از عشیره اش علیه او علم مخالفت برافراشته اند و در نواحی جامعین سر به شورش برداشته اند. دبیس برفت و با ایشان نبرد کرد و بر آنان پیروز شد و جماعتی از ایشان را اسیر نمود. از آن جمله بودند: ابو عبدالله حسن بن ابی الغنایم بن مزید و شیب و سراپا و وهب پسران حماد بن مزید که پسرعموهای او بودند و همه را در جوسق حبس کرد. سپس مقلد بن ابی الاغربن مزید جماعتی از عرب را گرد آورد و از جلال الدوله مدد خواست، جلال الدوله نیز او را مدد فرستاد. اینان قصد دبیس کردند. دبیس منهزم شد و جماعتی از یارانش اسیر گردیدند. آنان که در جوسق دربند بودند فرود آمدند و اموال و بنه دبیس را غارت کردند. دبیس همچنان در حال فرار، به نجد الدوله ابومنصور کامل بن قراد پیوست [و از او خواست که همراه او نزد ابوستان غریب بن مقن رود تا میان او و جلال الدوله را آشتی دهد و به عهده گرفت که اگر به امارت خود بازگردانیده شود ده هزار دینار و سابوری بپردازد]^۱ این پیشنهادها پذیرفته آمد و او را خلعت داد.

چون مقلد از این حال آگاه شد با جماعتی از خفاجه برفت و مطیرآباد و نیل را به بدترین وجهی تاراج کرد و در آن منازل آشوب و قتل و غارت به راه انداختند. در آن روزگار هنوز حله بنا نشده بود. مقلد از دجله بگذشت و نزد ابوالشوک رفت و در آنجا

۱. میان دو قلاب از ابن اثیر افزوده شد تا مطلب پیوسته گردد. حوادث سال ۴۲۰.

بماند تا روزگارش به صلاح آمد.

فتنه میان دبیس و برادرش ثابت

ثابت بن علی بن مزید برادر دبیس از وابستگان بساسیری بود. در سال ۴۲۴ بساسیری همراه او به قتال برادرش دبیس آمد و نیل و دیگر متصرفات دبیس را در تصرف آورد. دبیس جماعتی از یاران خود را به قتال ثابت فرستاد ولی این لشکر منهزم شد و دبیس از آن بلاد برفت و همه را به ثابت وا گذاشت. دبیس پس از چندی با جماعتی از بنی اسد و خفاجه همراه با ابوکامل منصور بن قراد جریده بیامدند. او اموال و بنه خود را میان قلعه‌های خصا^۱ و خزّبی^۲ گذاشته بودند. ثابت در نزدیکی جرجرایا با او روبرو شد و جنگی سخت درگرفت. سپس دو لشکر از یکدیگر جدا شدند و چنان مصالحه کردند که دبیس بر سر متصرفات خود بازگردد. و قسمت‌هایی از آن را به برادرش ثابت به اقطاع دهد و بر این امر سوگند خوردند و پیمان نهادند و از یکدیگر جدا شدند. بساسیری که به یاری ثابت آمده بود، چون در نعمانیه از آن واقعه آگاه شد، بازگردید.

فتنه میان دبیس و سپاه واسط

الملک الرحیم در سال ۴۴۱ حمایت نهر الصله و نهر الفضل را به نورالدوله دبیس بن مزید داده بود. این ناحیه جزء اقطاع مردم واسط بود. از این رو واسطیان خشمگین شدند و جماعتی گرد آوردند و به تهدید دبیس پرداختند. دبیس گفت که این ناحیه را الملک الرحیم به اقطاع او داده و باید گوش به فرمان او باشیم. مردم واسط از این پاسخ به هم برآمدند و به قصد قتال پای پیش نهادند. گروهی را در کمین نشانند. چون واسطیان پیش تاختند آنان که در کمین بودند بیرون آمدند و بسیاری از ایشان را کشتند و اموال و چارپایانشان را غارت کردند. منهزمین به واسط بازگشتند و از بغداد مدد خواستند. نیز به بساسیری پیشنهاد کردند تا شر دبیس را از سر ایشان کم کند و در عوض نهر الصله و نهر الفضل از آن خود او باشد.

۲. متن: جری

۱. متن: حفان

سرکوبی نورالدوله دبیس، خفاجه را

در سال ۴۴۶ بنی خفاجه قصد جامعین کردند که از اعمال دبیس بن مزید بود و در نواحی غربی فرات دست به آشوب و قتل و غارت زدند. دبیس در جانب شرقی فرات بود و از بساسیری یاری خواست. بساسیری خود بیامد و دبیس همراه او از فرات بگذشت و با خفاجه جنگید و آنان را از جامعین براند. خفاجه روانه بادیه شدند، دبیس نیز آنان را رها کرده بازگردید. اما خفاجه بار دیگر فساد آغاز کردند و باز به بادیه گریختند. این بار دبیس تا خفان از پی ایشان براند و بسیاری از ایشان را بکشت. و خفان را محاصره کرد و سپس بگرفت و خفاجه را از آنجا براند و به بغداد بازگردید. اسیران خفاجه نیز با او بودند و همه را بر دار کرد. سپس به حربی^۱ رفت و آنجا را در محاصره گرفت و هفت هزار دینار بر آنان مقرر کرد و چون پذیرفتند امانشان داد.

نبرد دبیس با غز و خطبه او به نام علوی صاحب مصر و بازگشت او به فرمانبرداری

چون دولت آل بویه منقرض شد و غزان بر آنان غلبه یافتند، سلطان طغرلبک، سلطان سلجوقی به حکومت رسیده به بغداد درآمد و بر امور خلافت مستولی شد و به نام او بر منابر اسلام خطبه خواندند. طغرل، الملک الرحیم آخرین پادشاهان آل بویه را دستگیر کرد و همه در اخبار ایشان آمده است.

بساسیری از الملک الرحیم، پیش از رفتن الملک الرحیم از واسط به بغداد برای دیدار با طغرل، جدا شده بود. در این ایام، تصمیم گرفته بود که با غزان دم مخالفت زند. قطلمش پسر عم طغرلبک جد پادشاهان روم فرزندان قلیج ارسلان و سهم^۲ الدوله ابوالفتح بن عمرو قریش بن بدران صاحب موصصل عازم نبرد با بساسیری و دبیس بن مزید شدند. دبیس و بساسیری با اینان در سنجار روبرو شدند. قطلمش و قریش بن بدران منهزم شدند. قریش را در حالی که مجروح شده بود نزد دبیس بردند. دبیس او را خلعت داد و همه را با خود به موصل برد.

دبیس و قریش و بساسیری به سوی بادیه روان شدند. جماعتی از بنی نمیر صاحبان حران و رقه نیز با آنان بودند. سپاهیان سلطان طغرل به سرداری هزار اسب از امرای

۱. متن: جری

۲. متن: متمم الدوله

سلجوقی از پی ایشان برفتند و بر آنان دستبردی سخت زدند و با غنایم و اسیران بازگشتند. دیبس و قریش نزد هزار اسب کس فرستادند که کاری کند که سلطان با ایشان برسر لطف آید، هزار اسب نیز چنین کرد. دیبس پسر خود بهاءالدوله را با هیئتی از سوی قریش نزد سلطان فرستاد. سلطان ایشان را اکرام کرد و فرمان نوشت که همچنان برسر اعمال و متصرفات خود باشند.

در این احوال ینال برادر سلطان طغرل، در همدان عصیان کرده بود و سلطان برای سرکوبی او می‌رفت و بغداد را ترک می‌گفت. چون سلطان از بغداد برفت بساسیری به بغداد درآمد. خلیفه القائم بامر الله از دیبس بن مزید خواست که نزد او در بغداد بماند ولی دیبس عذر آورد که اعراب در یک جای درنگ نمی‌کنند و از خلیفه [و رئیس الروسا] خواست که با او از بغداد بیرون روند و با او به یاری هزار اسب از بغداد دفاع کنند.

[در هشتم ذوالقعدة سال ۴۵۰] بساسیری و قریش بن بدران وارد بغداد شدند. بساسیری به نام المستنصر خلیفه مصر خطبه خواند. خلیفه از قریش بن بدران خواست که او را پناه دهد، قریش پناهش داد و او را نزد پسر عم خود مهارش^۱ العقیلی به عانه فرستاد. بساسیری و یارانش در بغداد دست به اعمالی زدند. دیبس بن علی بن مزید و صدقه بن منصور بن الحسین صاحب جزیره دیبسیه به طاعت او درآمدند. او بعد از پدر بدین مقام رسیده بود و ما همه اخبار او را آوردیم.

چون سلطان پس از قتل برادرش از همدان بازگشت و کارهایی را که در پیش داشت به انجام رسانید عزم فرونشاندن فتنه بساسیری کرد. بساسیری و یارانش از بغداد بیرون رفتند و به بلاد دیبس پیوستند. صدقه بن منصور از او جدا شده نزد هزار اسب به واسط رفت. طغرلبک خلیفه را به سرای خلافت بازگردانید و از پی بساسیری روان گردید. در مقدمه خمارتکین طغرای را با دو هزار سپاهی روان نمود. سرای بن منیع الخفاجی نیز با او بود. این مقدمه بر بساسیری و دیبس حمله آورد. دیبس بگریخت و بساسیری بماند و کشته شد. این واقعه در سال ۴۵۱ اتفاق افتاد. سلطان به بغداد بازگشت و از آنجا به واسط راند. هزار اسب پسر بنکیر^۲ به خدمت سلطان آمد و مورد عنایت او واقع شد و از دیبس بن مزید و صدقه بن منصور بن الحسین نیز شفاعت کرد. هر دو در محضر سلطان حضور یافتند و در رکاب او به بغداد رفتند. سلطان طغرل آن دو را خلعت داد و برسر اعمالشان بازگردانید.

۱. متن: مهاوش

۲. متن: تنکین

مرگ دبیس و امارت پسرش منصور

دبیس همچنان بر سر اعمال و قلمرو خویش بود تا سال ۴۷۴ پس از پنجاه و هفت سال که از امارتش می‌گذشت بمرد. دبیس ممدوح شاعران بود. رثائیهایی که پس از مرگش برای او گفتند از مدایح او در ایام حیاتش بیشتر بود. چون از دنیا رفت پسرش ابوکامل منصور که بهاءالدوله لقب داشت بر بنی اسد و حوزه فرمانروایی او امارت یافت. بهاءالدوله^۱ نزد سلطان ملکشاه رفت او نیز امارتش را تأیید کرد. در سال ۴۷۵ به مستقر خویش بازآمد و سیرتی نیکو و روشی پسندیده در پیش گرفت.

مرگ منصوربن دبیس و امارت پسرش صدقه

در ماه ربیع‌الاول سال ۴۷۹ بهاءالدوله ابوکامل منصوربن دبیس بن علی بن مزید صاحب حله و نیل و دیگر جایها، درگذشت. خلیفه نقیب علویان ابوالغنائیم را نزد پسرش سیف‌الدوله صدقه فرستاد و او را تعزیت گفت، صدقه نزد سلطان ملکشاه رفت و سلطان او را خلعت بخشید و بر قلمرو پدر امارت داد.

عصیان صدقه بن منصوربن دبیس بر سلطان برکیارق

برادر برکیارق، محمد بن ملکشاه بر او خروج کرده و در پادشاهی منازع او بود. میان دو برادر چندبار جنگ افتاد و در همه این احوال صدقه بن منصور همچنان سربه فرمان داشت و چندبار شخصاً در جنگ‌های او شرکت جسته بود. یک‌بار در سال ۴۹۴ به سرداری پسر خود سپاهی به یاری او فرستاد. وزیر سلطان برکیارق الاغر ابوالمحاسن دهستانی از او خواست که هزار هزار دینار اموالی را که در نزد او مانده است تأدیه کند و تهدید آغاز کرد. صدقه عاصی شد و خطبه به نام برکیارق را قطع کرد و بنام محمدبن ملکشاه خطبه خواند.

از قضا در این سال سلطان برکیارق از برادران خود محمد و سنجر منتهزم شده به بغداد بازگشته بود. او امیر ایاز از بزرگان سلجوقی را نزد صدقه فرستاد تا او را به حضور آورد ولی صدقه نپذیرفت و نایب سلطان را نیز از کوفه براند و آن شهر را بر قلمرو خویش درآزود.

۱. متن: بهاءالدین

۲. متن: محمود

استیلای صدقه بر واسط و هیت

سلطان محمد بن ملک‌شاه در سال ۴۹۶ بر بغداد مستولی شد و خطبه به نام او خوانده شد. شحنة او در بغداد ایلغازی^۱ بن ارتق بود. صدقه بن دبیس سربر فرمان سلطان داشت و به یاری او قیام می نمود. در این سال برکیارق بر محمد غلبه یافت و او را در همدان به محاصره افکند. محمد مقاومت کرد تا از محاصره بیرون آمد و به همدان رفت. سلطان برکیارق کمشتکین^۲ القیصری^۳ را به شحنگی بغداد فرستاد. چون ایلغازی بشنید برادر خود سقمان بن ارتق را از حصن کیفا فراخواند تا او را در دفاع از بغداد یاری رساند. کمشتکین به بغداد آمد و در آنجا به نام برکیارق خطبه خواند و ایلغازی و سقمان به دُجیل رفتند و از آنجا به حرابی^۴ شدند. سیف الدوله صدقه به ایلغازی و سقمان خبر داد که به یاری آن دو می آید. آن دو نیز بازگشتند و نواحی دجیل را تاراج کردند و مرتکب اعمالی ناپسند شدند و از آنجا عازم بغداد گردیدند. صدقه پسر خود دبیس را همراه آنان کرد. اینان در رمله خیمه های خود را برپای نمودند. جماعتی از عامه آماده نبرد شدند و هرج و مرج و آشوب بالا گرفت.

این وضع بر خلیفه گران آمد، کمشتکین را گفت که از بغداد بیرون رود شاید کارها به صلاح آید. او در ماه ربیع الاول سال ۴۹۶ به نهروان رفت. صدقه به حله بازگشت و در بغداد خطبه به نام سلطان محمد بن ملک‌شاه شد. کمشتکین قیصری به واسط رفت و در آنجا به نام برکیارق^۵ خطبه خواند. صدقه برفت و او را از آنجا براند و ایلغازی نیز از پی قیصری رفت. قیصری از صدقه امان خواست، امانش داد و اکرانش کرد. در واسط نیز به نام سلطان محمد خطبه خواندند و پس از نام او، نام صدقه و ایلغازی را آوردند. هر یک از آن دو پسر خود را به نیابت در واسط نهادند و ایلغازی به بغداد رفت و صدقه به حله بازگردید. صدقه پسر خود منصور را با ایلغازی همراه کرد تا نزد المستظهر^۶ بالله رود تا از او عذر تقصیرات خویش بخواهد، المستظهر نیز از او خشنود گردید.

آن‌گاه صدقه بر هیت مستولی شد. هیت را برکیارق به بهاء الدوله ثروان^۷ بن وهب بن وهیه^۸ اقطاع داده بود. ثروان با جماعتی از بنی عقیل نزد صدقه ماند ولی میانشان

۱. متن: ابوالغازی

۲. متن: کمشتکین

۳. متن: القیصری

۴. متن: جری

۵. متن: محمد

۶. متن: المستنصر

۷. متن: ثوران

۸. متن: ثوران بن تهیه

مشاجراتی پدید آمد و بنی عقیل به صدقه گرایش یافتند. ثروان اندکی بعد به حج رفت و بیمار از حج بازگشت. صدقه کسانی را بر او گماشت و از تصرف در امور منعش کرد. آن‌گاه پسر خود دیس را فرستاد تا هیت را از او بستاند. نایت ثروان، محمد بن رافع بن رافع بن ضَبَّیْعَه ابن مالک بن المقلد او را منع کرد. چون صدقه واسط را گرفت به سوی هیت راند. منصور بن کثیر برادرزاده ثروان به نیابت از او در هیت بود. میان او و صدقه نبرد در گرفت. جماعتی از مردم شهر عصیان کردند و دروازه‌ها را به روی صدقه گشودند. صدقه به شهر درآمد و منصور و اصحاب او را خلعت داد و به حله بازگردید. آن‌گاه پسر عم خود ثابت بن کامل را بر هیت امارت داد، سپس میان سلطان محمد و برکیارق صلح افتاد. صدقه در ماه شوال سال ۴۹۸ به واسط رفت و آنجا را تصرف نمود. و ترک‌هایی را که در آنجا بودند بیرون راند و مذهب الدوله بن ابی‌الخیر صاحب بطیحه را فراخواند و آن دیار را به مبلغ پنجاه هزار دینار به ضمانت او داد و به حله بازگردید.

استیلای صدقه بن منصور بر بصره

بصره از ده سال پیش تحت امارت اسماعیل بن ارسلان جق از سلجوقیان بود. اسماعیل در آنجا به سبب اختلاف میان برکیارق و محمد صاحب شوکت و اعتباری شده بود ولی به صدقه اظهار طاعت و موافقت می‌نمود. چون کار دولت محمد بن ملک‌شاه را صافی شد او همچنان در بصره بماند. سلطان محمد برای ضبط اموال بصره عاملی بدانجا فرستاد ولی اسماعیل او را به شهر راه نداد. سلطان محمد، صدقه را فرمان داد که برود و بصره را از او بستاند.

در این احوال منکبرس خلاف آشکار نمود و بار دیگر نظر ارباب دولت از بصره به جای دیگر معطوف گردید. صدقه نزد اسماعیل کس فرستاد که شرطه و اعمال آن را به مذهب الدوله بن ابی‌الخیر بسپارد ولی اسماعیل سریرتافت و صدقه خود به بصره لشکر برد. اسماعیل دژهایی را که در اطراف بصره بنا کرده بود مستحکم ساخت و وجوه اهل بلد را از عباسیان و علویان و قاضی و مدرس و اعیان دربند کشید. صدقه بصره را محاصره نمود. اسماعیل به قتال برون آمد. گروهی از یاران صدقه از سوی دیگر به شهر درآمدند، اسماعیل به قلعه جزیره پناه برد و شهر به غارت رفت.

مهدب الدولة بن ابی الخیر با کشتی‌ها به سوی بصره سرازیر شد و قلعه‌ای از آن اسماعیل را در مطارا بگرفت. سپس اسماعیل از صدقه امان خواست و او امانش داد. صدقه به شهر درآمد و مردم را نیز امان داد و شحنة‌ای در آنجا معین کرد و در اواسط سال ۴۹۹ پس از ده روز درنگ در بصره، به حله بازگردید. اسماعیل به فارس رفت، در راه بیمار شد و در رامهرمز بمرد.

صدقه مملوک جد خود دیس بن مزید، یعنی التوتاش^۱ را امارت بصره داد و صدو بیست سوار همراه او نمود. قبایل ربیعه و منتفق و اعرابی که به آنها پیوسته بودند، آهنگ بصره نمودند. اینان بصره را به زور شمشیر گرفتند و التوتاش را اسیر کردند و یک ماه در شهر ماندند، و همچنان غارت می‌کردند و ویران می‌نمودند. صدقه سپاهی به بصره فرستاد ولی این سپاه وقتی به بصره رسید که آنان از شهر بیرون رفته بودند. سلطان بصره را از صدقه بستد و شحنة و عمیدی را به آنجا فرستاد و کار بصره به استقامت گرایید.

استیلا صدقه بر تکریت

پیش از این گفتیم که تکریت از آن بنی مقن^۲ از بنی عقیل بود و تا سال ۴۲۷ در دست رافع بن الحسین بن مقن بود. چون او بمرد برادرش ابومنعه خمیس^۳ بن تغلب بن حماد به امارت تکریت رسید و در آنجا پانصد هزار دینار به دست آورد. وی در سال ۴۳۵ بمرد و پسرش ابو غشام به جایش نشست. وی تا سال ۴۴۴ در آن مقام بیود. برادرش عیسی او را فروگرفت و به زندان کرد و قلعه و اموال او را برگرفت. چون در سال ۴۴۸ طغرلبک از آنجا گذشت، با پرداخت مالی او را خشنود ساخت و لغول از آنجا برفت. عیسی نیز پس از این واقعه درگذشت زن عیسی از آن می‌ترسید که ابو غشام بار دیگر قلعه را تصرف کند، این بود که او را در زندان به قتل رسانید. ابوالغنائم بن المحلبان زمام قدرت را به دست گرفت و آن زن را به یاران طغرلبک تسلیم نمود. او را به موصل بردند و پسر ابو غشام او را به انتقام خون پدر بکشت و مسلم بن قریش اموال او بستد. پس از این حادثه طغرلبک ابوالعباس الرازی را امارت قلعه تکریت داد. او نیز پس از شش ماه بمرد و

۱. متن: الیونشاش

۲. متن: معن

۳. متن: ابو منعه بن تغلب

مهرباط بر آن قلعه امارت یافت - یعنی ابو جعفر محمد بن احمد بن خشنام^۱ - او از بلاد ثغر آمده بود، وی در آن مقام بیست و یک سال بماند. چون بمرد پسرش دو سال به جای او فرمان راند. ترکان^۲ خاتون قلعه را از او بگرفت و به گوهر آیین شحنه داد. چون ملک‌شاه از دنیا رفت، قسیم الدوله اقسنقر صاحب حلب قلعه را بگرفت و چون او بمرد امیر کمشتکین^۳ جاندار صاحب قلعه شد. وی مردی به نام ابونصر المصارع را بر آن امارت گماشت. سپس آن قلعه جزء اقطاع گوهر آیین شد. آن‌گاه مجدالملک^۴ البلاسانی^۵ آن را از او بستد و کیقباد بن هزار اسب دیلمی را بر آن امارت داد. کیقباد دوازده سال در تکریت بماند و با مردم رفتاری ناپسند پیش گرفت. تا آن‌گاه که در سال ۴۹۶ سقمان برای تاراج آن لشکر کشید. کیقباد شبها تاراج می‌کرد و سقمان روزها. چون سلطان محمد بعد از برادر خود برکیارق استقرار یافت، تکریت را به امیر اقسنقر برسقی شحنه بغداد به اقطاع داد. اقسنقر به تکریت رفت و بیش از هفت ماه شهر را در محاصره گرفت تا کار بر کیقباد تنگ شد و نزد صدقه بن مزید کس فرستاد تا تکریت را به او تسلیم کند. صدقه در ماه صفر سال - یعنی سال ۵۰۰ - برفت و کیقباد قلعه را به او تسلیم کرد. برسقی بدون آن‌که کاری از پیش برده باشد، بازگردید. کیقباد نیز هشت روز پس از فرود آمدنش از قلعه بمرد، مدت عمرش شصت سال بود. صدقه، ورام بن ابی فراس^۷ بن ورام را از سوی خود به تکریت فرستاد. کیقباد به باطنیان انتساب داشت.

خلاف میان صدقه و صاحب بطیحه

پیش از این گفتیم که سلطان محمد بن ملک‌شاه واسط را به اقطاع صدقه بن مزید داد و صدقه آن را به ضمانت به مهذب الدوله بن ابی الخیر داد. او نیز فرزندان خود را بر اعمال واسط امارت داد و آنان نیز در حیف و میل اموال افراط کردند. چون سال به پایان آمد صدقه مطالبه اموال کرد و چون در ادای آن تعلل کرد به زندانش نمود. بدران بن صدقه که داماد مهذب الدوله بود به جد در ایستاد تا او را از زندان برهانید و باردیگر به بطیحه

۱. متن: غشام

۴. محمدالملک

۷. متن: ابی قریش

۲. متن: ترکمان

۵. متن: الباسلانی

۳. متن: کمستکین

۶. متن: لمقا

بازگردانید.

حماد بن ابی الخیز خراج واسط را ضمانت کرد. (مُصْطَنَع اسماعیل، جد حماد) و مُختص^۱ محمد پدر مذهب الدوله برادر بودند و هر دو پسران ابوالخیر بودند و بر قوم خود ریاست داشتند. چون مصطنع هلاک شد پسرش ابوالسید المظفر جانشین او گردید. این ابوالسید پدر حماد بود. و چون مختص محمد هلاک شد، مذهب الدوله به جای او نشست. این دو با ابن الهثیم^۲ صاحب بطیحه به نزاع برخاستند تا آن‌گاه که مذهب الدوله بر او پیروز شد و او را بگرفت و به گوهر آیین تسلیم کرد. گوهر آیین او را به اصفهان فرستاد و او در راه بمرد. از آن پس گوهر آیین، مذهب الدوله را امیر بطیحه ساخت و پسر عم و جماعت او نیز در زیر فرمان او قرار گرفتند.

حماد جوان بود و مذهب الدوله با او مدارا می نمود ولی حماد همواره در صدد عصیان بود. چون گوهر آیین درگذشت، حماد آنچه در دل داشت آشکار نمود و عصیان آغاز کرد.

مذهب الدوله کوشید تا با او مصالحه کند ولی نتوانست. نفیس^۳ بن مذهب الدوله به گوشمال او رفت و حماد نزد سیف الدوله صدقه به حله گریخت. صدقه لشکری همراه او کرد، مذهب الدوله سپاه گرد کرد و از آب و خشکی به سوی حماد راند. حماد جمعی را به کمین نشاند و خود از برابر مذهب الدوله بگریخت. چون یاران مذهب الدوله از پی او رفتند آنان که در کمین بودند بیرون آمدند، مذهب الدوله منهزم شد. حماد از سیف الدوله صدقه باز هم یاری طلبید، او سردار سپاه خود را با چند کشتی به یاری اش فرستاد. مذهب الدوله مردی بخشنده بود، برای این سردار هدایا و صلوات بسیار فرستاد و او را با خود یار نمود. او به مذهب الدوله اشارت کرد که نفیس^۴ را نزد صدقه فرستاد. او نیز چنان کرد و صدقه از او خشنود گردید و میان او و حماد پسر عمش صلح افتاد. این واقعه در پایان قرن پنجم بود.

کشته شدن صدقه و پسرش دبیس

صدقه بن منصور بن مزید فرمانبردار سلطان محمد بن ملکشاه بود و با برادرش برکیارق

۳. متن: قیصر

۲. متن: ابراهیم

۱. متن: مختص

۴. متن: ابن نفیس

مخالفت می‌ورزید. چون برکیارق هلاک شد و سلطان محمد زمام امور ملک را به دست گرفت، جانب او را رعایت کرد و واسط را به او اقطاع داد و اجازه داد که در بصره تصرف کند و این مصافقات و دوستی بالاگرفته بود چنان‌که، کسانی که از سلطان می‌گریختند به او پناه می‌بردند. از جمله آن‌که سلطان محمد بر ابودلف سرخاب بن کیخسرو صاحب ساوه خشم گرفته بود و سرخاب به صدقه پناه برد. سلطان به طلب او فرستاد و صدقه از تحویل او سربر تافت. سعایت‌های عمید ابوجعفر سبب شده بود که سلطان با صدقه دل بد کند. سلطان آهنگ عراق نمود. چون صدقه از حرکت سلطان خبر یافت، با یاران خود به مشورت نشست. پسرش دبیس معتقد بود که باید با سلطان راه ملاطفت پیش گیرد و با ارسال هدایا و تحف او را برسر مهر آورد؛ ولی سعیدبن حمید سردار سپاه او رأی نبرد داشت و صدقه جانب او را گرفت و به سلطان پاسخ‌های ناخوش داد و سپاه را گرد آورد و اموال خود را بر آنان بذل نمود و چون سپاه خود عرض داد بیست هزار سوار و سی هزار پیاده بودند.

المستظهر بالله، نقیب النقباء علی بن طراد الزینبی را نزد او فرستاد و او را از این اقدام برحذر داشت و ترغیبش کرد که نزد سلطان رود و از او پوزش طلبد.

در این احوال، سلطان قاضی القضاة ابوسعید الهروی را نزد صدقه فرستاد تا او را خوشدل سازد و از او بخواهد که همراه او به جهاد فرنگ رود ولی صدقه امتناع کرد. سلطان در ماه ربیع‌الآخر سال ۵۰۱ به بغداد وارد شد. وزیرش احمدبن نظام‌الملک نیز با او بود. سلطان برسقی شحنة بغداد را بر مقدمه بفرستاد و او در صرصر فرود آمد. سلطان با سپاه اندکی یعنی دو هزار تن آمده بود تا از صدقه دلجویی کند، چون دید که لجاج می‌ورزد نزد امرایی که در اصفهان بودند کس فرستاد و خواست که لشکرها را بسیج کرده بیایند. صدقه چون بر این حال واقف شد، به خلیفه نامه نوشت که حاضر است با سلطان راه وفاق پیش گیرد ولی از رأی خویش بازگشت و گفت اگر سلطان از بغداد بیرون رود او را به اموال و رجال برای جهاد با فرنگ یاری خواهد داد. اما در این هنگام که لشکریان او در اینجا هستند میان ما راه وفاق بسته است.

صدقه بر این بسنده نکرد و نزد چاولی سکاوو [یا سقاوو] صاحب موصل و ایلغازی بن اُرْتُق صاحب ماردین رسول فرستاد و از آنان نیز خواست که علیه سلطان محمد عصیان ورزند. چون کار بدینجا کشید، سلطان از اصلاح او مأیوس شد.

قرواش بن شرف‌الدوله^۱ و کرباوی^۲ بن خراسان ترکمانی و ابو عمران فضل بن ربیع بن حازم^۳ الجراح^۴ الطایی نزد سلطان پیوستند. اجداد ابو عمران فضل از فرمانروایان بلقاء و بیت المقدس بودند و از ایشان بود و حسان بن المفرج که او را اتابک طفتکین^۵ از دمشق طرد کرد، زیرا حسان بن المفرج گاه با مصریان بود و گاه با فرنگان. او نخست به صدقه پیوست. صدقه نیز او را پذیرفت و به انواع عطایا بنواخت و هفت هزار دینار به او صلّه داد. چون این حالت پیش آمد، وی با طلیعه سپاه برفت ولی از صدقه روی گردان شد و نزد سلطان گریخت. سلطان نیز او و یارانش را خلعت داد و خانه صدقه را که در بغداد بود به او داد. ابو عمران فضل بن ربیع از سلطان خواست که اجازت دهد به جانب بادیه رود تا مانع گریختن صدقه شود. سلطان نیز اجابت فرمود و او به انبار رفت و این آخرین دیدار او بود.

سلطان در ماه جمادی‌الاولی، امیر محمد بن بوقا ترکمانی را به واسط فرستاد. او واسط را بگرفت و یاران صدقه را از آنجا براند و نیز گروهی را به قوسان از اعمال صدقه فرستاد و آنجا را تاراج و چند روز در آنجا درنگ کرد تا آن‌گاه که صدقه پسر عم خود ثابت بن سلطان را با لشکری بفرستاد. امیر محمد بن بوقا از قوسان خارج شد و ثابت بن سلطان به شهر وارد گردید. امیر محمد بن بوقا سپاه خود را بر بالایی گذاشت. ثابت به قتال او از شهر بیرون آمد. امیر محمد بن بوقا او را شکست داد و خود بار دیگر با سپاهیانش دست به تاراج زدند تا آن‌گاه که خود آنان را منع کرد و مردم را امان داد. سلطان شهر واسط را به قسیم‌الدوله البرسقی به اقطاع داد.

در آخر ماه رجب سلطان از بغداد بیرون آمد. صدقه با او روبرو شد و آتش جنگ نیز افروخته گردید. قبایل عباده و خفاجه از جنگ باز ایستادند. صدقه دلشکسته شد و با صدای بلند خاندان‌های عرب چون ناشره [و آل عوف و آل خزیمه] را ندا می‌داد و کردان را به وعده‌های نیکو دلخوش می‌ساخت. به ناگاه ترکان او را فروگرفتند و در حالی که فریاد می‌زد من پادشاه عربم، من صدقه‌ام، تیری بر او رسید و بیفکندش. غلامی ترک به نام بزغش^۶ به او آویخت و از اسبش بر زمین کشید. صدقه گفت: ای بزغش مدارا کن ولی او سرش ببرید و نزد سلطان آورد. سلطان سر او را به بغداد فرستاد و تنش را به خاک

۳. متن: خادم

۶. متن: بزغش

۱. متن: قرواش شرف‌الدوله

۲. متن: کرباوی

۴. متن: جرج

۵. متن: کفر تکین

سپرد. از یاران صدقه بیش از سه هزار تن کشته شدند و از بنی عباسیان قریب به صدتن، پسرش دبیس نیز اسیر گردید ولی پسر دیگرش بدران به حله گریخت و از آنجا به بطیحه نزد مذهب الدوله. این بدران داماد مذهب الدوله بود. همچنین سرخاب^۱ بن کیخسرو دیلمی و سعید بن حمید العمری^۲ صاحب الجیش نیز به اسارت درآمدند.

قتل صدقه پس از بیست و یک سال فرمانروایی او بود. صدقه حله را در عراق بنا کرد. در میان ملوک صاحب مقامی رفیع بود، نیز بخشنده و حلیم و در کارهای خود صادق و با رعیت دادگر بود. خواندن می توانست و نوشتن نمی دانست. او را کتابخانه‌ای بود، هزارها مجلد، همه با خطی خوش و با قاعده. سلطان بی آنکه به حله رود به بغداد بازگردید. زن صدقه را نیز امان داد و او به بغداد آمد. سلطان امرا را فرمان داد که به دیدار او روند و پسرش دبیس را آزاد نمود و از کشتن صدقه از او پوزش خواست و دبیس پسر صدقه را سوگند داد که در طاعت او باشد و کاری نکند که سبب فساد گردد. دبیس بن صدقه در سایه عنایت سلطان بیود و سلطان او را اقطاع بسیار داد. دبیس در نزد سلطان محمد بماند تا سلطان وفات کرد. چون پسرش محمود در سال ۵۱۱ به پادشاهی رسید، دبیس از او خواست که اجازت دهد به دیار خود بازگردد. وی به حله بازگشت و آنجا را در تصرف گرفت و خلق کثیری از اعراب و اکراد بر او گرد آمدند و کارش بالا گرفت.

خبر دبیس بن صدقه با برسقی و ملک مسعود

چون در سال ۵۱۲ المستنظر بالله بمرد و با پسرش المسترشد بالله بیعت شد، پسر دیگر المستنظر - امیر ابوالحسن - از شر برادر بیمناک شد و از راه دریا به مداین رفت و از آنجا به حله نزد دبیس بن صدقه. [دبیس او را اکرام کرد. علی بن طراد الزینبی که نقیب النقباء بود، آهنگ امیر ابوالحسن کرد و او را وعده‌های نیکو داد تا نزد خلیفه المسترشد بالله بازگردد.] دبیس برعهده گرفت که ابوالحسن را به بغداد نزد برادر برد. در این احوال حادثه برسقی با دبیس پیش آمد و دبیس در انجام آن امر تأخیر کرد. برادر خلیفه در ماه صفر سال ۵۱۳ به واسط شد و آنجا را بگرفت [و گروهی گردش را گرفتند و عصیان آغاز کرد.] خلیفه نزد دبیس کس فرستاد و در باب امیر ابوالحسن او را بازخواست نمود که به چه سبب برادرش از جوار او بیرون رفته و دست به آشوب زده است. دبیس فرمان خلیفه

۱. متن: سرجان

۲. متن: العمدی

را اطاعت کرد و لشکری به واسط فرستاد، و امیر ابوالحسن را بیافت و بگرفت و نزد برادرش المسترشد بالله فرستاد.

سلطان مسعود پسر سلطان محمد بن ملکشاه در موصل بود، اتابک [آی ابه] جیوش بک نیز با او بود. این دو غیبت سلطان محمود را غنیمت شمرده عزم عراق کردند. وزیر مسعود، فخرالملک ابوعلی بن عمار صاحب طرابلس و قسیم الدوله زنگی بن اقسنقر ابوالمعالی پدر الملک العادل و کرباوی^۱ بن خراسان الترمکمانی صاحب بوازج^۲ و ابوالهیجاء صاحب اربل و صاحب سنجار نیز در خدمت او بودند. چون نزدیک بغداد رسیدند، برسقی بیمناک شد و برای ممانعت از حرکت آنان دست به اقدام زد. ملک مسعود و جیوش بک نزد او کس فرستاد که آنان برای یاری دبیس بن صدقه آمده‌اند. برسقی از جیوش بک می‌ترسید. از این رو با آنان به مصالحه پرداخت و مسعود به بغداد وارد شد و به دارالملک درآمد. در این احوال از فرارسیدن منکبرس با لشکر خود، آگاه شدند. برسقی از بغداد به نبرد او و دفاع از بغداد بیرون رفت. چون منکبرس از حرکت برسقی آگاه شد راه خود به نعمانیه کج کرد و از دجله گذشت و به دبیس بن صدقه پیوست. دبیس برای مسعود و جیوش بک هدایایی فرستاده بود تا آسیب آنان را از خود دور دارد. اینک که منکبرس آمده بود بدو پشتگرم شده بود. چون مسعود از این اتحاد خبر یافت. همراه جیوش بک و برسقی برای رویارویی با آنان به مداین راند ولی چون از کثرت سپاهیان آن دو آگاه شد به جای آن‌که به مداین رود به صرصر راند و بسیاری بلاد آن نواحی را تاراج کرد.

المسترشد بالله رسولانی نزد هر دو جانب فرستاد و بسی اندرزا داد و آنان را به مصالحه دعوت کرد. دو گروه به فرمان خلیفه گردن نهادند و برسقی به بغداد بازگردید. در این احوال به او خبر رسید که دبیس و منکبرس به سرداری منصور بن صدقه برادر دبیس و حسین بن ازبک پسر خوانده منکبرس سپاهی بسیج کرده‌اند که در آن حال که بغداد خالی است و مدافعی ندارد به شهر درآیند.

برسقی شتابان به بغداد راند و پسر خود عزالدین مسعود را برسر لشکر در صرصر نهاد. عمادالدین زنگی بن اقسنقر نیز همراه او بود. برسقی به دیالی رسید و مانع عبور لشکر منکبرس از آب شد. برسقی دو روز درنگ کرد، از سوی پسرش عزالدین مسعود

۱. متن: کردیاوی

۲. متن: بوازج

خبر رسید که به فرمان خلیفه میان دو گروه صلح افتاده است. برسقی با شنیدن این خبر در کار خود سرد شد و به بغداد بازگردید، سپس به جانب غربی راند. منصور برادر دیس و حسین پسر خوانده منکبرس از پی او بیامدند و در جانب شرقی بغداد فرود آمدند. برسقی بر اموال و بنه ملک مسعود حمله کرد و همه را به غارت برد و به بغداد بازگشت و در کنار پل عتیق خیمه‌های خویش برپا نمود. مسعود و جیوش بک نیز در جانب دیگر بودند. دیس و منکبرس هم در کناری دیگر. عزالدین بن البرسقی هم که از پدر جدا افتاده بود همراه منکبرس بود.

سبب این صلح آن بود که جیوش بک نزد سلطان محمود رسول فرستاده بود و از او خواسته بود که به اقطاع او و ملک مسعود بیفزاید. پس نامه‌ای با رسول او در رسید حاکی از اینکه سلطان آذربایجان را به اقطاع آنان داده بود، چون شنید که به بغداد رفته‌اند در انجام این بخشش تأمل نموده است و اکنون سلطان را عزم موصل است. این نامه به دست جیوش بک رسید و به عهده گرفت که میان او و ملک مسعود را با سلطان به اصلاح آورد. سبکتکین از آن رو خواستار این شده بود که مادر ملک مسعود را به زنی داشت. پس صلح برقرار شد و اصحاب برسقی از گردش پراکنده شدند و آن خیالی که در سر می‌پخت که روزی بر همه عراق فرمان راند، باطل شد. برسقی از عراق نزد ملک مسعود رفت و منکبرس به شحنگی بغداد رسید و دیس بن صدقه نیز به حله مراجعت نمود.

فتنه دیس با سلطان محمود و راندن او از بغداد سپس بازگشتن وی به اطاعت او دیس بن صدقه با جیوش^۱ بک اتابک ملک مسعود بسیار مکاتبه می‌کرد و همواره او را به طلب سلطنت برای مسعود تحریض می‌نمود و به مساعدت وعده می‌داد تا به نیروی او خود صاحب قدرتی بیشتر شود، همچنانکه پدرش در عهد برکیارق و محمد بن ملک‌شاه چنان بود.

قسیم‌الدوله برسقی شحنه بغداد از شحنگی آنجا افتاده و ملک مسعود مراغه و رجه را به او اقطاع داده بود و میان برسقی و دیس سخت دشمنی بود. دیس به جیوش بک نامه نوشت و او را به دستگیری برسقی ترغیب کرد. برسقی نیز از آنجا برفت و به سلطان محمود پیوست، محمود نیز مقدم او را گرامی داشت.

۱. متن: جیوس

در این احوال استاد ابواسماعیل حسین بن علی الاصفهانی الطغرایبی نزد ملک مسعود آمد، پسرش ابوالمؤید محمد بن ابی اسماعیل^۱ برای ملک مسعود، طغرامی نوشت. چون پدر فرارسید، مسعود او را به وزارت برگزید و ابوعلی بن عمار صاحب طرابلس را عزل کرد. وزیر جدید نیز نظر دبیس را تحسین کرد. پس آهنگ اجرای آن نمودند. خبر به سلطان محمود رسید، به آنان نامه‌هایی تهدید آمیز نوشت ولی اینان نیت خود آشکار کردند و به نام ملک مسعود خطبه شاهی خواندن و به نام او پنج نوبت زدند. در این حال به ایشان خبر رسید که سپاهیان محمود پراکنده شده‌اند، بنابراین به شتاب خود درافزودند و به نبرد او آمدند. در گرده اسدآباد^۲ در ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۴ نبرد درگرفت. برسقی که در مقدمه محمود بود نیک پای فشرد. مسعود منهزم شد و جماعتی کثیر از سپاهیان او اسیر شدند. وزیر، ابواسماعیل طغرایبی را نیز آورد و پس از یک سال که از وزارتش گذشته بود، فرمان قتلش داد. ابواسماعیل در نظم و نثر استاد بود. او را در صنعت کیمیا تصانیفی است.

مسعود پس از آنکه از برسقی امان خواست عازم موصل شد. برسقی بشنید و از پی او برفت، در راه او را بگرفت و نزد برادرش آورد. سلطان محمود او را عفو کرد و مورد ملاحظت خویش قرار داد.

جیوش بک [به گرده اسدآباد رفت و در آنجا منتظر ملک مسعود شد] چون او را ندیده موصل شد و در آنجا از معامله محمود با برادر خود مسعود خبر یافت [دانست که جای درنگ کردن نیست به قصد شکار بیرون آمد و خود را به زاب و از آنجا به همدان رسانید. محمود از آمدن او خوشدل شد].

اما دبیس [چون سلطان محمود در ماه رجب به بغداد رسید او با ارسال هدایایی خواستار امان شد ولی شرایطی را که سلطان محمود گذاشته بود، نپذیرفت. سلطان عازم حله شد] هزار کشتی همراه داشت تا از آب گذشته به حله درآید. دبیس امان طلبید، ولی پیش از این زنان و حرم خود را به بطیحه فرستاده بود و اموالش را از حله بیرون برده و امر به غارت آن داده بود و خود نزد ایلغازی پسر ارتق به ماردین رفت و به او پناه برد. چون سلطان به حله رسید و آن را ویران و خالی یافت، بازگردید.

دبیس برادر خود منصور بن صدقه را از قلعه صَفَد با لشکری به عراق روان کرد.

۱. متن: محمد بن اسماعیل ۲. متن: استراباد

منصور بر حله و کوفه گذشت و به بصره وارد شد. آن‌گاه نزد یرنقش الزکوی کس فرستاد و از او خواست تا میان او و سلطان آشتی دهد. سلطان محمود، منصور برادر دیس و پسرش را بگرفت و در یکی از دزهای نزدیک کرخ زندانی کرد.

دیس جماعتی از یاران خود را گفت برسر اقطاع خویش به واسط روند، ولی ترکان ساکن واسط آنان را براندند. دیس به سرداری مهلهل بن ابی العسکر لشکری برسر ایشان فرستاد، و نیز به مظفر بن ابی‌الخیر نوشت که به یاری‌اش برخیزد. مردم واسط از برسقی مدد خواستند و او سپاهی به یاریشان گسیل داشت. مهلهل پیش از فرارسیدن مظفر جنگ را آغاز کرد ولی منهزم شد و با جماعتی از یارانش به اسارت افتاد.

مظفر بن ابی‌الخیز همچنان از بطیحه تا نزدیک واسط همه‌جا را تاراج و ویران کرد. چون خبر هزیمت یاران دیس را شنید به شتاب بازگشت. در این احوال نامه‌ای به خط دیس به دست افتاد که در آن مهلهل را فرمان داده بود که مظفر را بگیرد و آن اموال که از بطیحه حاصل کرده است، از او بستاند. پس این نامه را نزد مظفر فرستادند. مظفر با دیدن آن نامه با مردم واسط همدست شد. چون دیس از اعمال مردم واسط خبر یافت دامن به کمر زد که هرچه می‌تواند شر و فساد بیشتر کند. در این روزها شنید که سلطان محمود برادرش منصور بن صدقه را کور کرده است. دیس سپاه پوشید و به تاراج بلاد پرداخت. از جمله هرچه از آن خلیفه المسترشد در نهر الملک بود همه را غارت کرد و مردم را به بغداد فرستاد. سپاهی که از واسط در حرکت آمده بود به نعمانیه رسید و در آنجا بر جماعتی از سپاهیان دیس تاخت آوردند و ایشان را از آنجا فراری دادند. دیس در نبرد با برسقی عقیف خادم را اسیر کرده بود، اینک او را آزاد نمود و با نامه تهدید آمیزی در باب کور شدن برادرش به دست سلطان محمود و دیگر امور نزد المسترشد بالله فرستاد. خلیفه از آن نامه به خشم آمد و برسقی را فرمان داد که بر مقدمه به نبرد دیس بیرون رو و خود نیز در ماه رمضان سال ۵۱۷ عازم جنگ شد. سلیمان بن مهارش صاحب حدیثه با جماعتی از بنی عقیل و قریش بن مسلم صاحب موصل و همه بنی عقیل نزد او آمدند. المسترشد بالله فرمان داد که سپاه یکسره در جنبش آید و میان آنان اموال و اسلحه تقسیم کرد. دیس به سرنوشتی دچار شد که هرگز تصورش را هم نمی‌کرد، این بود که باردیگر به کوشش برخاست تا عطوفت خلیفه را برانگیزد.

خلیفه در پایان ماه ذوالحجه سال ۵۱۶ با آرایش و حشمتی تمام به جنگ بیرون آمد.

وزیر نظام‌الدین احمد بن نظام‌الملک و نقیب طالبیان و نقیب النقباء علی بن طراد و شیخ الشیوخ صدرالدین اسماعیل و دیگر اعیان نیز با او بودند.

برسقی نیز چون خبر حرکت المسترشد بالله را شنید به خدمت بازگشت و در حدیثه با او فرود آمد. خلیفه به موصل راند و برسقی در مقدمه حرکت می‌کرد. دبیس همه یارانش را در یک صف تعبیه و پیادگان را جلوسواران جای داد. او یاران خود را به تاراج بغداد و برده کردن زنان آنجا وعده داده بود. چون دو لشکر روبرو شدند شکست در لشکر دبیس افتاد. جماعتی از یاران او اسیر شدند و همه در اسارت به قتل رسیدند. حرم دبیس نیز به اسارت افتاد. المسترشد بالله در روز عاشورای سال ۵۱۷ به بغداد بازگشت. دبیس از معرکه برهید و از فرات گذشت. وی آهنگ غزیه^۱ از اعراب نجد نمود و از آنان یاری خواست آنان از یاری‌اش سربر تافتند. دبیس به میان قبیله متفق رفت و با آنان به گرفتن بصره پیمان بست و به بصره روان شد و شهر را بگرفت و مردمش را تاراج کرد و سردار سپاهش را بکشت. المسترشد بالله به برسقی نامه نوشت و از این‌که در کار بصره اهمال کرده است او را سرزنش نمود. برسقی لشکر بسیج کرده عازم بصره شد. دبیس از بصره به قلعه جعبر رفت و با فرنگان همدست شده آنان را به تسخیر حلب برانگیخت و خود در سال ۵۱۸ با آنها در محاصره حلب همراه شد ولی شهر مقاومت کرد و فرنگان بازگشتند. دبیس از فرنگان نیز جدا شد و به ملک طغرل‌بک پسر سلطان محمد پیوست و با او بماند و او را به حرکت به سوی عراق تحریض کرد. ما بدان اشاره خواهیم نمود.

حرکت دبیس به سوی ملک طغرل پسر سلطان محمد

چون دبیس بن صدقه از شام نزد ملک طغرل به آذربایجان رفت، ملک طغرل او را اکرام کرد و در زمره خواص و وزرای خویش آورد. دبیس او را تحریض کرد که به عراق لشکر برد و تضمین کرد که عراق را به تصرف او دهد و خود نیز در این لشکرکشی با او همراه شد و با سپاهی گران به دقوفا رسیدند. مجاهدالدین بهروز از تکریت به خلیفه نامه نوشت و او را از واقعه بیاگاهانید. خلیفه سپاه بسیج کرد تا آنان را از پیشروی باز دارد. خلیفه دوازده هزار سپاهی گرد آورد و در ماه صفر سال ۵۱۹ از بغداد بیرون آمد و بر مقدمه، یرنقش الزکوی را روان فرمود. خلیفه در نهم ماه صفر در خالص فرود آمد.

۱. متن: غزنه

چون خبر بسیج خلیفه و بیرون آمدنش از بغداد به طغرل رسید از راه خراسان منحرف شد و در جلولا لشکرگاه زد و سپاهیان خود را برای غارت به اطراف فرستاد. وزیر جلال‌الدین بن صدقه با لشکری گران به مقابله رفت و در دسکره فرود آمد، المسترشد نیز به او پیوست. طغرل و دبیس به هارونیه رفتند سپس به تامرا راندند تا پل نهروان را قطع کنند و دبیس به نگهبانی وزیر نظر گرفتن راه‌ها پرداخت تا طغرل بن سلطان محمد به بغداد داخل شود و شهر را در تصرف گیرد و غارت کند.

دبیس از تامرا حرکت کرد ولی طغرل که گرفتار تب شده بود حرکت نتوانست، در این حال باران‌های سخت باریدن گرفت و سیل‌ها به راه افتاد و میان آن دو فاصله افکند. در هنگامی که یاران دبیس گرسنه و جامه‌هایشان از باران خیس شده بود به کاروانی که برای سپاه خلیفه طعام و لباس می‌برد دست یافتن و از آن طعام‌ها سیر شدند و جامه‌های خیس خود کردند و جامه‌های خشک و گرم پوشیدند و چون آفتاب برآمد در آفتاب به خواب رفتند.

چون خبر به غارت رفتن آن کاروان طعام و لباس به خلیفه رسید به بغداد بازگشت، در راه به دبیس و یارانش رسید که همه در خواب بودند. چون دبیس بیدار شد و چشم گشود خلیفه را بالای سر خود دید، چنان‌که عادت او بود پی‌درپی زمین را بوسه می‌داد و بخشایش می‌طلبید. خلیفه را در دل به رحم آمد، در این میان وزیر جلال‌الدین بن صدقه برسد و خلیفه را از عفو او منع کرد. دبیس سوار شد و در برابر سپاه یرنقش الزکوی بایستاد و با آنان به گفتگو و مزاح مشغول شد. در پایان روز به فرمان وزیر پل را کشیدند تا از آن بگذرند. دبیس خود را از آنجا بیرون کشید و به ملک طغرل پیوست و همراه او نزد عمش سنجر رفت. در راه که می‌رفتند اطراف همدان را تاراج کردند و در آن نواحی آشوب و کشتار به راه انداختند. سپاهیان سلطان محمود از پی ایشان برفتند ولی بر آنان دست نیافتند.

رفتن دبیس به نزد سلطان سنجر

چون طغرل همراه دبیس برای تصرف عراق آمد و پیروزی حاصل نکرد مایوس شده بازگشت. طغرل و دبیس هر دو نزد سلطان سنجر رفتند و سنجر در آن ایام فرمانروای خراسان بود و مقدم بر همه پسران ملکشاه. طغرل و دبیس شکایت المسترشد بالله و

یرنقش شحنه را به او بردند. سنجر نیز آنان را وعده داد که در کارشان خواهد نگرست و داد ایشان خواهد ستد. سپس دیبس به توطئه پرداخت تا او را به طمع تصرف عراق افکند و چنان وانمود که المسترشد بالله و سلطان محمود برای برانداختن او دست در دست هم نهاده‌اند و همواره این دمدمه می‌داد تا عاقبت او را برانگیخت. سنجر در سال ۵۲۲ عازم عراق شد و چون به ری رسید، سلطان محمود را از همدان بخواند تا بیازماید که آیا دیبس راست می‌گفته یا نه. محمود به شتاب پیامد و با این عمل سخن دیبس را تکذیب کرد. سلطان فرمان داد سپاهیان به استقبال سلطان محمود روند و او را با خود بر تخت نشاند و تا آخر سال ۵۲۲ در نزد او ماند. سپس به خراسان بازگردید، و برادر را وصیت کرد که دیبس را به دیار خود بازگرداند. سلطان محمود به همدان بازگردید و دیبس نیز با او بود. سپس در محرم سال ۵۲۳ به بغداد رفت و دیبس را در سرای خود فرود آورد و کوشید تا خلیفه را از او خشنود سازد. خلیفه نیز خشنود شد ولی از این‌که او را به جایی امارت دهد امتناع کرد دیبس برای ارضای خاطر خلیفه صد هزار دینار تقدیم کرد ولی خلیفه نپذیرفت. در نیمه همان سال سلطان محمود به همدان بازگردید.

فتنه دیبس بن صدقه با سلطان محمود و اسارت او

زوجه سلطان محمود دختر عمّ او (سلطان سنجر) بود و این زن به کار دیبس توجه خاص داشت. چون سلطان به همدان آمد آن زن بمرد و در کار دیبس وهنی و خللی پدید آمد. در این اثنا سلطان محمود به سختی بیمار شد. دیبس فرزند خردسال او را برگرفت و قصد عراق نمود. المسترشد بالله برای ممانعت از ورود او سپاه بسیج کرد. بهروز شحنه بغداد در حله بود، با شنیدن این خبر از حله بگریخت و دیبس در ماه رمضان سال ۵۲۳ حله را تصرف کرد. خبر به خلیفه المسترشد بالله رسید دو تن از امیران خود قزل و احمدیلی را فراخواند، اینان از دیبس ضمانت کرده بودند. اکنون سلطان آن دو را بازخواست می‌کرد. احمدیلی از پی دیبس رفت. سلطان محمود به سوی عراق راند. چون دیبس شنید برای او هدایایی گرانهار فرستاد که از آن جمله بود دویست هزار دینار و سیصد اسب همه با زین‌های زرنگار. سپس به بصره آمد و آنجا را غارت کرد و هرچه در بیت المال‌ها بود برگرفت.

سلطان از پی او لشکر فرستاد. دیبس به بادیه رفت. چون از بصره بیرون آمد قاصدی

از صرخد^۱ رسید که او را بناچار دعوت می نمود. صاحب صرخد خواهی بود که در این سال مرده بود. او را کنیزی بود که بر قلعه مستولی شده بود. اینک می خواست که مردی صاحب قدرت و شجاعت این ملک را برای او نگهدارد، او را از وضع و حال دییس در عراق و کثرت عشیره او خبر داده بودند. آن زن برای دییس نامه نوشت و او را دعوت کرد که با او زناشویی کند و قلعه را با هرچه در آن است به او تسلیم نماید. وقتی دییس از بصره بیرون آمده بود این نامه را به او داده بودند. دییس از عراق به شام رفت. راهنمایانی نیز همراه او بودند. چون از دمشق بگذشت والی دمشق تاج الملوک او را نزد خود محبوس کرد و در آن باب به عمادالدین زنگی که با او دشمنی دیرینه داشت خبر داد. پسر عمادالدین زنگی صاحب دمشق در حادثه ای اسیر دییس شده بود و اینک در نزد او بود. پس تاج الملوک خواست که دییس را نزد او فرستد تا او را در بند نگه دارد تا پسرش و دیگر امرایی که در نزد او اسیرند آزاد کند. چون دییس در برابر عمادالدین زنگی قرار گرفت یقین داشت که او را خواهد کشت، ولی عمادالدین او را آزاد کرد و بسیاری اموال و چارپایان و سلاح و خزائن امتعه، چنانکه با بزرگان کنند، نزد او فرستاد. چون این خبر به المسترشد بالله رسید، سدیدالدوله بن^۲ الانباری را به طلب او نزد تاج الملوک فرستاد. سدیدالدوله از جزیره ابن عمر نزد تاج الملوک به دمشق حرکت کرد، در راه شنید که او را نزد عمادالدین زنگی فرستاده است و بدو دست نخواهد یافت. دییس همچنان در خدمت عمادالدین زنگی بود تا آنگاه که همراه او به عراق آمد.

رفتن دییس به بغداد با زنگی و انهزام آن دو

چون سلطان محمود در سال ۵۲۵ از دنیا رفت پسرش داود به جای او نشست. عموهایش مسعود بن محمد و سلجوق بن محمد با او به منازعه برخاستند. سپس سلطنت بر مسعود قرار گرفت برادرشان طغرل بن محمد نزد عمش سنجر در خراسان بود. سنجر بزرگ خاندان سلجوقی و بر دیگر ملوک این خاندان فرمان او نافذ بود. سنجر را از عمل مسعود در نبردش با سلجوق و طغرل خوش نیامد، این بود که با طغرل روانه عراق شد و به همدان رسید. در آنجا نزد عمادالدین زنگی کس فرستاد و شحنگی بغداد به او داد. همچنین دییس بن صدقه را که در نزد زنگی بود بنواخت و حله را به اقطاع او داد.

۱. متن: صرصر

۲. متن: سدیدالدوله

سلطان مسعود^۱ بسیج سپاه کرد که به جنگ سنجر و طغرل رود. مسعود از خلیفه المسترشد بالله خواست که به بغداد بازگردد و همراه او به نبرد بیرون آید ولی درنگ نکرد تا خلیفه بیامد. المسترشد که از نزدیک شدن عمادالدین زنگی و دیبیس خبر یافته بود خود را به بغداد رسانید، در عباسیه به آنان برخورد و پس از جنگی منهزمشان نمود و داخل بغداد گردید.

دیبیس به بلاد حله رفت. حله در دست اقبال^۲ المسترشدی^۳ بود. خلیفه برایش مدد فرستاد و او دیبیس را منهزم نمود. دیبیس از معرکه جان به در برد و باردیگر جماعتی گرد آورد و قصد واسط نمود. لشکر واسط و ابن ابی الخیر صاحب بطیحه نیز بدو پیوستند. دیبیس واسط را تا سال ۵۲۷ در تصرف گرفت. اقبال خادم و یرتقش شحنه لشکری برسر او فرستادند. در این جنگ دیبیس و لشکر واسط شکست خوردند. و او نزد سلطان مسعود رفت و در نزد او بماند.

کشته شدن دیبیس و امارت پسرش صدقه

دیبیس همچنان در نزد سلطان مسعود بیود تا آنگاه که میان او و المسترشد بالله فتنه افتاد و برادرش طغرل نیز چنانکه در اخبارشان آمده است بمرد.

سلطان مسعود پس از مرگ برادر به همدان راند و آنجا را در تصرف آورد. در این حال جماعتی از اعیان امرای او از جمله دیبیس بن صدقه که از او بیمناک بودند، از او جدا شدند و از خلیفه امان خواستند ولی خلیفه که از دیبیس برحذر بود آنان را نپذیرفت، پس به ناچار به خوزستان رفتند و با برسق بن برسق دست اتفاق دادند. خلیفه در رأی خود تجدید نظر کرد و به امرایی که با دیبیس بودند امان داد. این امر چون به سبب وجود دیبیس خلیفه آنان را رانده بود عزم آن کردند که دیبیس را دستگیر کنند و نزد خلیفه برند. دیبیس از ماجرا آگاه شد و نزد سلطان مسعود گریخت.

خلیفه در ماه رجب سال ۵۲۷ به قتال سلطان مسعود بیرون آمد. بیشتر اهل بلاد فرمانبرداری خود را به اطلاع او رسانیده بودند.

داود پسر سلطان محمود از آذربایجان پیام فرستاد که المسترشد به دینور آید تا به او پیوندد و در جنگ حاضر باشد. امام خلیفه نپذیرفت و لشکر خود را تعبیه داد تا به

۱. متن: محمود

۲. متن: اقبال

۳. متن: المسترشد

دایمرج^۱ رسید. در آنجا دو لشکر مسعود و المسترشد بالله به یکدیگر رسیدند. لشکر خلیفه درهم شکست و خلیفه اسیر شد. وزیرش شرف‌الدین علی بن طراد و قاضی القضاة و ابن‌الانباری و جماعتی از اعیان دولت نیز به اسارت افتادند، و هرچه در لشکرگاهش بود به غارت رفت.

سلطان به همدان^۲ بازگردید و امیر بک آبه^۳ را به شحنگی بغداد فرستاد. مردم بغداد چون از اسارت خلیفه آگاه شدند صدا به شیون برداشتند. سلطان مسعود فرمود تا خلیفه را در خیمه‌ای نگه داشتند و بر او موکلان گماشتند. سلطان مسعود او را پیام داد که حاضر است با او مصالحه کند بدین قرار که مالی پردازد و حق گردآوری لشکر نداشته باشد و تا زنده است از سرای خلافت بیرون نیاید. خلیفه به این شرطها رضا داد. در همین احوال رسول سلطان سنجر برسد، سلطان مسعود سوار شد و به استقبال او رفت و موکلان از گرد خیمه او پراکنده شدند، ناگاه جماعتی از باطنیه به پرده سرای او درآمدند و او را با جماعتی از اصحابش کشتند، این واقعه در آخر ذوالحجه سال ۵۲۹ اتفاق افتاد.

چون خلیفه المسترشد بالله کشته شد، سلطان مسعود دیسین صدقه را به قتل او متهم نمود، از این رو فرمان قتلش را داد. غلامی آهنگ کشتن او نمود. دیس بر در خیمه خود نشست و با انگشت خود زمین را می‌خراشید غلام بالای سر او آمد و بی آن‌که خبردار شود شمشیر بزد و سرش را بیفکند. این خبر به پسرش صدقه رسید، او در حله بود. سپاهیان و مملوکان پدرش گرد او را گرفتند. امیر قتلغ تکین از او امان خواست. سلطان مسعود شحنه بغداد امیر بک آبه را فرمان داد که کار او را فیصله دهد و حله را از او بستاند. صدقه‌بن دیسین بدان حال بود تا سال ۵۳۱ که سلطان به بغداد آمد. صدقه به دیدار او شتافت و میانشان به صلاح آمد و صدقه ملازم درگاه سلطان شد.

کشته شدن صدقه و امارت پسرش محمد

چون المسترشد بالله کشته شد پسرش الراشد بالله به اشارت سلطان مسعود به خلافت نشست. ولی میان او و سلطان خلاف افتاد. سبب این خلاف عمادالدین زنگی صاحب موصل بود و الراشد با او بود. در سال ۵۳۰ سلطان مسعود برای المقتفی لامرالله بیعت

۱. متن: واعرج

۲. متن: بغداد

۳. متن: بکایه

گرفت و الراشد بالله را خلع کرد، الراشد به موصل رفت. امرایی که به داود پیوسته بودند نزد سلطان مسعود آمدند. سلطان از آنان خشنود شد و به همدان بازگشت و سپاهیان را که در خدمتش بودند اجازت داد که به بلاد خود روند. وی برای دلجویی بیشتر دختر خود را به صدقه بن دیس داد.

الراشد بالله از موصل به آذربایجان رفت تا شاید بتواند خلافت از دست رفته را به دست آورد. در آنجا امیر منکبرس فرمانروای فارس و [بوزابه نایب او در] خوزستان و جماعتی از امرا به او پیوستند. سلطان مسعود بر سرشان لشکر راند و آنان را منهزم گردانید و امیر منکبرس را اسیر کرد و در اسارت بکشت.

بوزابه صاحب خوزستان و عبدالرحمان طغایرک صاحب خلخال که مترصد بودند، چون دیدند که سپاهیان از گرد سلطان پراکنده شده‌اند یکباره بر او حمله آوردند، سلطان منهزم شد. بوزابه جماعتی از امرای او را بگرفت، از جمله اسیران بودند: صدقه بن دیس و عتربن ابی العسکر [چون خبر کشته شدن منکبرس به او رسید همه را بکشت]. داود به همدان رفت و آنجا را در تصرف آورد.

چون صدقه بن دیس کشته شد سلطان مسعود امارت حله را به برادرش محمد بن دیس داد و مهلهل بن ابی العسکر برادر عترب^۱ را نیز با او فرستاد تا تدبیر امور او کند. کار محمد بن دیس در حله روتق و رواج یافت. اما آنچه بر سر الراشد و شاهان سلجوقی آمد، در اخبارشان به آن خواهیم پرداخت.

غلبه علی بن دیس بر حله و گرفتن او حله را از برادرش محمد

در سال ۵۴۰ بوزابه فرمانروای فارس و خوزستان با سلطان محمد بن سلطان محمود بیعت کرد. امیر عباس صاحب ری نیز با ایشان بود و بسیاری از بلاد را در تصرف آوردند. سلطان مسعود از بغداد به مقابله ایشان در حرکت آمد و امیر مهلهل بن ابی العسکر و نظیر خادم را به جای خود در بغداد نهاد.

هنگامی که سلطان مسعود می‌خواست از بغداد بیرون رود مهلهل اشارت کرد که علی بن دیس را به قلعه تکریت حبس کند. این خبر به او رسید و با چندتن از اصحاب خود بگریخت و نزد بنی اسد رفت و همه را گرد آورد و به حله راند. محمد برادر سلطان

۱. متن: بربر

مسعود به مقابله او بیرون آمد ولی از او شکست خورد و علی بن دبیس حله را بگرفت. سلطان در آغاز، کار او را خرد شمرد ولی وی نیرومند شد و جمعی از خویشاوندان و غلامان و سپاهیان او و پدرش بدو پیوستند و آلت و عدت درافزود. مهلهل همراه جمعی از سپاهیان که در بغداد با او بودند به سوی او راند ولی چون جنگ آغاز کردند منهزم شده به بغداد بازگشتند.

مردم بغداد به علی بن دبیس تعصب می‌ورزیدند و چون مهلهل یا یکی از یارانش سوار می‌شدند، بانگ بر می‌آوردند: «علی بخورش» و این کار فراوان از ایشان سر می‌زد. به گونه‌ای که مهلهل سوار شدن نمی‌توانست. این امر سبب شد که به دیگر نواحی حله نیز دست اندازی کند و آنجا را تصرف نماید. کار علی بن دبیس آن سان بالا گرفت که شحنه و مردم بغداد را بیمناک نمود و خلیفه نگهبانانی بر باروها نهاد و نزد علی کس فرستاد و او را به فرمانبرداری تحریض کرد. علی نیز پاسخ داد که در فرمان خلیفه است و مردم بدین آرام یافتند.

گرفتن سلطان حله را از علی و بازگشت او به حله

علی بن دبیس مردی ستمگر بود و بر رعیت جور فراوان می‌کرد تا آنجا که مردم در سال ۵۴۲ شکایت او به سلطان مسعود بردند. سلطان مسعود حله را به سلار کُرد اقطاع داد. سلار از همدان به حله راند، لشکری نیز از بغداد به او پیوست و همه روانه حله شدند. در این نبرد علی بن دبیس منهزم شد و سلار کُرد حله را گرفت. سلار خاندان و حرم علی را از آسیب دور داشت، سپس لشکریان بازگشتند و او با مالیک و اصحابش در حله بماند.

علی بن دبیس به بقش کون‌خر^۱ که در آن ایام در لحف، از اقطاعش، اقامت داشت پناه برد. بقش به سبب خطایی که به آن متهم شده بود مورد خشم سلطان مسعود بود. و علی از او یاری خواست، او نیز به یاری‌اش آمد و همراه او به واسط رفت. طرنطای فرمانروای واسط نیز آنان را یاری نمود. اینان حله را از سلار کُرد گرفتند. سلار از حله بیرون آمد و در سال ۵۴۲ به بغداد بازگشت و علی بر حله مستولی شد.

۱. متن: التقشکنجر